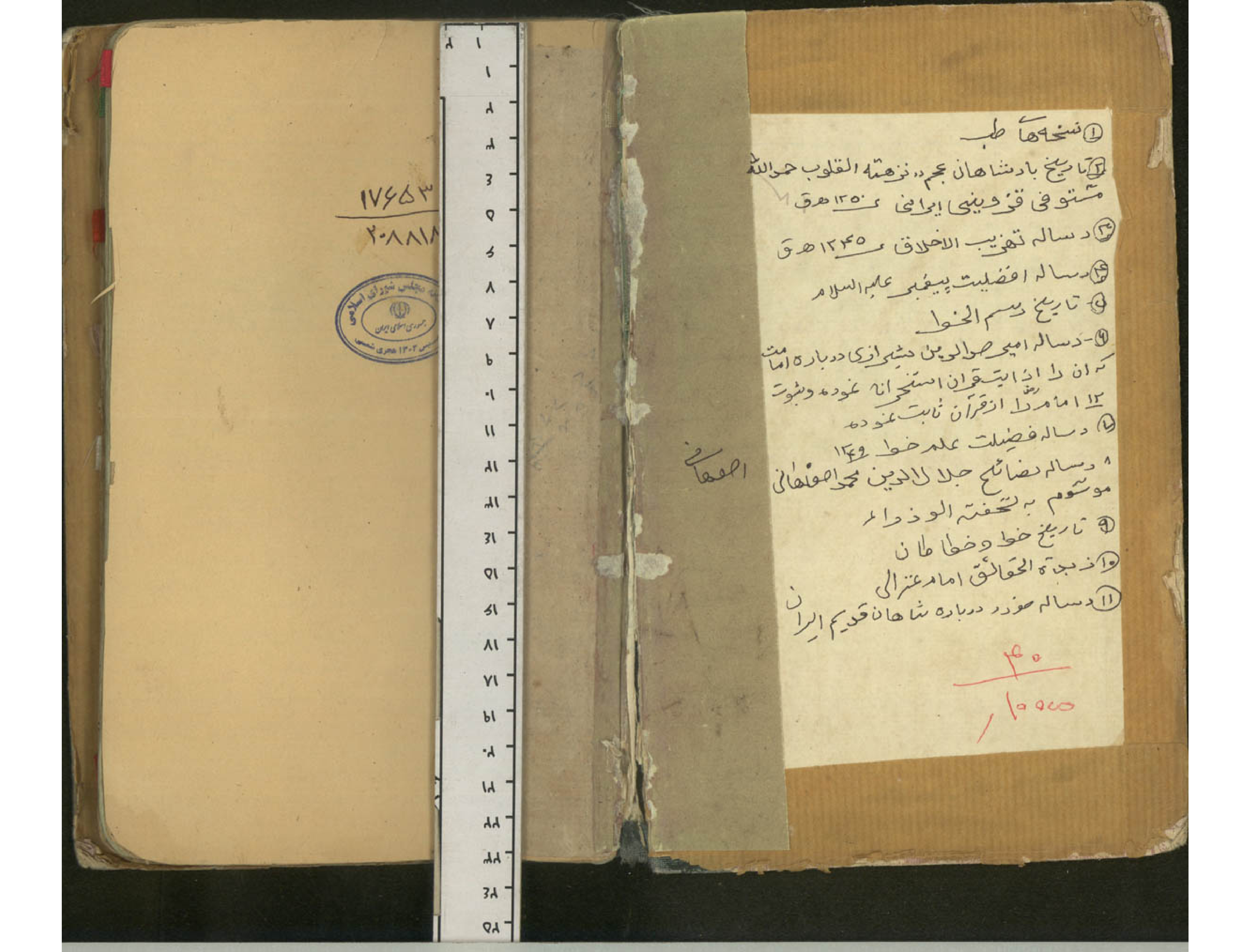


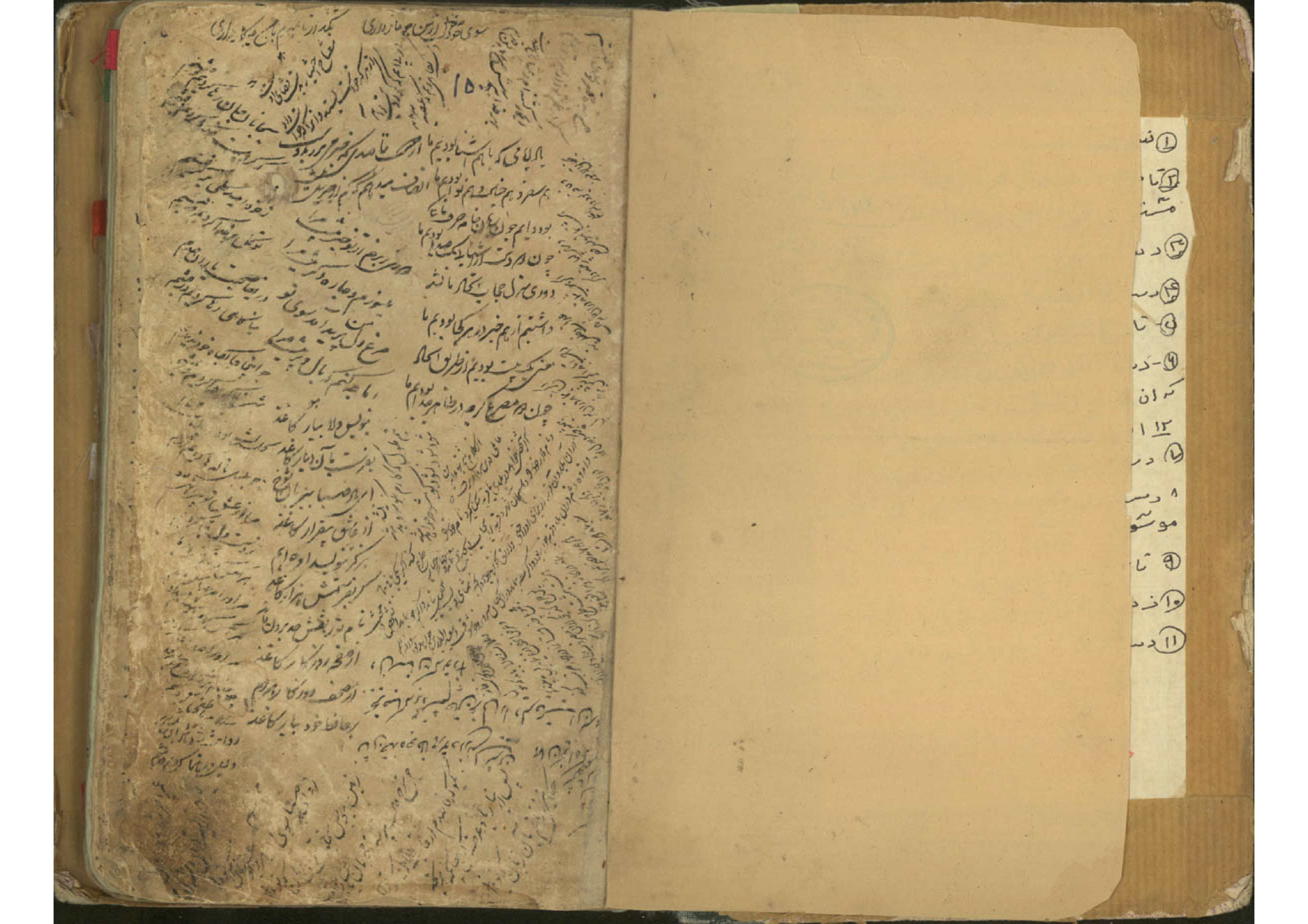
۱) نسخه‌های طب
۲) تاریخ پادشاهان عجم در نزهة القلوب حمدالله مستوفی قزوینی ایرانی م ۱۳۵۰ ه‌ق
۳) رساله تهذیب الاخلاق م ۱۲۴۵ ه‌ق
۴) رساله افضلیت پیغمبر علیه السلام
۵) تاریخ رسم الخط
۶) رساله امیر صالح بن شیرازی درباره امامت که آن را از آیات قرآن استخراج نموده و ثبوت ۱۲ امام را از قرآن ثابت نموده
۷) رساله فضیلت علم خط ۱۲۴۹
۸ رساله نصائح جلال الدین محمد اصفهانی موسوم به تحفة الوزراء
۹) تاریخ خط و خطاطان
۱۰) ذبدة الحقائق امام غزالی
۱۱) رساله مختصر درباره شاهان قدیم ایران

۳۵
/ ۱۰۵۴۵

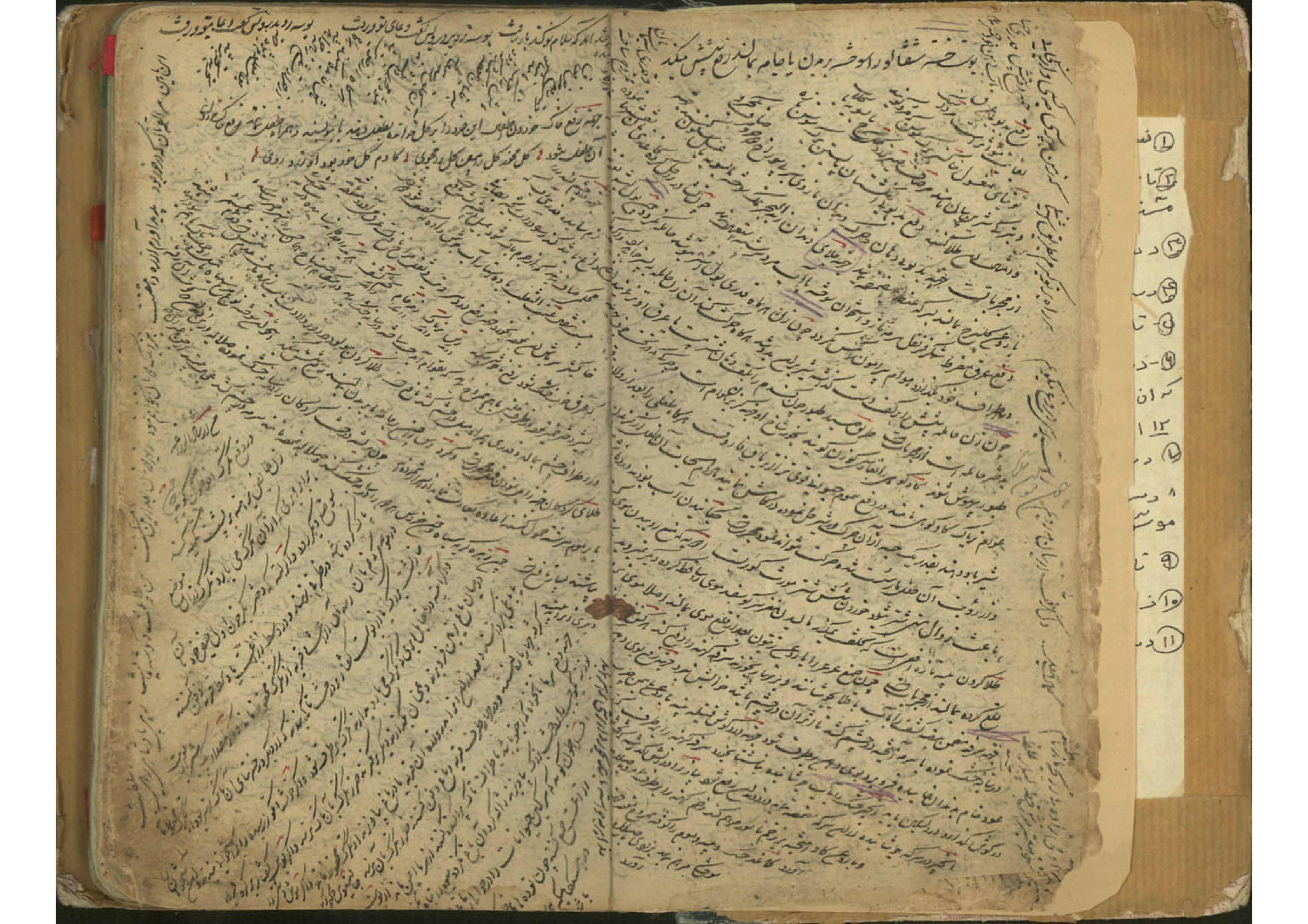


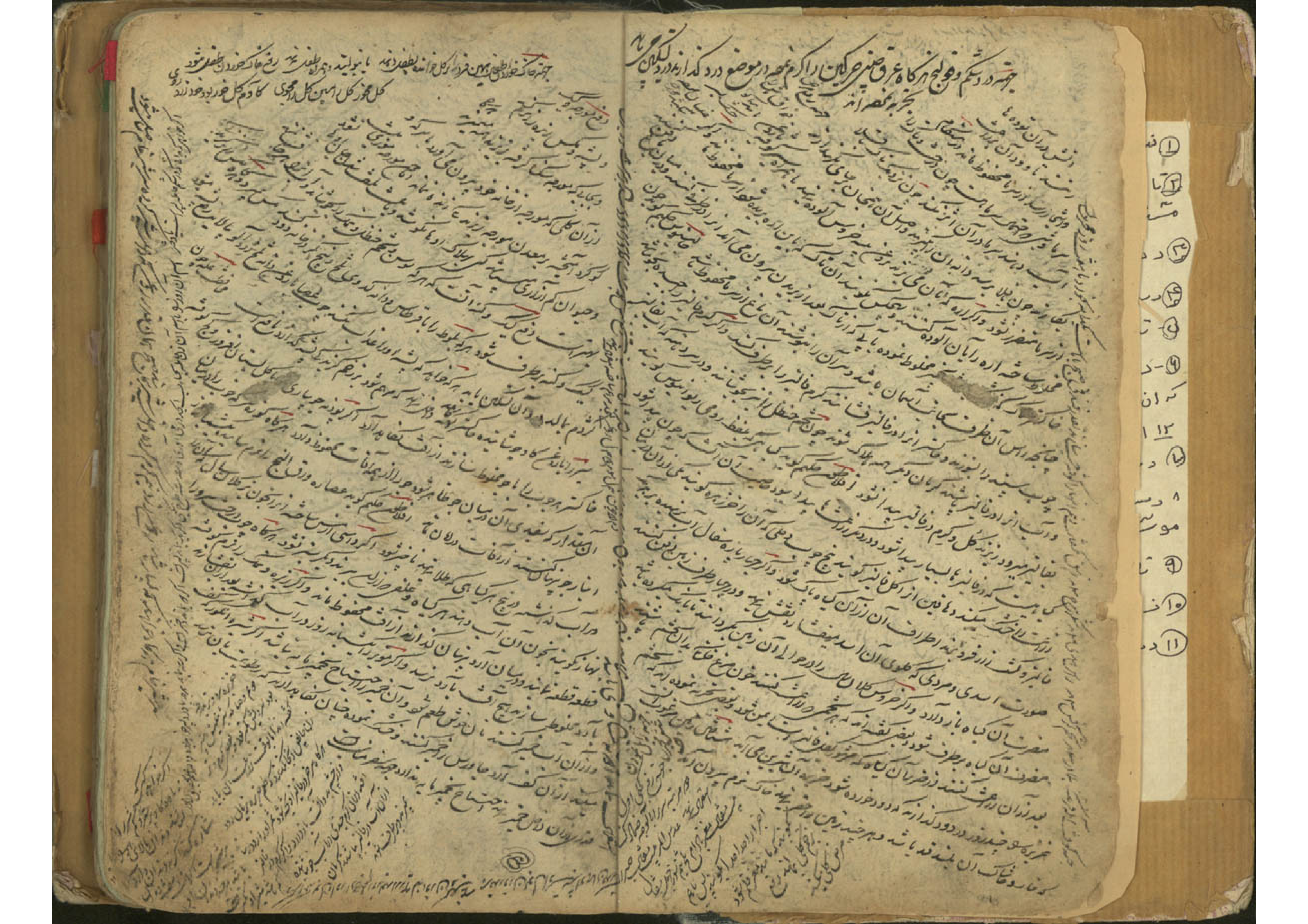
(۱) نسخه‌های طب
(۲) تاریخ پادشاهان عجم «نزهة القلوب» حمدالله مستوفی قزوینی ایرانی ۱۳۵۰ هـ ق
(۳) رساله تهذیب الاخلاق ۱۲۴۵ هـ ق
(۴) رساله افضلیت پیغمبر علیه السلام
(۵) تاریخ رسم الخط
(۶) رساله امیر صالح بن شیرازی درباره امامت که آن را از آیات قرآن استخراج نموده و ثبوت ۱۲ امام را از قرآن ثابت نموده
(۷) رساله فضیلت علم خط ۱۲۴۹
۸ رساله نصائح جلال الدین محمد اصفهانی موسوم به تحفة الوزراء
(۹) تاریخ خط و خطاطان
(۱۰) زبدة الحقائق امام غزالی
(۱۱) رساله مختصر درباره شاهان قدیم ایران

اصفهانی









باز گویم حکایتی پرشرار که چنین گفت احمد مختار روزی پیش سوی ... گر تو هستی بکتب برخوردار

در حکم بیماری در هر روزی از ماه چه اثر دارد بیماری در روز اول ماه زود برخیزد روز دوم ماه برخیزد در جنب ایام روز سیم ...

روز چهارم سخت باید بغایت ... روز پنجم محتاج است بصدقه روز ششم رود سخت باید بعون الله ایزدی روز هفتم بعد از ... روز

به شود و خرم گردد روز هشتم بعد از ده روز برخیزد روز نهم رود سخت ... روز دهم زود سخت باید برخیزد روز یازدهم

رود سخت باید بامر الله روز دوازدهم بعد از ده روز برخیزد سیزدهم سخت بود کشتنه و تصدق ... چهاردهم روز ... سخت

پانزدهم بعد از ... برخیزد شانزدهم سخت بود صدقه ... توبه کند ... هفدهم بعد از ده روز به شود ...

هیجدهم زود برخیزد ... نوزدهم شفا یابد بیستم زود برخیزد بیست و یکم ... تصدق کند بیست و دوم

زود سخت باید ... بیست و سیم بعد از ... بیست و چهارم غایت ... بیست و پنجم ...

بیست و ششم زودی برخیزد ... بیست و هفتم ... بیست و هشتم ... بیست و نهم ... سی ام ...

صحت یابد ... احکام بیماری ایام هفته ... جمل ...

در هر روز بیمار شده اگر در یکشنبه بیمار شده ... اگر ... باشد به شود اگر ... بماند بیماریش بطول کشد اگر ... بمیرد و اگر

در دوشنبه بیمار شده اگر ... به شود اگر ... بماند بیماریش بطول کشد اگر ... بمیرد اگر سه شنبه بیمار شده

اگر چهارشنبه بیمار شده ... اگر ... به شود اگر ... بطول کشد اگر ...

بمیرد اگر پنجشنبه بیمار شده ... به شود اگر ... بطول کشد اگر ... بمیرد اگر جمعه بیمار شود اگر ... به شود ...

... بطول ... اگر ... بمیرد ... در معرفت حیات و ممات چون ... بیمار ... نام او را بحساب ...

جمل بشمارد ... روزی که بیمار شده ... بیفزاید ... طرح کند بعد از طرح اگر ... در حیات و ممات ...

... در حیات و ممات ... دانستن حیات و ممات ... دهم و چهارم ... هشتم ... یازدهم

... دوازدهم ... بیمار ... غایب ... سیزدهم ... و پانزده ... البته بمیرد

... شش ... هشتم ... دهم ... پنجم ... ششم ... همه نجات ...

اگر ... تصدق بسیار و توبه ... در معرفت سفر ... مسافر ... بدانکه ...

... حفظ ... در ... بیمار ... و دیگر ...

در ... آید ... سفر ... باشد ...

... باشد ... کند ... آید ...

روی او بار ... باشد ...

امور که تجربه رسیده از برای مسافر ...

در هر حین سفر که چنین کراهت ... هرگاه ... جمیل بلندی شود ... روز ...

در کیمیای سعادت آورده که ... این ... دارند که ... باشد و در روی ... تصور نمود که ... خوردن

کم خورد و بسیاری از ... پیش ... سوی سلامت ...

اخر سری ...

[illegible]

... محمد حسن خان ... الملک ...

[illegible]

و شکسته‌ری خوردن و افتادن از مرکب سواری یا دستار یا کلاه از سر افتادن و در اول سفر اتش بر عصای او کم شدن یا جادن

نمودن یا کمر و تازیانه و شمشیر و چوب دست ازاد بکمر نه و یا کم شدن و تدبیر چهارپایان او و در اول سفر بکمر عطسه کردن

یا آتش افروخته دا بر ماتم دیدن و کشته آدمی در منزل اول یا تابوت فلاکت که از برای آیه چنین دوربیه گفتن و حنوط دارد

و باید که شها سفر شنبه دعنبه [illegible] ضایع کند از دحام شود و هرگاه اراده سفر کند باید که طعام خود بگوید که از شکر

و سویق و حلوا و باید که شمشیر بردارد و یکم دعا بر سر و ظرف آب و ریسمان و سوزن و مقراض و ادویه گرم

و مرهمهای بارد و تریاک و کفن و حنوط برای خود با دلو آبکشی بردارد و در فتش و فتیله موم بردارد و به هیچکس از قصد او

و اگر از تو سوال کند رفیق تو بلی بگو و لا مگو و هرگاه مقصر شد باید را بر سر سوال مکن مگر آنکه آشنا و دوست [illegible]

نمیداد و مگو که از کجا می‌آیاد و کجا میروی و هرگاه سنگ [illegible] خود در منزل توقف کنی و باید که [illegible]

که غریب بر تو وارد شود نپرسد که بکجا میروی و از چه قدر داری و در کجاست و نه جهت تو چیست و در سر باید که

در کمر بند بسیار باشد زیرا که احتیاج بعید از شد او در میان زر است و در حدیث چنین وارد شده که جنوب

سفر کن اگر قادر شوی بر زاد و در حلوه بپا پوش سفر مکن خصوصا در زمستان و وقت نماز که در راه خوف باشد نماز را با رفیقان

و نماز را جماعت بگذارد و هرگاه راه کم کند از طرف راست برود و تفحص کند و اگر شب باشد فرود آید تا صبح شود هرگاه

ایمن باشد از خطر و در روز شنبه و سه شنبه و پنجشنبه و جمعه بعد از طلوع سفر کند و اگر نماز جمعه میکند خاطر کند و بعد از نماز

و در ایام نحوسه مثل قمر در عقرب و سه روزی که ستاره سکر تولد ز روی بروی شما باشد سفر نکند و عصای

چوب بادام تلخ بردارد و باید که عصای چوب گز و ارجن و ابرتو با خود بردارد و باید که با لحلق الحنک سوار شود

و سوره انا انزلناه و آیة الکرسی بخواند

به تو بارها دعا یا در این تجربه سفر هزار الفرت دینار از قسم و طبر

بحرمت محمد علی چار علی بحق حسن و حسین و بتول و جعفر

در این سوارشدن بکام سفر هرگاه در آن روز در آن بخواند [illegible]

شعر بسحق اطعمه شیرازی

دوش در بازار نان گرم بریان بوده‌ام | تا سحر همزانوی ساق و بریان بوده‌ام | از دهانم بوی قند و مشک [illegible]

همچو سبزی بر لب آن خوان [illegible] بوده‌ام | گاه چون بادام در پالوده چون [illegible] | گاه همچون پسته در لوزینه خندان بوده‌ام

می چکد آب حیات از میوه اشعار من | گوییا در بوستان آب و دندان بوده‌ام | گر مسلمانیم همین ترک [illegible] خورده

کافرم من گر به عمر خود مسلمان بوده‌ام | سالها از عشق کاچی در بیابان گشته‌ام | قرنها از بهر بغرا در خراسان بوده‌ام

در جهان بسحق خود [illegible] | بشنو از من اینکه عمری در پی آن بوده‌ام | می برد سودای [illegible]

از کجا پیدا شد این سودای [illegible] | هر سحر گویم که فردا [illegible] خواهم | بوی کبیاران [illegible]

نان آتش روی بریان تو خون آرای من | جوجه بر باد خواهد داد چون کاهم [illegible] | قیمه دارم [illegible]

این قدر دانم که همچون رشته [illegible] کاهم دگر | نان [illegible] می‌سازم [illegible] | [illegible]

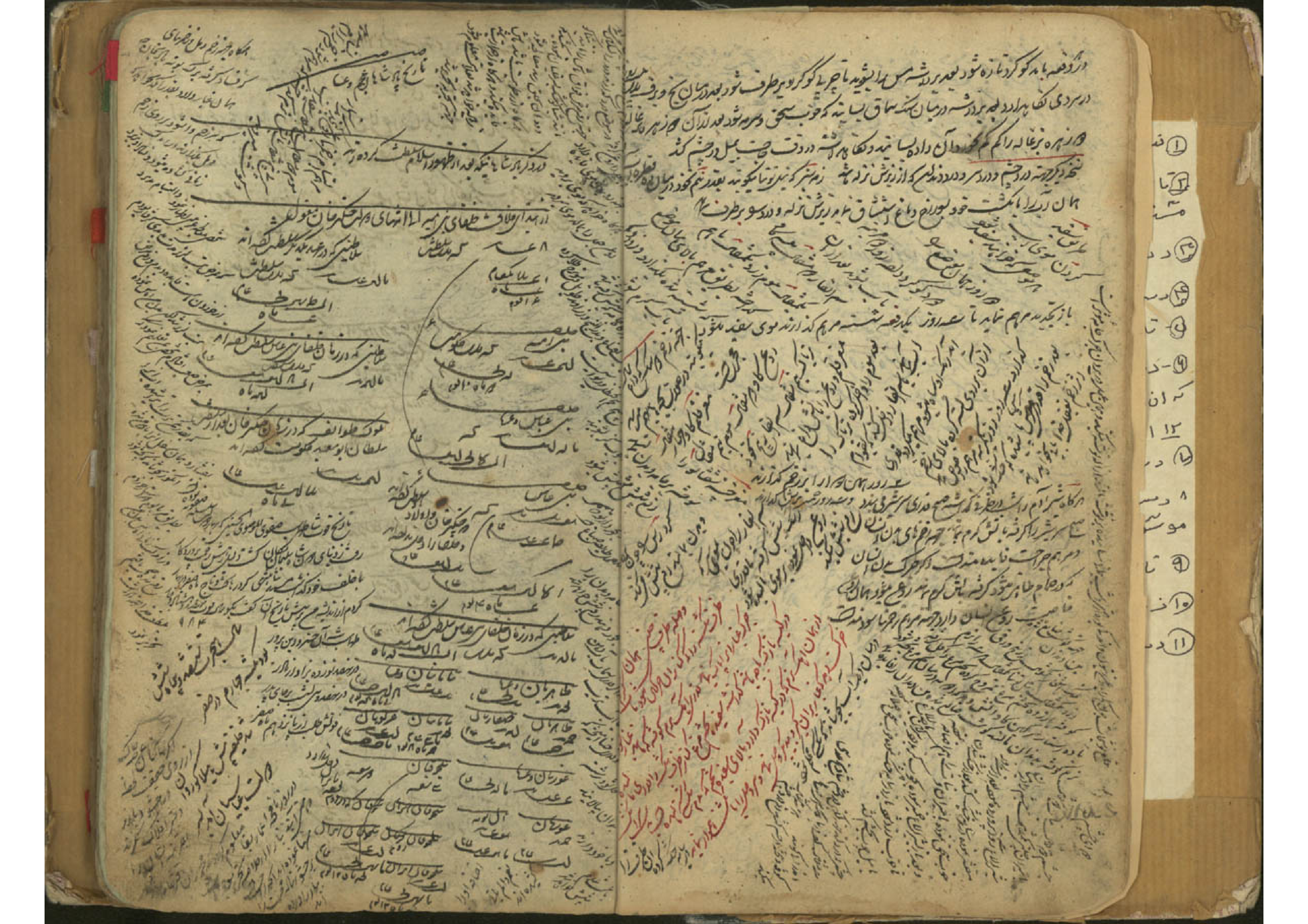
در غذا بسحق اگر عالم بود [illegible] | بعد ازین هم [illegible] | [illegible]

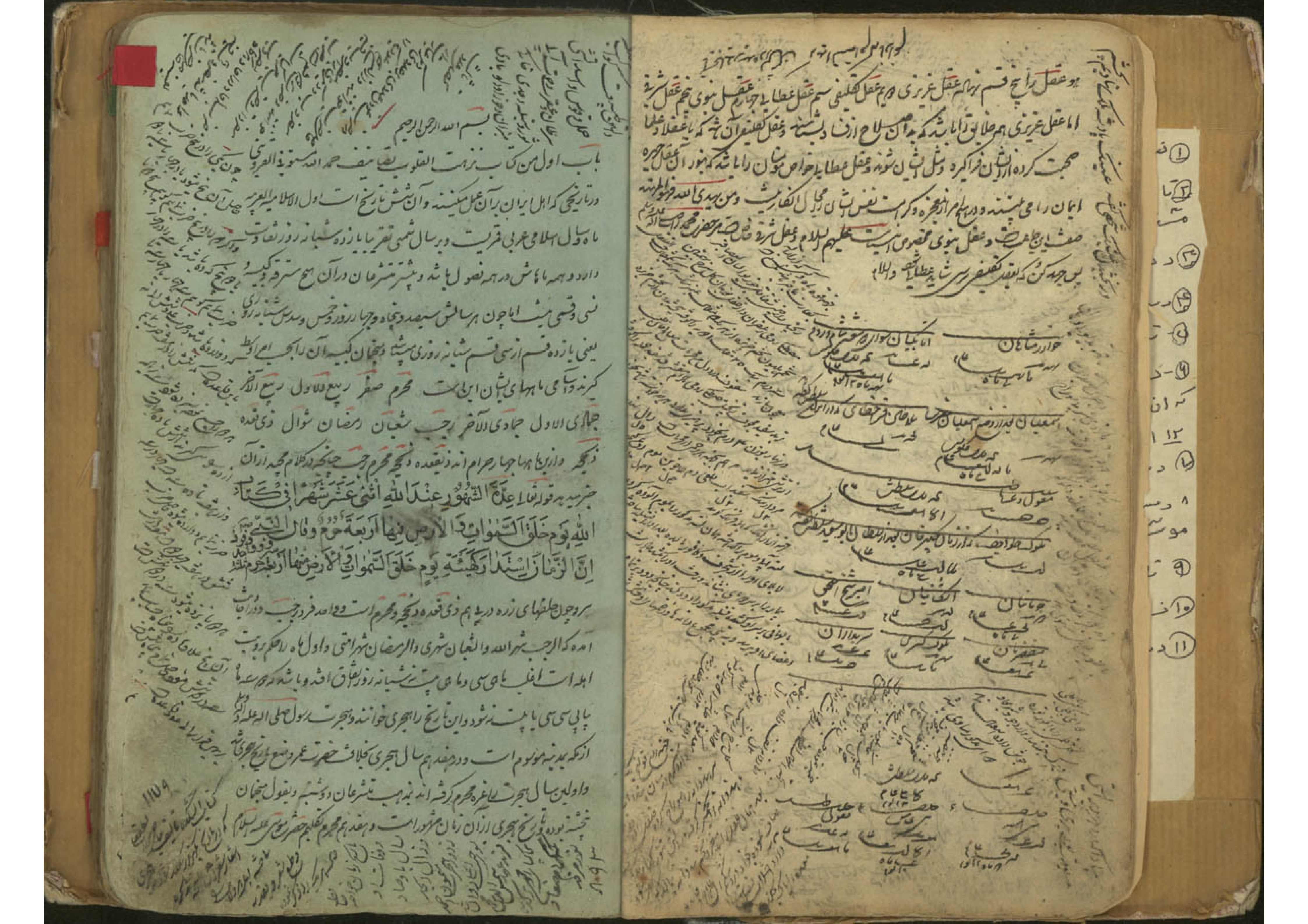
این زبان [illegible] خوان [illegible]

بر آتش پخته نهار خورده شود نافع است

جهت قوه باه مزاج حار نافع است — پرده اندرون کوکنار یکدرم سپاب یکدرم بهدانه یکدرم
در میان پارچه بسته در میان ده سیر شیر گاو جوش داده شیر را در میان دیگچه کوچک نموده پارچه که
که ادویه را بسته معلق در دیگچه نموده جوش دهد تا نصف شود بعد همان شیر گرم را
بنوشد تا مدت سه روز — نسخه دیگر جهت قوه باه مزاج بارد و ... را نافع است کرده و شانه را
قوت دهد غذا را ... و جذب رطوبت کند — ... یک توله جوز بوا یک توله
شنجرف یک توله زنبار نیم توله عسل ... توله روغن گاو ... توله شنجرف را با روغن گاو در ظرف
آهنی ... سه جوش داده بعد عسل را در میان روغن ریخته جوش داده تا عسل بسوزد بعد سرد نموده شنجرف را ...
و بهمین اندام ساییده با عسل حب سازد ... بقدر دانه نخود وقت عصر ... دانه بخورد

عیب ندارد بعد از سه روز پرهیز کله پاچه بز را بخورد صبح با آب کله غرغره ... تا بعد از ظهر
بعد از آن با آب خار و سماق غرغره ... اگر قدری از آب کله بخورد ... بعد ... غرغره با آب خار
و سماق سفیدی دهن برطرف خواهد شد سه روز دیگر پرهیز و غذای ... لازم است ...
باید بخورد و از ترشی و سفیدی پرهیز لازم است — نسخه دیگر جهت آکله و کوفت — مسکه گاو که یکصد مرتبه
با آب شسته باشد ... مثقال سیماب ... نیم مثقال زنجفر که نیز توتیا باشد ... نیم مثقال ...
ده مثقال — زنجفر را ساییده در ظرف کاشی مدت ده روز بکوبد ...
در ظاهر بدن زخم باشد روز سه مرتبه همان زخم را از این روغن چرب ... اگر زخم در ظاهر بدن نباشد تمام
اعضای بدن را روزی ... مرتبه چرب ... تا هفت روز بعد روز هشتم کله پاچه بز را بخورد صبح با آب کله غرغره
و قدری از آب کله را بخورد و باز همان آب غرغره ... تا ظهر آن روز بعد با آب سماق و آب خار غرغره
تا سفیدی دهن برطرف شود سه روز دیگر غذای ... باید خورده شود از گوشت و ترشی و سفیدی تا چهل روز پرهیز





هو عقل را پنج قسم نهاده اند اول عقل غریزی دوم عقل کسبی سیم عقل عطائی چهارم عقل نبوی پنجم عقل شریف

اما عقل غریزی همه خلایق را باشد که بدان صلاح از فساد بشناسند و عقل کسبی آن باشد که با عقلا و علما

صحبت کرده از ایشان فرا گرفته و مثل ایشان شوند و عقل عطائی خواص مؤمنان را باشد که بنور آن عقل چهره

ایمان را می‌بینند و در علم از معجزه و کرامت نفس ایشان از رذایل الکافریست ومن یهدی الله فهو المهتد

صفت این جماعت و عقل نبوی مخصوص انبیاست علیهم السلام و عقل شریف خاص حضرت محمد است صلی الله علیه و سلم

پس جهد کن که بعقل کسبی برسی شاید عطائی نصیب شود والله اعلم

بسم الله الرحمن الرحیم

باب اول من کتاب زینة القلوب تصنیف حمدالله مستوفی القزوینی

در تاریخی که اهل ایران بر آن عمل میکنند و آن شش تاریخ است اول الاسلامیه العربیه

ماه و سال اسلامی عربی قمریست و در سال شمسی تقریبا یازده شبانه روز تفاوت

دارد و همه ماهاش در همه فصول باشد و پیشتر متشرعان در آن هیچ سرقه و کبیسه

نمی وقتی نیست اما چون هر سالش سیصد و پنجاه و چهار روز و خمس و سدس شبانه روز

یعنی یازده قسم از سی قسم شبانه روزی است منجمان کبیسه آن را بحساب اعتبار

گیرند و اسامی ماههای ایشان این است محرم صفر ربیع الاول ربیع الآخر

جمادی الاول جمادی الآخر رجب شعبان رمضان شوال ذی قعده

ذی حجه و از این ماهها چهار حرام اند ذیقعده ذیحجه محرم رجب چنانکه در کلام مجید از آن

خبر میدهد قوله تعالی إِنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ عِنْدَ اللَّهِ اثْنَا عَشَرَ شَهْرًا فِي كِتَابِ

اللَّهِ يَوْمَ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ مِنْهَا أَرْبَعَةٌ حُرُمٌ و قال النبی صلعم

إِنَّ الزَّمَانَ اسْتَدَارَ كَهَيْئَتِهِ يَوْمَ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ مِنْهَا أَرْبَعَةٌ حُرُمٌ ثلاثة سرد و واحد فرد

سرد چون حلقهای زره در پیشم ذی قعده و ذیحجه و محرم است و واحد فرد رجب و در اخبار

آمده که الرجب شهر الله والشعبان شهری والرمضان شهر امتی و اول ماه را اصم رجب

اصم است اغلب ماهی سی و ماهی بیست و نه شبانه روز اتفاق افتد و باشد که دو سه ماه

پیاپی سی یا بیست و نه شود و این تاریخ را هجری خوانند و هجرت رسول صلی الله علیه و سلم

از مکه بمدینه موسوم است و در هفدهم سال هجری بخلافت حضرت عمر وضع تاریخ هجری شد

و اول سال هجرت را غره محرم گرفته اند بمذهب متشرعان دوشنبه و بقول منجمان

پنجشنبه بوده و تاریخ هجری از آن زمان مشهور است و هفدهم محرم تکلیم حضرت موسی علیه السلام

۱۱۷۹

با خود نهار تعالی بوده است و بدین سبب کلیم بتعب یافت و نهم محرم تاسوعاست
وصوم آن را فضیلت بسیار است صاحب حاوی گوید صوم عرفه و عاشورا و تاسوعا
و شش شوال و ایام البیض و الاثنین و الخمیس و الدهر فضیلت شان در رجب مراتب
این تعزیر است و دهم محرم عاشوراست و آن روز را فضیلت چند است که در او توبه آدم
و داود علیهما السلام و عروج ادریس و عیسی علیهما السلام بر آسمان و قرار کشتی نوح بر کوه
جودی و ولادت و نبوت و خلاصی ابراهیم خلیل علیه السلام از آتش و نجات موسی
از دریا با بنی اسرائیل و معاودت سلیمان با ملک و صحت ایوب از مرض و خروج
یونس از بطن حوت علیهم السلام و غیر ذلک بوده است و شهادت امیر مومنان حسین ابن
علی علیه السلام مشهور است و در اوایل عاشورا است که رسول صلی الله علیه و آله و سلم بمدینه
هجرت فرموده بود صوم فرض شده و در سال دوم بفرضیت ماه مبارک رمضان منسوخ
گشت و سیزدهم محرم وصول اصحاب الفیل است بمکه بعزم تخریب خانه کعبه و دهم
محرم هلاک شان بطیرا ابابیل سوره الم تر کیف فعل ربک باصحاب الفیل شاهد است
و دوازدهم ربیع الاول مولد و مبعث و مرتبت منام و امثالش و رحلت رسول علیه السلام
و سیم جمادی الآخر آغاز صوم سپیده است و آن را ماه نو به خوانند و شب غره
رجب را لیلة الرغائب گویند و شب اولین آدینه رجب و پانزدهم رجب را استفتاح
و شب بیست هفتم رجب معراج رسول صلی الله علیه و آله و شب پانزدهم شعبان
برات است نقل است که در آن شب طاعت کردن برات خلاصی از آتش دوزخ دهند
اجر آن طاعت و از روز بیست چهارم رمضان نزول کلام الله است و ظهور رسالت
حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله بوحی الهی و از شبهای طاق دهه آخر رمضان شب قدر است

و اکثر علما و فقها را بر شب بیست و سیم اتفاق دارند جهت آنکه حروف لیلة القدر نه حرف
و سوره انا انزلناه فی لیلة القدر بر جلالت آن شب دلیل است سه بار این لفظ
مکرر شده است که بیست هفت باشد و روز غره شوال عید فطر است و صوم شش
بعد از عید تمام کنند فرد یک ساله صوم است که یکی بده گیرند و روز بیست و پنجم ذی قعده
آوردن بیت المعمور است از بهشت بر زمین کعبه نهادن و آدم را علیه السلام بحج
کردن آن امر فرمودن و ده اول ذی حجه ایام حرام است و هشتم آن ترویه است و نهم
عرفه بعرفات حاضر شوند و حج دریابند و دهم قربان کردن لشکر [illegible] در باقی
و یازدهم و دوازدهم و سیزدهم ایام تشریق است و در این سه روز [illegible] عید
صوم حرام است و هجدهم ذی حجه عید غدیر است بحکم آنکه بامر رسول اصحاب
با یکدیگر برادری گرفتند و حضرت رسالت پناه صلوات الله و سلامه علیه امیر مومنان را
برادر و وصی خود گردانید و روز بیست چهارم ذی حجه مباهله است و آن روزیست
که رسول علیه السلام با اهل کتاب و آل عبا مباهله رفت و سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم
ایام البیض است و روز دهم ربیع الاول را روز قتل عمر گویند و روز هفدهم
ربیع الاول را روافض شکم دران عمری خوانند و آن روز قتال عمر سعد است
که سردار لشکر مخالفان امیر المومنین حسین ابن علی علیه السلام بود و هفدهم رمضان
ملاحده و قصه امیر المومنین علی ابن ابیطالب کردند و هفدهم رمضان را ملاحده
عید القیام خوانند و عجب آنکه خود را اتباع امیر المومنین علیه السلام می شمارند و آن
روز قتل اوست که عید می انگارند اکنون از او امر فی بغ زرک که از عهد رسول
صلی الله علیه و آله تا اکنون ظاهر شده و در کتاب تاریخ گزیده مشروح کرده ام تمه بسبیل

خوشا کسی که مدام از پی نظر نرود . بهر درش که بخوانند بی خبر نرود

ابجار و چهار را اینجا یاد کنم بروایتی پیش از ولادت و بروایتی زمان رضاعش پدرش عبد الله
ابن عبد المطلب درگذشت اما بهمه قول او را ندیده و بوقت ولادتش طاق کسری شکست
و آتشکده فارس که از عهد کیومرث باز فروزان بود بمرد و بحیره ساوه خشک شده و در کعبه
بتان بروی در افتادند و از هوا آوازی آمد که کفر بمرد و دین بر افروخت و مرا نیز زبان ...
رسید چون مادرش بدو بنگرید از رسول علیه السلام نوری تابان شد که ستارگان فلک را
پنهان کرد و همه کوشکهای شام مادرش بروشنایی او بدید و این همه مبشرات بود
و آن سال اثنی و ثمانین و ثمانمائه اسکندری بود و اولین سال عام الفیل بود و چهلم سال
از پادشاهی کسری انوشیروان عادل بود و حدیث ولدت فی زمن الملک العادل عدالت
انوشیروان صدق این تقریر است در سه سالگی از ابابکر متولد شده و در پنج سالگی حالت
انشراح بود و سوره الم نشرح لک صدرک شاهد این تقریر است و کاهن عرب از او
بشارت رسالت داد و در شش سالگی مادرش آمنه خاتون بحق پیوست ... رفت و در
هشت سالگی وفات ... در ده او را رحلت کرد دایه اش ام ایمن ...
او را بمکه پیش جدش عبد المطلب رسانید عثمان ابن عفان همین سال متولد شد و در هشت سالگی
جدش عبد المطلب نیز درگذشت و او را عمش ابو طالب در پناه آورد و در دوازده سالگی
بشام می برد بسخن نسطور راهب که از نبوت رسالت وی داد بمکه رسانید و در ...
حج خود را از علم برداشت و از کسب خود خوردی و در ... سالگی با اعمام خود بحرب
الفجار رفت و بر کوه قبیس فیلان را نظر ... و در بیست سالگی عمر خطاب متولد شد
و در ... سالگی چهره اش در راستی و امانت بالقب محمد امین لقب یافت و در ... سالگی
باتفاق میسره غلام خدیجه بنت خویلد بتجارت رفت و سود بسیار یافت و بحیره راهب

از و بشارت رسالت داد و در بیست و پنج سالگی با خدیجه بنت خویلد وصلت کرد
و مدت صحبت با او بود و با وجود او هیچ زن دیگر نخواست و خدیجه در آن ...
بود و در سی سالگی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله امیر مؤمنان علی علیه السلام در خانه کعبه متولد شد
و غیر از او هیچکس را در آن خانه ولادت نبود و در سی و پنج سالگی اش قریش خانه را عمارت
کردند و او در آن کار حکم بود تا حجر الاسود بدست مبارک بر رکن عراقی نشاند و بعد از آن
دختر بزرگش زینب را جفت ابی العاص ابن ربیع ابن عبد مناف گردانید و در چهل سالگی
بشرف وحی مشرف شد و آن سال احدی و اربعین عام الفیل احدی و عشرین و تسعمائه
اسکندری و نوزدهم سال از پادشاهی خسرو پرویز بود و از ربیع الاول تا رمضان مدت
شش ماه ظهور او امر رسالت بود بهیئت منام و تخیل و تکلم اشیا و ... آن و در
رابع عشرین رمضان بر کوه حری وقت حجاب ظاهر شدن جبرئیل علیه السلام بر مصطفی
صلوات الله علیه و نزول کلام الله پنج آیه از اول سوره اقرأ باسم ربک الذی خلق
و کلام مجید در تعیین کردن صوم از آن خبر میدهد شهر رمضان الذی انزل فیه القرآن
و کتب آسمانی چون توریه و انجیل و زبور و صحف همه همچنین در ماه رمضان نازل بوده
صحف در غره و توریه در سادس و زبور در ثلث عشر و انجیل در ثامن عشر و قرآن در رابع عشرین
منزل شده است و در ماه شوال رجوم شیاطین بود و وقف شد ... قریش از کار رسالتش
در دوم سال وحی ولادت حضرت فاطمه بنت رسول الله صلی الله علیه و آله و آن ماده
نسل سیادت است و دیگر فرزندان خدیجه از رسول صلی الله علیه و آله پیش از وحی آمدند
و از ایشان نسل نماند و در سال سیم از نبوت اظهار دعوت عام نمود و در کار دین بسلام در آن سال
چهارم از وحی جفا کردن ... ملعون بود بر آنحضرت و آغاز علیه کفار بایذا رسانیدن

بر مسلمانان والزام قریش ولماداان را بطلیق دختر انش و عتبه ابن ابی لهب
رقیه را پیش از دخول طلاق داد تا رسول صلی الله علیه وآله در حق او فرمود اللهم سلط
علیه کلبا من کلابک او را شیر بدرید و رقیه را رسول صلی الله علیه وآله بعثمان داد و در پنجم
سال وحی بماه رجب بعض صحابه بحکم رسول صلی الله علیه وآله بحبشه هجرت کردند
وهم درین سال [illegible] قریش از رسول ص و مسلمانان و بنی هاشم جدا کردند و تا سه سال
با ایشان معامله و پیوند نکردند و سخن نگفتند و در ششم سال وحی معجزه شق القمر بود و در هشتم سال
و در نهم سال وحی بیشتر قبائل عرب مسلمان شدند و در دهم سال وحی
بماه ذیقعده وفات ابوطالب عم رسول صلی الله علیه وآله بود و بعد از آن بسه روز وفات
خدیجه حرم رسول الله بود و حضرت رسول صلی الله علیه وآله آن سال را عام الحزن خواندی و
در یازدهم سال وحی عایشه بنت ابی بکر را متعه کرد اما با خود نگرفت و سوده بنت زمعه
در نکاح آورد و با خود گرفت پس بطایف رفت و بعد از دو ماه به مراد مراجعت نمود
و در آن راه گروه جن مسلمان شدند و سوره قل اوحی الی انه استمع نفر من الجن شاهد
این است و رسول صلی الله علیه وآله در مکه بکوه شعب رفت و متحصن گردید و هم درین سال
بماه رجب در شب بیست هفتم معراج بود و فرض گشتن پنج نماز و در دوازدهم سال وحی دعوت
اهل مدینه بود و در سیزدهم سال وحی هجرت رسول صلی الله علیه وآله از مکه بمدینه و آغاز تاریخ
هجرت از آنست و در سنه احدی هجری بماه رمضان جهاد فرض شد و نماز پیش از هجرت که
[illegible] اکنون [illegible] مقرر شد و اذان معین گشت و در ذیحجه این سال عایشه را با خود گرفت
اما تا دو سال بجهت کودکیش با وی دخول نکرد و در سنه اثنی هجری زفاف فاطمه بنت رسول الله
صلی الله علیه وآله بود با حضرت امیرالمؤمنین علی ابن ابی طالب غزای ابوا و ذات العشیره.

و بدر الاولی و بطن النخله و بماه شعبان فرض گشتن صوم رمضان و مقرر شدن قبله بکعبه و بماه
رمضان غزای بدر الکبری و سپاه فرشته بیاری اهل اسلام آمدن و ابوجهل و [illegible]
قریش کشته شدن و هم درین وقت رقیه بنت رسول صلی الله علیه وآله درگذشت و رسول
بعوض او ام کلثوم را بعثمان داد و بعد از آن غزای کدر و بنی قینقاع و سویق بود و بماه
ذیحجه این سال قربان فرمان رفت و حرب ذی قار [illegible] هم
درین سال واقع شد و ظفر هم عرب را بود ببرکت نام رسول صلی الله علیه وآله که در حرب
یاد میکردند و رسول صلی الله علیه وآله بنور نبوت از آن جنگ خبر داد و فرمود الیوم
انتصف العرب من العجم و در سنه ثلاث هجری غزای ذی الامر و قرده و قتل
کبراء جهود و تحریم شرب خمر و لعب قمار بود و ولادت حسن ابن علی علیه السلام
و ماه رمضان حفصه بنت [illegible] عمر در نکاح آورد و در ماه شوال حرب
احد واقع شد و دندان مبارک رسول را رسید و روی ایشان مجروح شد و حمزه شهادت
یافت و هم درین سال خمس بر رسول صلی الله علیه وآله مباح گشت و در سنه اربع هجری
ولادت امیرالمؤمنین حسین ابن علی علیه السلام بود و غزای رجیع و [illegible] بنی نضیر
و بدر الموعد و ذات الرقاع بود و در این غزوه صلوة خوف کرد و ام سلمه بنت امیه را در نکاح آورد
و ام المساکین زینب بنت خزیمه همین در نکاح رسول صلی الله علیه وآله آمد و بعد از دو ماه
که با او بود درگذشت و در سنه خمس هجری بماه محرم زینب بنت جحش را با خود گرفت
بنکاحی که خدا تعالی میان ایشان کرده بود و بماه ربیع الاول غزای دومة الجندل بود و بماه
شوال حرب خندق بود و مبارزت حضرت امیر علیه السلام و کشته شدن عمرو و [illegible]
عروه ابن مسعود ثقفی و پراکندن لشکر کفار در آن جنگ مشهور است و بماه ذی قعده

غزای قرظیه بوده و در سنه ست هجری غزای بنی لحیان و بنی قرد و بنی مصطلق بود و از وقت
عایشه و نزول آیات پاکی او و بماه شعبان جویره بنت حارث را در نکاح آورد و ذی القعده
امر حج کردن بود و صلح حدیبیه با کفار آن را بیعة الرضوان نیز خوانند و دعوت
پادشاهان بدین اسلام بود و نجاشی پادشاه حبشه رمله بنت ابی سفیان را بنکاح رسول
در آورد و پیش او فرستاد و رسول صلی الله علیه و آله بهمان نکاح با او دخول کرد و هم در این
صلوة الاستسقا فرمود و چون بر آن دعا باران بسیار آمد گفت اللهم حوالینا ولا علینا
بدین سبب باران در شهر مدینه نباریدی و در بیرون باریدی و در سنه سبع هجری بماه
محرم فتح خیبر بود و مردانگی های امیر المؤمنین علی علیه السلام در آن جنگ مشهور است و بعد از آن
فدک و وادی القری مسلم شد و رسول را صلی الله علیه و آله بر طعام فدک زهر دادند و در آن
وقت مسموم شد و هم در این سال صفیه بنت حیی بن اخطب خیبری را در نکاح آورد و ام کلثوم
بنت رسول الله در گذشت و جعفر رسول صلی الله علیه و آله بنزد حبشه بود و عمرة القضا کرد و میمونه
بنت حارث در نکاح آورد و در سنه ثمان هجری غزوات اعراب بود و در جمادی الاول
غزای موته شام و در رمضان فتح مکه با حرب زیادت و در شوال حرب حنین و سپاه
قریش در حنین یاری اسلام آمدند و بعد از آن غزوات طایف و بنی مکی بود و هوازن
قبایل اعراب بود و وفات زینب بنت رسول الله و مولود ابراهیم ابن رسول الله
صلی الله علیه و آله و بنت ملیکه کلبی در نکاح رسول آمد و هم بعهد او در گذشت و در سنه
تسع هجری نزول آیه حجاب زنان از مردان و غزای تبوک و تخریب مسجد ضرار و فرض
شدن بر مسلمانان و منع کفار از آن و تعیین مناسک آن و عالیه بنت ظبیان و [illegible]
عربیه [illegible] در نکاح رسول آمد و بعد از مدینه مطلقه شد و فاطمه بنت ضحاک

همچنین در نکاح رسول صلی الله علیه و آله آمد و بعد از مدینه رسول او را بر [illegible] نمود
و صحبت مصطفی مخیر کرد و او دنیا را بر گزید و از رسول جدا شد و بدین شومی چنان بی نوا شد
که بقوت روزی محتاج شد و در سنه عشر هجری فرض گشتن زکوة بود بر همه متمولان مسلمان
و تعیین چگونگی آن و وفات ابراهیم ابن رسول الله صلی الله علیه و آله و گذاردن حجة الوداع
در سنه احدی عشر هجری و ظهور فتنه مسیلمه کذاب و اسود عیسی و طلحه اسدی بدعوت
دروغ نبوت و بماه ربیع الاول رحلت رسول صلی الله علیه و آله و ابتدای خلافت
خلفا و ایشان پنج خلیفه بودند و سی سال مدت خلافتشان بود و در این معنی از
رسول مرویست که الخلافة بعدی ثلاثون سنه ثم تکون ملکا عضوضا و بعد از رسول
در هنگام خلافت ابابکر حضرت [illegible] مرتدان که بسبب وفات رسول صلی الله علیه و آله
از دین برگشته بودند بسعی حضرت امیر علیه السلام بدین آمدند و غزای موته شام
اتفاق افتاد و بماه رمضان فاطمه بنت رسول الله در گذشت و علای حضرمی بفوج
با لشکر در بحر عمان راند سواره و پیاده را آب تا زانوی اسپ [illegible] سینه دیگر [illegible]
بشهر دارین رفت و باسلام آورد و همچنین باز آمد و در سنه اثنی عشر [illegible]
موصلیه بود بدروغ نبوت و فساد او با مسیلمه الکذاب و فتح بلاد یمن و غزای یمامه و قتل
مسیلمه کذاب و استخلاص بعضی از عراق عرب بسعی خالد ولید و او علی رغم عبد المسیح حیری
بعون اخلاص و [illegible] در اسلام دو مثقال زهر هلاهل خورد و هیچ مضرت نیافت و در سنه
ثلاث عشر هجری غزای یرموک بود و فتح بعضی از بلاد شام و در جمادی الآخر وفات ابابکر بود
و او را دو سال و سه ماه و هشت روز مدت خلافت و بعد از او بحکم او حضرت عمر خلیفه شد
و فتح اکثر بلاد شام و عراق عرب در سنه اربع عشر هجری غزای قادسیه بود و استخلاص بلاد

سواد کوفه که اکنون اعمال عراقیه میخوانند و در سنه خمس عشر هجری فتح تمامت بلاد شام بود
و در سنه ست عشر هجری فتح تمامت عراق عرب بود و یزدجرد شهریار از آنجا بخراسان گریخت
و آن ملک در حوزه اسلام آمد و حضرت عمر بعد از آن آن را بر مسلمانان وقف نمود و خراج معین کرد
و در سنه سبع عشر فتوح ولایات بکر و ربیعه بود و در سنه ثمان عشر فوت ابو عبیده جراح بود
بشام بوبای طاعون و فتوح ولایت آذربیجان و اران و ارمن و بعضی از خوزستان
و برخی از فارس و آغاز عمارت معاویه در شام و در سنه عشرین فوت زینب بنت جحش و سوده
بنت زمعه حرم رسول الله بود و فتوح مصر و اسکندریه و بحرین و بقیه ولایات یمن و در سنه
احدی و عشرین غزای نهاوند بود و فتوح بعضی از ولایات عراق عجم و قومس و بعضی از مازندران
و همه فارس و شبانکاره و مکران و خراسان و انهزام یزدجرد شهریار از خراسان بفرغانه
ترکستان و در سنه ثلث و عشرین بماه ذیحجه قتل حضرت عمر بود و مدت ده سال و شش ماه
و نصف روز خلافت کرد و در عهد او کار اسلام قوی شد بجهت رای صائب امیر المؤمنین
علی علیه السلام و اسلام بر ملت ادیان غالب آمد و منتشر شد و در سنه اربع و عشرین
وفات حفصه بنت عمر خطاب حرم رسول صلی الله علیه و آله بود و در سنه خمس و عشرین نصب
امرای اموی بود و فتوح ولایات افریقیه و در سنه ست و عشرین ظفر سپاه اسلام بود
بر لشکر روم بسعی عبدالله زبیر و در سنه سبع و عشرین فتوح بعضی از ولایات مغرب بود
و در سنه ثمان و عشرین فتوح بعضی از ولایات روم و هم در این سال در روایات کلام الله
خلاف افتاد چنانکه هر گروه دیگری را کافر میخواندند و حضرت عثمان باتفاق صحابه قرآن را بصورتی
که اکنون در مصحف مسطور است و بر زبان مذکور جمع کرد و در سنه تسع و عشرین آن را به
دیگر نسخها را بسوخت و در سنه ثلثین روت بعضی از اهل خراسان بود و بمرحمت یزدجرد شهریار

از فرغانه بخراسان و افتادن انگشتری رسول صلی الله علیه و آله از دست عثمان بچاه اریس و ناپیدا
شدن و در سنه احدی و ثلثین فتوح همه ولایات مازندران و در سنه اثنی و ثلثین قتل
یزدجرد شهریار و زوال دولت اکاسره بود و وفات عبدالرحمن ابن عوف و عباس بن
عبدالمطلب عم رسول صلی الله علیه و آله و تخریب قصر غمدان بیمن که عرب آن را چون
کعبه معزز داشتندی و در سنه ثلث و ثلثین غزای ذات الصور روم بود و در سنه اربع
و ثلثین آغاز فتنه عوام بود بر عثمان باغوای عبدالله سبای یهودی الاصل و در سنه خمس
و ثلثین غوغای عام بود بر عثمان و تسکین آن بسعی امیر المؤمنین علی و معاودت ایشان بسبب
نامه مروان حکم و حصار کردن خانه را بر عثمان و در ماه ذیحجه قتل عثمان بود و او را
دوازده سال کم پانزده روز ایام خلافت بود و در سنه ست و ثلثین بماه جمادی الاولی
حرب جمل بود ببصره میان امیر المؤمنین علی و عایشه و طلحه و زبیر و زیادت از ده هزار
مسلمان در آن جنگ کشته شدند و هم در این سال صفیه بنت عبدالمطلب حرم رسول الله
درگذشت و از ذی قعده این سال تا صد روز جنگ صفین بود میان امیر المؤمنین علی
و معاویه ابن ابی سفیان و حیلهای عمرو عاص و حکم حکمین ملزم شدن نقش بسته و آغاز گفت
طرفین در آن جنگ مشهور است و نود جنگ اتفاق افتاد و زیادت از هفتاد هزار
مسلمان در آن جنگ کشته شدند و در سنه سبع و ثلثین حرب خوارج نهروان بود
و در سنه ثمان و ثلثین وفات میمونه بنت حارث حرم رسول صلی الله علیه و آله بود و هم
و در سنه تسع و ثلثین استیلای معاویه بود بر بعضی از ولایات عراق عرب و دیار بکر و حجاز
و در سنه اربعین بماه رمضان شهادت امیر المؤمنین علی علیه السلام بود در کوفه و او مدت
چهار سال و نه ماه خلافت کرد و نعوت ولایت قاب قوسین او از وقت غروب تا جای عصر

اورده تا تمامش قضا نشود و در سنه احدی واربعین بماه ربیع الاول نزول اجلال امیر المؤمنین
حسن ابن علی علیه السلام بود به مدینه علاقه و او شش ماه خلافت کرد و در نوف سی سال خلافت
خلفا تمام شد و بعد از آن آغاز حکومت و رواج و تصرف بنی امیه بود اول ایشان
معاویه ابن ابوسفیان صخر ابن حرب ابن امیه بود مدت نود و یک سال [illegible] درشته
و چهارده کس حکم کردند و در سنه اربع واربعین جهیه رمله بنت ابوسفیان حرم رسول الله
درگذشت و در سنه خمس واربعین سلطان آیینه اسکندری بود دیگر ترکمانان [illegible]
و در سنه تسع واربعین شهید شدن امیر المؤمنین حسن علیه السلام بود به مدینه [illegible] و در سنه احدی
و خمسین فوت سعد وقاص بود و در سنه ست وخمسین فوت جویره بنت حارث حرم رسول الله
و در سنه ثمانی وخمسین فوت عایشه بود [illegible] و در سنه تسع وخمسین فوت ام سلمه حرم رسول الله بود
به مدینه و او بعد از تمامت زنان رسول صلی الله علیه وآله درگذشت و در سنه احدی وستین بماه
محرم یوم عاشورا شهادت امیر المؤمنین حسین ابن علی علیه السلام بود و وقعه اهل بیت رسول الله
بکربلا و بعد از آن خرابی مدینه و قتل اکثر صحابه بحکم یزید ابن معاویه [illegible] و در سنه اثنی وستین مختار
ابن ابوعبیده ثقفی بر کوفه و اکثر عراق مستولی گشت به طلب خون امام حسین علیه السلام بعد
و سه سال حاکم بود و در سنه اربع وستین آغاز حکومت عبدالله زبیر بود بمکه و لشکر یزید با او
جنگ کردند چنانکه مسجد حرم [illegible] خراب شد و حجر کعبه از آتش نفط [illegible]
بسوخت و بعد از رحلت شان عبدالله زبیر در مدینه و دیگر ولایات یثرب و حجاز و یمن و
بعضی از عراق عجم و خراسان دست یافت و هشت سال در آن حکومت نمود و در سنه
خمس وستین در بصره و شام وبا و طاعون بود چنانکه مردم به تجهیز و تکفین نمیرسیدند و در عراق
ظهور خروج ازارقه و ایشان در اول طالب خون حسین ابن علی علیه السلام بودند و بعد از آن

طالب ملک شدند و در سنه ست وستین قتل عمر سعد و شمر ذی الجوشن و اکثر قاتلان امام حسین علیه السلام
بسعی مختار ثقفی و آغاز دولت مهلب ابی صفره تا مدت چهل سال امارت او و پسران او بود
و در سنه سبع وستین قتل عبیدالله زیاد بود بسعی مختار ثقفی و در جنگ مصعب زبیر کشته شد بجای او حاکم گشت و در سنه
ثمان وستین ظهور [illegible] ازارقه بود و در سنه سبعین قتل مصعب زبیر بود و در [illegible] عبدالملک مروان [illegible]
مروانیان و در سنه اثنی وسبعین حرب حجاج ابن یوسف ثقفی بود و عبدالله زبیر بمکه [illegible]
بمکه رفت و در سنه ثلاث وسبعین خرابی خانه کعبه بود که به منجنیق بسعی حجاج یوسف و انجام کار عبدالله زبیر
و در سنه خمس وسبعین حجاج ابن یوسف بر ملک ایران امارت یافت و هیچ دقیقه از جور و ظلم فرو نگذاشت و بیست
و بیست سال ایران را معذب داشت و در سنه ست وسبعین درهم و دینار ضرب کردند و نقره [illegible]
سکوک کرده و نام رسول صلی الله علیه وآله بر او نقش شده و پیش از آن در عرب این رسم نبود و [illegible]
نام خدا بر او نقش شده ی به صورت آنها کیانی پادشاهان بودی و در سنه اثنی وثمانین [illegible]
ابن اشعث با حجاج و [illegible] باهم در جنگ بودند و زیاده از دویست هزار مسلمان از جانبین
کشته شدند و در سنه خمس وثمانین وزیر عبدالحمید فارسی که دستور عبدالملک مروان و [illegible] فضلای [illegible]
بود صورت قوم و سیاق و [illegible] و دیگر صنایع آن علم که اکنون محاسبان
بر آن عمل میکنند وضع کرد و قتیبه ابن مسلم [illegible] امارت یافت و ده سال در آن حکومت بود
و در سنه اربع وتسعین بماه ذیحجه فوت امام معصوم مسموم ابوالحسن علی ابن حسین زین العابدین علیهم السلام
بود به مدینه و در سنه خمس وتسعین خلاص مسلمانان بود به مرگ حجاج ابن یوسف و در سنه سبع وتسعین آغاز
دولت و وزارت برامکه بود اول ایشان جعفر بن برمک [illegible] که وزیر دستور اردشیر بابکان [illegible]
وزرا تمام عالم [illegible] کرد وزیر جعفری [illegible] و نود سال [illegible] وزارت در آن خاندان بود
و [illegible] ایشان پنج کس وزارت کردند و [illegible] کرم و کریم جهان بودند و در سنه مائه آغاز [illegible]

بنی عباس بود و در سنه احدی و مائة منع و رفع ناسزا بود از علی مرتضی علیه السلام و از اهل بیت او
بنی عمر عبد العزیز مروانید و در سنه ثلاث و مائة آمد زوال دولت بنی مهلب بود و در سنه خمس و مائة
وفات ابو البشر کعب بن عمرو انصاری و آخرین تمام صحابه است بعد از حضرت رسول
و در سنه اربع و عشرین و مائة غیلان دمشقی واضع مذهب قدری را هشام مروانید در دمشق
صلب کرد و در سنه خمس و عشرین و مائة با لشکر خود بولایت ایران و آذربایجان آمدند و جنگ
عظیم کردند لشکر اسلام با هشام رفت و ایشان را مقهور گردانید و اهل آن ملک در اسلام در آمدند
و در سنه سبع عشر و مائة بماه رجب شهید شدن امام معصوم محمد بن علی الباقر است بمدینه
و در سنه احدی و عشرین و مائة آمد ظهور دولت بنی عباس بخراسان ابو مسلم صاحب الدعوة و در سنه
اثنی و ثلاثین و مائة بماه ربیع الاول ظهور دولت بنی عباس بر تمامت ایران و اول ایشان
السفاح عبد الله بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس سی و هفت نفر خلافت یافتند و مدت چهار[illegible]
[illegible] ایام خلافت ایشان بود و هم در این سال زوال دولت بنی امیه بود بایران و در سنه
سبع و ثلاثین و مائة قتل ابو مسلم صاحب الدعوة بود و در سنه تسع و ثلاثین و مائة معاودت
بنی امیه بود در اندلس و مدت دولت [illegible] در آن دولت بودند و اول ایشان
عبد الله بن معاویة بن هشام بن عبد الملک بن مروان بود و سیزده کس حکم کردند و در سنه اربع
و اربعین و مائة امام زاده اسمعیل ابن امام الهمام جعفر بن محمد صادق [illegible] مدینه
شد و حضرت امام علیه السلام او را بر دوش مردم بمدینه بردند که [illegible] سپردند اما اسماعیلیان
از اقسام سبعه شیعه اند مسلم میدارند و گویند که بعد از امام جعفر صادق علیه السلام در حیات بود
و امامت او را بود نه امام موسی کاظم را علیه السلام را بود و در سنه ثمان و اربعین و مائة بماه
رجب وفات امام جعفر بن محمد بن علی بن الحسین علیهم السلام بود بمدینه و در سنه احدی و خمسین و مائة

وفات ابو حنیفه کوفی بود ببغداد و در سنه ست و خمسین و مائة مقنع حکیم بنی هاشم ورقی
ساز نده ماه نخشب بود که دعوی خدائی کرد و در سنه سبع و سبعین و مائة ابتدای دولت
بنی فاطمه بود بمغرب از ولایت اندلس و سعید که اول آن دولت داشته اول ایشان عبد الله بن
حسن بن حسین بن امیر المؤمنین علی مرتضی بود علیه السلام و هم در آن سال قتل ابن المقفع و جمعی زنادقه
که نقیض قرآن انشا میکردند و در سنه خمس و سبعین و مائة اظهار کردن مرقد امیر المؤمنین علی علیه السلام
بسعی هارون الرشید و پیش از آن از خوف بنی امیه پیدا نشد و در سنه ثلاث و ثمانین و مائة
بماه صفر رحلت امام متقیان موسی کاظم علیه السلام بود ببغداد و در سنه سبع و ثمانین و مائة
زوال دولت وزارت برامکه بود و مدت وزارت ایشان [illegible] و پنج کس از ایشان
امارت [illegible] شده و در سنه سبع و تسعین و مائة ابتدای دولت طاهر ذو الیمینین و [illegible] پنج کس از ایشان
امارت [illegible] کس حکم کردند و در سنه ثلاث و مائتین بماه شوال وفات امام
معصوم مظلوم غریب شهید مسموم علی بن موسی الرضا علیه التحیة و الثنا بود بطوس و در سنه سبع و مائتین
بماه رجب [illegible] فضل مطلبی بود بمصر بعد از این علوم اوایل چون حکمت و مجسطی و ریاضی و تنجیم و [illegible]
و هندسه و فلسفه و طب و در اول صنعت تاریخ و غیر آن بفرمان مامون خلیفه از زبان عبری
در بلاد بزبان عربی ترجمه کردند و در سنه عشرین و مائتین بماه رجب وفات امام کامل عالم عادل
محمد بن علی الجواد علیه السلام بود ببغداد و در سنه ثلاث و عشرین و مائتین قتل بابک خرمی
یحیی مذهب [illegible] مزدک علیه اللعنه بود و در سنه اربع و عشرین و مائتین قتل مازیار طبری
مجدد مذهب [illegible] ایشان بود و قوم او را [illegible] خوانند و در سنه اثنی و ثلاثین و مائتین
وفات احمد حنبل بود ببغداد و در سنه اربع و ثلاثین و مائتین اهل ادیان دیگر غیار [illegible]
بحکم متوکل خلیفه و پیش از آن رسم غیار نبود و در سنه ست و ثلاثین و مائتین هم بحکم او قبر امیر المؤمنین [illegible]

قبر امیر المؤمنین حسین علیه السلام را خراب کرده و مردم را از زیارت کردن و مجاور شدن
آنجا منع کردند و لیکن هر چند آب در آن زمین بسته تا اثر مرقد آنحضرت بکلی ناپدید گردد
و آب حیرت آورد و زمین کو خشک ماند و بدین سبب آن را مشهد حائری خوانند
و در سنه خمسین و مائتین آغاز دولت الداعی الی الحق حسین ابن زید الباقری بود در ممالک عراق عجم
و مازندران سی و هفت سال حکومت داشتند و در سنه ثلث و خمسین و مائتین زوال دولت
بنی طاهر ذو الیمینین و ابتدای پادشاهی بنی لیث ابن صفار با کثر ایران بود و سی و چهار سال در ایران
غلو داشتند و سه کس حکم کردند بعد از ان سامانیان مانع شدند و تا غایت در تصرف آن
جماعت است و ایشان را از تخم آل حنفیه شمارند که از فرزند حضرت موسی علیه السلام از طوطی بیضی
جزایر و قلاع بحر بنده بوده اند و در سنه اربع و خمسین و مائتین ماه رجب وفات امام علی نقی علیه السلام بود
بسامره و در سنه خمس و خمسین و مائتین اول دولت برقعی علوی بود به بصره و خروج غلامان زنگیان
خود قریب یازده سال بصره در تصرف او بود و در سنه ستین و مائتین ماه ربیع الاول وفات
امام حسن عسکری علیه السلام بود بسامره و در سنه اربع و ستین و مائتین ماه رمضان غیبت امام معصوم
محمد المهدی خاتم الائمة المعصومین صلوات الله علیهم اجمعین بود بسامره و در سنه سبع و ثمانین و مائتین
آخر کار بنی لیث صفار و اول دولت بنی سامان بود با ایران مقدم ایشان اسمعیل بن احمد بن
اسد ابن سامان از نسل بهرام چوبین و صد و سی و دو سال و نیم از تقدیر الهی در آن دولت بماند
و نه کس حکم کردند و در سنه ثمان و ثمانین و مائتین زوال دولت با قریان بود بمازندران و طبرستان
و در سنه اربع و تسعین و مائتین قلع کرده قرمطی بود و در سنه ست و تسعین و مائتین ظهور دولت اسمعیلیه
مصر و مغرب بود و ایشان بنی فاطمه اند و در سنه ثلث و مائة بر عرب اغلب غالب شده و تمام ملک
بگرفتند و حجت تقویت آن خود این بیت که علی راس ثلثمائة تطلع الشمس من مغربها را شهرت داده

دولت هفت سال دولت در آن تخمه بماند و اول ایشان المهدی محمد ابن الرضی عبد الله ابن
التقی قاسم ابن الوفی احمد ابن الوصی محمد ابن اسمعیل ابن امام جعفر صادق علیه السلام بود و چهارده کس
حکم کردند و در سنه عشر و ثلث مائه بعهد مقتدر خلیفه وزیرش ابو علی المعروف ابن مقله که صاحب
خط بود و در سنه تسع عشر و ثلثمائه هم بعهد او ابو سعید جنابی و جماعتی قرمطه در مکه بوقت حج
با مسلمانان جنگ عظیم و قتل عام کردند و حجر الاسود را بردند و بدان فخر کردند و در سنه
احدی و عشرین و ثلثمائه ابتدای دولت دیالمه آل بویه بود با کثر ایران اول ایشان
علاء الدوله علی ابن بویه از نسل بهرام گور در ند صد و بیست و شش سال در آن دولت بماند
و هفده کس حکم کردند و در سنه تسع و ثلثین و ثلثمائه قرامطه حجر الاسود را باز آوردند
و در کوفه بسی هزار دینار بوکلای مطیع خلیفه فروختند و خلیفه آن را بکعبه فرستاد
و در رکن عراقی نشاندند و در سنه خمس و ستین و ثلثمائه اسماعیلیان بر حجاز مستولی شدند
و از تصرف بنی عباس بیرون بردند و در سنه خمس و ستین و ثلثمائه مرغی بزرگتر از فیلی از بحر عمان
بدر آمد و بر پشته نشست و روی بمشرق کرد و سه نوبت بزبان فصیح گفت قد قرب
و تا سه روز می آمد و مکث و هم در این سال از قوم مغول زنی از قبیله رات بعد از
مدتی که شوهرش مرده بود بزعم او روشنی از سر خرگاه در آمد و بحلقش فرو شد چنانکه
و بیک شکم سه پسر آورد پسر کهترش جد چنگیزخان است و هم در این سال سلجوقیان از
ترکستان بماوراء النهر آمدند و در سنه تسعین و ثلثمائه زوال دولت سامانیان
و ابتدای دولت و سلطنت سبکتکین بود و صد و پنجاه و پنج سال در آن دولت بماند و چهارده
و چهارده کس حکم کردند و در سنه اربع مائه تخریب بتخانهای هند و هندوستان بود سعی
سلطان محمود غازی و آوردن بیست هزار هزار مثقال طلا و دیگر بتان از زر و بعد از که از

وخواهر وان بیا آن درخیرات صرف کردن و در سنه تسع واربعمائه فتوح فتوح و دیگر ولایات هند و بیشتر
از آنها معهود باشد بالجمله یعنی سلطان محمود غازی و در سنه احدی عشر واربعمائه بحکم حاکمی فاطمی در مدینه نجف نقب در روضه
رسول صلی الله علیه و آله میزدند تا ابوبکر و عمر را از روضه حضرت رسالت بیرون آورند در آن
ایام در مدینه تغیر هوا و ظهور علامات عظیم بود چنانکه اهل مدینه همه ترسیدند و در آن شب
کوشنده و در حضرت رسالت صلی الله علیه و آله گریختند اما تا آن اجال معلوم نگردند و نقابان را
بقتل بیاوردند و آن حفیره را از انباشته آن علامات ساکن نشد و در سنه عشر واربعمائه
گروه سلاجقه از ماوراءالنهر بخراسان آمدند و در سنه عشرین واربعمائه شیخ الرئیس ابوعلی سینا صورت
عقد حساب نهاد و محاسبان را از مهره شماری و دیگر مصعوبه‌ها چون تخته و رنگ و امثال آن
خلاص داد و در سنه اربع و عشرین واربعمائه زوال دولت بنی امیه بود در بعضی از اندلس و در سنه
تسع و عشرین واربعمائه آغاز دولت سلاجقه بود با یران اول ایشان طغرل بیک ابن میکائیل ابن
سلجوق و بعد شصت و یک سال در وسط ایران دولت داشتند و چهارده کس حکم کردند
و در سنه ثمان واربعین واربعمائه زوال دولت آل بویه بود و در خمس و خمسین واربعمائه اسمعیلیان
مصر یعنی بساسیری بر عراق عرب مستولی شدند و خلیفه القائم بامرالله را محبوس کردند و بیاری چهار ماه
حکم کردند و در سنه اربع و ستین واربعمائه خواجه وزیر نظام الملک و حسن صباح در صورت محاسبات اوراق
نهاده بود و در سنه ثمانین واربعمائه آغاز دولت سلاجقه روم بود اول ایشان داود ابن سلیمان
ابن قتلمش ابن اسرائیل ابن سلجوق و دویست و پنج سال در آن ملک حاکم بودند و چهارده کس سلطنت
داشتند و هم در این سنه زوال دولت بنی امیه بعضی از اندلس و در سنه احدی و ثمانین واربعمائه
آغاز حکومت اتابکان دیاربکر و شام بود اول ایشان ایلغ سنقر سلغری از جواشی سلطان ملکشاه
سلجوقی قریب صد و شصت سال در حکومت ایشان گذشته و نه نفر اتابک حکم کردند و هم در این سال

سلطان بعضی دیگر جواشی خود را با پادشاهی ولایت داد و سلطان آن ولایت در فرمان ایشان بود
سلاطین ماردین هنوز حاکم اند و در سنه ثلاث و ثمانین واربعمائه صعود حسن صباح بود در قلعه
الموت و آغاز دولت اسماعیلیان در ایران بعد و هشتاد و یک سال در آن الموت غلو داشتند
و هشت کس در حکومت سرافراز شدند و در سنه تسعین واربعمائه فرنگیان بیت المقدس از تصرف
مسلمانان بیرون بردند و زیادت از هشتاد هزار مسلمان را کشتند و نود و نه سال در تصرف
ایشان بماند و در سنه احدی و تسعین واربعمائه ابتدای دولت خوارزمشاهیان اول ایشان
قطب الدین محمد نوشتکین غرچه و از ایشان نه پادشاه مدت صد و سی و هفت سال حکم کرد
و در خمس مائه وصول قوم اتابکان ترک از جبل السماق شام با یران و از ایشان …
خوانند و در سنه اربع و خمسمائه قلع احمد عطاش بود و ملاحده اصفهان و تخریب قلاع ایشان یعنی
سلطان محمد سلجوق و در سنه … و خمسمائه تخریب بتخانه هندوستان یعنی سلطان …
و نقل کردن سنگ بتان ایشان با صفهان و در استانه مدرسه سلطانیه افکندن هندوان که مبلغ متعدد جیران را
آن بت را آزاد و برابر مروارید عشرین مجز بدهند نفروختند برای تقویت دین اسلام بر آن
بت جنیه بن خاری کرد و در سنه اثنی و عشرین و خمسمائه آغاز دولت کورخان قراخطا بود
بلاساقون و دیار ترکستان و جند و مدت نود سال پادشاهی ایشان در آن ملک بماند و در سنه اثنی و ثلثین
و خمسمائه حرب مسلمانان با کفار قراختای بود و شکست پادشاه اسلام و در سنه ثلث و …
اول دولت اتابکان سلغری فارس بود مقدم ایشان سنقر ابن مودود ابن زنگی ابن آق سنقر از
نسل سلغر مدت صد و بیست سال آن دولت داشتند و یازده اتابک حکم کردند و در سنه خمس و اربعین
و خمسمائه زوال دولت غزنویان و آغاز سلطنت غوریان بود اول ایشان علاءالدین حسین ابن
حسین ابن سام از نسل سوری پادشاه و پنج کس مدت شصت و چهار سال … و در سنه

و در سنه تسع و اربعین و خمسمائه ولادت چنگیزخان بود بخلافت مقتفی خلیفه و سلطنت سنجر ابن ملکشاه
سلجوق و در سنه خمسین و خمسمائه دولت اتابکان لر بزرگ بود و اول ایشان ابوطاهر محمد بن
علی ابن ابوالحسن الفضلوی و تا غایت صد و نود و شش که در آن دولت اند و نه کس نام اتابکی یافته
و در سنه خمس و خمسین و خمسمائه زوال دولت اسماعیلیان مصر و مغرب و ابتدای سلطنت آل ایوب
بمصر اول ایشان ملک صلاح الدین یوسف ابن ایوب صاحب مجمع و آل ایوب قرب صد سال
در آن دولت بوده و چهار تن حکم کردند و در سنه تسع و خمسین و خمسمائه بماه رمضان ظهور دعوت
ملاحده اسماعیلیه ایران بود بسعی کارکیا حسن ابن محمد ابن بزرگ امید رودباری که ملاحده او را
علی ذکره السلام خوانند از نسل نزار ابن مستنصر فاطمی معرف دانند و اوامر و نواهی شرع
بکلی مرتفع کردند و آن روز را عید القیام گفتند و تاریخ را از آن داشتند و تاریخ هجری را
ملغی انگاشتند و در سنه ثمانین و خمسمائه اول دولت اتابکان کوچک بود مقدم ایشان
شجاع ابن خورشید و صد و پنجاه سال آن دولت داشتند و یازده کس اتابکی کردند و در سنه احدی
و ثمانین و خمسمائه بماه رجب هفت کوکب سیاره در سیم درجه میزان بهیئت قیقس (?) مجتمع شدند و
این اولین قران بود در مثلثه هوائیه با قران جمع کوکب منجمان حکم کردند که در تمامی ربع مسکون
از سبب طوفان باد آبادی نماند بلکه کوهها خراب شود و زیر زمین حفرها کردند تا ایشان را
از طوفان باد پناه باشد چون وقت قران رسید بهنگام ربیع محصول بود و عند الحر (?)
اتفاقا چندان باد نبود که غله پاک کنند و در آن سال از نابودن باد غلهها تمام پاک نشد
و در وقت حکم چراغی بر سر مناره بردند باد آن را ننشاند و ... و در این صورت
بر صدق منجمان نقضه گذشت ... و ظهور هر صبح تمام ... گفته نظم

گفت انوری که از سبب بادهای سخت ٭ ویران شود عمارت و کهسار بر سری
در روز حکم او نوزیده است هیچ باد ٭ یا مرسل الریاح تو دانی و انوری

و در سنه خمس و ثمانین و خمسمائه آل ایوب بیت المقدس را
از تصرف فرنگیان بیرون آوردند و بجاره (?) اسلام گرفتند و از فرنگیان قتل عظیم کردند و در سنه تسعین
و خمسمائه ظهور دولت چنگیزخان بود بملک مغول و اسم پادشاهی یافتن او زنگ خان و در سنه خمس
و تسعین و خمسمائه چنگیزخان بر پادشاه ملک ختای دست یافت و آن را ... ملک را ضبط کرد
و پادشاهی عظیم شد و در سنه تسع و ستمائه زوال دولت غوریان بود و ابتدای حکومت ...
کرت بر ملک هرات و تا غایت در تصرف ایشان است و در سنه اثنی عشر و ستمائه چنگیزخان
با سلطان محمد خوارزمشاه عهد و پیمان بست و راه تجار بین الفریقین گشوده شد و در سنه ثلاث عشر
و ستمائه وصول تجار چنگیزخان بود با ایران و قتل ایشان باغرای خوارزمشاه و در سنه خمس عشر و ستمائه
خروج لشکر چنگیزخان بود بکین تجار بفتح ممالک ایران و توران و غیر آن و در آن سال ...
... و آن حدود در او افتاد رسیدند و در سنه سبع عشر و ستمائه ملک خراسان و عراق عجم و اران
و آذربایجان و آن ولایات را و در سنه ثمان عشر و ستمائه دیگر ولایات ایران زمین چندین هزار
خلق بیگناه کشته شدند و در جهان خرابی رفت که هرگز نرفته بود و اگر تا هزار سال هیچ فتنه نبودی
جهان با حالت اول نیامدی بحقیقت معنی این بیت مناسب صورت آن احوال است

ترکیب پیاله را که درهم پیوست ٭ بشکستن آن روا نمیدارد مست
چندین سر و پای نازنین از سر دست ٭ از بهر که پیوست و بکین که شکست

و در سنه احدی و عشرین و ستمائه اول سلاطین قراختای ...
کورخان ... آن دولت داشتند و در سنه ثمان و ... و ستمائه زوال دولت خوارزمشاهیان
بود بسعی مغول و در سنه ثلاث و خمسین و ستمائه وصول هلاکوخان ابن تولی خان ابن چنگیزخان بایران
و در سنه اربع و خمسین و ستمائه زوال دولت اسماعیلیان ایران و قلع قلاع ایشان بسعی هلاکوخان
و تدبیر ... و در سنه ست و خمسین و ستمائه زوال دولت بنی عباس بود بایران و در بغداد

تبعی هلاکوخان و در سنه خمس و سبعین و ستمائه ظهور جلالت نشسته بعضی از قوم ملاحده بقلعه الموت
و قلع ایشان بسعی لشکر مغول و در سنه اربع و تسعین و ستمائه اسلام غزان خان و اکثر قوم مغول ایران
بود بسعی امیر شهید سعید نصر الله نوروز الغازی رحمه الله و تخریب بتخانها و کلیساهای تمامت
ایران و بدین برکت بعد از این در الوس دشت قپچاق اوزبک خان از نسل توشی خان ابن
چنگیز خان مسلمان شد و اکثر قوم آنجا باسلام آمدند و بدین تبعیت پس از آن ملک ختای و
ختن و چین و ماچین در تصرف کسی از نسل قبلای خان ابن تولی خان ابن چنگیز خان آمده هم
مسلمان شدند و قوم ایشان نیز باسلام گرویدند و بموافقت ایشان جغتای خان ابن چنگیز خان
مسلمان شد و قوم او نیز دین دار گشتند و در هر چهار الوس قوم مغول تمام مسلمان شدند
و بفضل الله المستعان صورت حال غزان خان شد و در سنه تسع و تسعین و ستمائه زوال آل
سلاجقه روم بود و در سنه ست و سبعمائه زوال آل سلاطین قراختای کرمان بود و در سنه
[illegible] عشر و سبعمائه غلوی روافض بود و کردند نام صحابه از خطبه و بطلان آن بسعی سلطان
و هلاک در سنه اربعین و سبعمائه هجری است پنجم سال است تا در مملکت ایران [illegible]
ابوسعید خان انار الله برهانه غلوی فتنه و آشوب است و رعیت بیچاره گرفتار شکنجه و چوب زیرا که
امرای هر کس هوایی دارد و ارکان مملکت هر یک رایی همه در کار [illegible] غیری کوتاه
شده اند و از طمع جهان تنها مراد خود را جویان آمده لاجرم بدین سبب کار فتنه بالا
گرفته است و اهل جهان ترک متاع و کالا کرده اند و صنایع و سکان بلاد در اقول
سفر رفته اگر [illegible] صنایع را فرار میسر اکثر اهل ایران از کثرت ظلم حکام
بجان آمده اند [illegible] مملکت جهان از عدم امن و امان ویران شده کار حکومت
بجایی رسیده که صورتش معنی غوغا بود و پادشاه در هر ولایتی سر کشیده [illegible] در این

[illegible] هفت پادشاه در مملکت ایران حاکم گشته اند بخلاف آنچه در اطراف ولایات متغلب
مستولی شده اند اکنون شش پادشاه در یک مملکت جویای سلطنت اند امرای آذربایجان
و اران و گرجستان شهزاده سوکای نواده هلاکو خان را سلطنت داده اند و شیخ حسن جلایری
و امرای دیار بکر و بغداد جهان تیمور خان ابن [illegible] ابن کیخاتو خان را پادشاه بر گزیده اند و
امرای خراسان طغا تیمور خان را [illegible] شاه نهاده اند و هر یک در طلب این ملک لا یزال [illegible]
در تکاپوی اند اما از قطع کار و دفع دشمن بیکسو رفته اند زیرا که هر کدام از ایشان را کثرت [illegible]
معلوم نگشته و جنگ کمتر اتفاق می افتد و در این آمد شد لشکرها رعیت پایمال میگردد و از
ناامنی دست از زرع باز کشیده اند و به تبدل احوال امر به جایی رسیده که در هر جمعه اغلب آنکه
خطبه بنام حاکمی دیگر باید خواند بلکه در یک جمعه از دو خطبه سخن می باید راند و بهیچ وجه صورت قراری
روی نمینماید نظم مگر ز لطف دری کردگار بگشاید : که آب امنی باز روی کار آید : جهان
ز ظلم چو پر شد امید میدارم : که عدل راستی باز روی بنماید : چنانکه صیقل عدل از ستم
زروی آینه روزگار زنگ زداید : و حکام اطراف ایران که حکومت بارث دارند چنانکه ملک [illegible]
ملک نجم الدین منصور ابن المظفر ملک فارس و کرمان و شبانکاره و بعضی از عراق عجم و ملک جلال الدین مسعود شاه
بملک سیستان و ملک هرمز و قیس و بحرین و [illegible] ملک قطب الدین و ملک لر بزرگ اتابک [illegible]
اذربایجان [illegible] برادر اتابک شده و ملک هرات و غور ملک حسین ابن ملک غیاث الدین کرت و [illegible]
لاهیجان [illegible] و امرای گیلانات و امرای قورد و قومس که [illegible]
مردم [illegible] جهان و [illegible] اند هر چند این پادشاهان را در کار حکومت [illegible]
[illegible]
[illegible] نظم

نمانده امید بهبودی در این حال مگر بردان ... در این ملک رحیم ابنجا باید بر درویش مساکین لطف خود

بهند پریشان مرهم که یک وعده جو آید قوی عادت دگر گونه شود والله اعلم و از پادشاهان مغول که در این

زمان ... ایرانیه ملکه قاآن از نسل چنگیز خان در ممالک ترک و سرحد بلاد چغتای خان در الوس قبچاق و ...

پادشاه هند عجب آنکه بزمان ما قبل با وجود تمکین پادشاهان این دیار آن خواقین چو طلبه السلطنه بودند

و لشکر ایشان اکثر اوقات بدین جانب تردد نموده‌اند اکنون چون جلوه عرصه ... سپهر را ایشان و ...

طلب این ... روشن ... که کوکب جهانگیری دولت جهانداری ... بقدرت ... کار

از ضعف و قوت شهریار و کثرت و قلت لشکر ... قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء

و تنزع الملک ممن تشاء و ... این ... قبایل هند و سند سلطان علاء الدین

محمد شاه سلطنت دارند و در ... و در ... ملک ... و در بلاد

یمن سلطان ابن حاکم است و در ملک مغرب ... علی امارت دارند و در ملک مصر و شام ملک ناصر الدین

قلاوون ... و در ملک ارمنیه ... و در بعضی ملک ... زرنگ

... انور ... حق تعالی ... در جمیع بلاد امن و ... وجود

عدل ... ساخته ... ۱۲...

رساله در تهذیب اخلاق

بسم الله الرحمن الرحیم

اخلاق مهذب به اهل کمال که اتباع لایق و انتخاب تواند بود حمد حضرت

سبوح قدوس عزوجل و علی که قوت عاقله انسانیه را مصباح هدایت و لطائف حجه

در مشکوة ... که جلوه گاه انوار قدس است مقام داده و ما منا الا وله

مقام معلوم ... ارباب بصیرت که علامت ابتدا و ...

باشد شکر حضرت منعم است نفس و قوای که قوت عاقله مشار الیه را ... قدر

نشانده در فضای روح افزای الله جعل لکم الارض بساطا ... جلال ...

داشت کلوا من طیبات ما رزقناکم واشکروا الله و سیرت ... پسندیده

هوشمندان نثار کردن جواهر صلوات است بر مرقد منور حضرت نبوی مطلق

صلی الله علیه و آله که ... بادیه تحیر را از طریق ... مبین ...

که محل نور اشراق محبت الله رسانیده فاتبعونی یحببکم الله خاتمه محمود این

همه با بلاغ تحف تحیات بر آل بزرگوارش که الا المودة فی القربی در شان

ایشان نازل و اصحاب نامدارش که بشارت والسابقون السابقون

اولئک المقربون بر فضیلت ایشان قائم است و حسن اولئک رفیقا در حق

... اما بعد این علم تهذیب اخلاق شریفترین کل علوم است

... از قلم ... خصوصا جوانان نو آموز که در صدد

کسب فضائل و تکمیل ذات خود باشند و نظر تحقیق تمام علوم شرعیه ...

اخلاق وارد شده انجه اصول است ... تکمیل قوه نظریه با تحصیل ...

ادراکات صحیحه و عقاید حقه روشن شود و آنچه فروع است چون تکمیل قوه عملی
میسر نشده تا قیام نمودن بطاعت جمله بروجه احسن وجود نگیرد و ملکات
فاضله که مکارم اخلاق عبارت از آنست در نفس ثابت بحصول رسد پس
حسن اشتیاق مقتضی آن شد که در آن علم مختصری مفید جمع کرده شود بعبارات
روشن و تقریرات واضح چنانکه فهم مقصود بر همه کس آسان شود و در آن
اثنا بعضی انتفاع در آن باب شروع شد مشتمل بر مقدمه و سه باب و خاتمه
اما مقدمه مشتمل است بر سه بحث بحث اول در بیان شرف این علم بحث
دوم در بیان آنکه کمال انسانی در چیست بحث سیم در معنی خیر و سعادت باب اول
در تهذیب اخلاق مشتمل بر هشت فصل فصل اول در بیان انواع فضایل فصل
دوم در بیان اصناف کمالات که در تحت آن فضایل بسیار مندرج است
فصل سیم در بیان انواع رذایل که آن ضد فضایل است فصل چهارم
در بیان شرف عدالت بر فضایل دیگر فصل پنجم در کیفیت اکتساب فضایل
فصل ششم در بیان حفظ صحت نفس فصل هفتم در معالجات امراض نفس
باب دوم در حکمت منزل مشتمل بر پنج فصل فصل اول در بیان احتیاج مردم
بمنزل فصل دوم در بیان تدبیر اموال فصل سیم در بیان تدبیر اهل
فصل چهارم در تدبیر اولاد فصل پنجم در تدبیر خدم و عبید باب سیم
در معرفت مدن و سیاست آن مشتمل بر چهار فصل فصل اول در بیان احتیاج مردم
بتمدن و شرح آن فصل دوم در فضیلت محبت و انواع آن فصل سیم در اقسام اجتماعات
فصل چهارم در کیفیت معاشرت با انواع خلق خاتمه در بیان مواعظ و نصایح که حکماء

بزرگ بران وصیت کرده اند و همه مردم را از آن نفع است مقدمه مشتمل بر
سه بحث بحث اول در بیان شرف این علم نزدیک اهل البصیرت واضح است
که هر علمی صناعتی که مقصود از آن اصلاح جوهری باشد شرف آن علم و صنعت
بلکه شرف صانع و عالم نیز بحسب شرف آن جوهر است مثلا صناعت علم
طب که مقصود از آن اصلاح بدن انسان است شریف تر است از علم
بیطاری که غرض از آن اصلاح بدن فرس است و در حکمت نظری ثابت شده
که نفس ناطقه انسانی شریف ترین جوهری است از موجودات این عالم
و ترقی او در مراتب فضایل و کمالات برعایت قوانین این علم اخلاق است
پس این علم البته من جمیع الوجوه باید اشرف علوم باشد زیرا که مقصود از و تکمیل
اشرف موجودات است بلکه در میان اشخاص یک صنف تفاوت
بسیار است مثلا اسب دونده تازی را با اسب کمینه بالایه برابر نتوان
کرد و تیغ مصری آبدار با تیغ نرم آهن خام زنگ خورده یکسان نباشد و در افراد
هیچ نوع از موجودات آن مقدار تفاوت نیست که در افراد انسان و بمرتبه باشد
در مرتبه که یک شخص واحد با هزار کس برابر باشد تحقیق آنست که چون مبالغه را بپایان
کم زده اند چه در اشخاص انسان کسی یافت شود که اشرف تمام موجودات ممکنه باشد
و او را با صد هزار کس مقابل نتوان کرد و شخصی یافت شود که خسیس ترین موجودات باشد
چنانچه الوف آن را در برابر انسان کامل یاد نتوان کرد مصداق این کلام بملاحظه
کمال حضرت خیر البشر سید المرسلین صلی الله علیه وآله با مرتبه دنیه ابوجهل لعین شقی
و از مقام رفیع حضرت کلیم الله علی نبینا و علیه السلام با درکه نازله فرعون بی عون

و بوسیله این علم اخلاق میسر شود که احسن موجودات را به تکمیل و تربیت به درجه اعلی
رساند تا سعید مطلق شود پس علمی که بوسیله آن اخس موجودات را اشرف کائنات توان
ساخت اشرف علوم باشد **بحث دویم** در آنکه کمال انسان و تربیت در حکمت نظری
مقرر شده که انسان را دو قوه است یکی قوه نظری و کمال آن با دراک حقایق
اشیاست بقدر طاقت بشری تا بشناخت حضرت واجب الوجود که
مطلوب حقیقی است رسد و تمام حکمت نظری و اقسام آن مشتمل است بر شرح
و کمال این کمالات و کیفیت تحصیل آن است دویم قوه عملی و کمال آن تمام کردن
است قوت نفس تا اخلاق پسندیده که ثمره آن قوت فضیلت است نفس را
ملکه شود و چون آدمی تکمیل این دو قوه کرده باشد علم و عمل مقارن یکدیگر شود تا برگزیده
درگاه حضرت معبود گردد و بدرجه سعادت ابدی رسد و من تولی الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا
و از اینجا گفته اند که حکمت دانستن حقایق اشیاست بر وجهی مطابق و قیام کردن بر کارها
بوجهی لایق و جمعی مردم کوتاه نظر توهم کنند که انسان عبارت از این هیکل محسوس
است و چون بدن خراب شود انسان فانی گردد و کمال او در استیفاء لذت
جسمانیست از اکل و شرب و نکاح و لباس و سواری و تمام عمر خود در این صرف
نمایند و نفس ناطقه شریف را خادم نفس بهیمی خسیس گردانند و از این معنی
غافل اند که آدمی که بالم جوع و تشنگی و امتلاء و دغدغه منی مبتلا نشود از تناول
طعام و شراب و استفراغ منی لذت نیابد پس در حقیقت اکل و شرب و جماع
علاج مرض باشد و مقرر است که علاج مرض سعادت تام نتواند بود و چون چنین شود
عاقل سعادتمند که طالب فضیلت باشد باید که از غذا بهمان قدر قانع شود

که سد رمق و ضرورت او کند و لذات و متع آن التفات ننماید بقدر آن
غذا اکتفا کند که بقوت آن عبادات از قسم نماز و تحصیل معاش تواند نمود
که نفس ناطقه را از کسب کمال باز ندارد اما اگر از قدر ضرورت به جمله تجاوز کند
مناسب احوال و اطوار خود تا در مروت و جباری لازم نباید جایز است و از این
نیز همان قدر اکتفا کند که مضرت سرما و گرما باز دارد اگر از آن مرتبه اندکی تجاوز
کند تا در میان اصحاب و اقران به حقارت منسوب نباشد و هدف سهام
مردم خورده بین و عیب بینان نگردد که باعث خلل در معاش شود نیز جایز
است و همچنین در باب نکاح و مباشرت قاعده اعتدال مرعی و بافراط
و تفریط مباشر نباشند که کار حیوانات است چنانچه منظور از این کار بقاء نسل و
بقای نوع انسانی بود اگر از آن مرتبه بقصد تحصیل توالد و تناسل اندکی تجاوز کنند
موافق سنت سنیه سابقه و مطابق قاعده حکمیه و ضابطه حکم حکمیه خواهد بود چه
در روایت احتیاط کلی باید کرد و بجهت اخراج از حکیم حاذق فتوی گرفته بعمل باید
آورد تا از محبه اعتدال که خیر الامور اوسطها در نگذرد از آنجهت شریعت شارع منع فرموده
در این باب احتراز واجب و لازم میدانم **بدانکه** از تقریر این مباحث روشن و
مبرهن است که انسان را سه قوه است اول قوه **ملکی** که باعث شود
بر کسب کمال و آدمی را بدرجه ملائکه رساند دویم **بهیمی** که طالب اکل و شرب و
نکاح است برای حفظ صحت بدن و طلب نسل که بحکمت قدیم ملک حکیم بمقتضای
حکمت بالغه او بوم الازل مقرر شده سیم قوه **سبعی** که سبب قهر و انتقام باشد
برای نظام امور معاد و معاش و دفع ضرر آن پس آدمی را بجانب اصل

لطف اعتبار این قوی بر سه راه که پدید آمده اند و زمام اختیار بدست او
داده اند اگر خواهد بتقویت قوه ملکی بمقام ملائکه عروج کند و اگر خواهد بطغیان قوه سبعی
در منزلگاه حیوانات سباع موذیه ساکن شود و اگر خواهد بمتابعت نفس بهیمی در ادراک
بهایم فرود آید و با ایشان در مقام تساوات قبایح موافقت کند و در کلام ملک علام
جل ذکره این هر سه قوه را نفس مطمئنه و نفس لوامه و نفس اماره یاد فرموده و حکما
در تصور این قوی گفته اند مثالش اند فرشته و سگی و خوکی را در یک موضع بسته و هر کدام
ازین هر سه که بر دیگر غالب اند حکم او را باشد و افعال و آثار که مخصوص او بود ظاهر کنند
و دیگران را مطیع خود گردانند پس باید که حاکم در همه احوال سزاوار حکومت باشد
تا همه را بجایگاه خود نگاه دارد و افعال در محل فرماید موافق شرع و حکمت و نظام
افعال را بوی منتظم گرداند که گویا یک قوه است که مصدر این افعال شده و اگر
غلبه قوتهای دیگر را باشد افعال مختلفه در وجود آید و هر وقت بمقتضای خود عمل کند
و آثار بظهور رساند تا چنان نماید که سه فاعل مختلف در ذات انسان موجودات
که این افعال مختلفه در وجود آمده و از جهت اختلاف حکما در ذات انسان
یک نفس موجود است که سه قوه دارد یا سه نفس متباین و چون حکومت بدان
از قوه ملکی سلب کرده شود و بقوت های دیگر تعلق گیرد و ازین سبب اختلاف
افعال و اختلال احوال پدید آید و روز بروز در تزاید باشد تا موجب شود
بهلاک بدن و نفس و قسم هر سه قوه **تتمیم** در بیان خیر و سعادت که مقصود از کمال
حصول آنست حکما را در معنی خیر و سعادت و اقسام آن اختلاف بسیار است
اما آنچه بهترین اقوال است ملخص آن بیان کرده شود و بسبب اختصار از کلام حکیم

ارسطاطالیس که معلم اول است منقول است که قسمت خیر برین وجه کرده خیر
شریف و خیر ممدوح **شریف** آنست که شرف او ذاتی بود و خیرهای دیگر را
شرف از او حاصل شود و آن هم خیر است عقل و حکمت **و ممدوح** آنست که چون حاصل
شود موجب ستایش موصوف گردد و آن فضایل چهارگانه است حکمت و شجاعت
و سخاوت و عدالت و ذکر جمیل ثمره آن فضایل است و شرح هر یک در این کتاب
معلوم خواهد شد که بقدر سعت وسع در تحقیق نفس نوشته ام قسم سیم بقوه
و آن مستعد و قابلیت اکتساب کمالات است قسم چهارم خیر نافع در طریق
و آن هم خیر است که وسیله خیرات دیگر شود مانند توانگری و قوت و شوکت
و حشمت که عادت از راه جهت نظام امور معاش و جاه و جلب دارند و دیگر
در قسمت خیر گفته اند آن خیر تام و خیر غیر تام **خیر تام** آنست که چون حاصل شود بجانب
همه غایات شود و غرض بر آن منصور باشد مانند رضای خالق جل علا و تقرب
بدان و این قسم را سعادت تامه گویند **خیر تام** آنست که چون حاصل شود
وسیله خیرات دیگر شود مانند صحت بدن و حصول مال و کثرت اخوان که مقصود
از آن تحصیل فضایل نفسی و بدنیست و ازین قسم معنی سعادت معلوم شد و تقسیم
از اعتبارات بیان کرده اند جمعی که اثبات نفس ناطقه کنند و بدن را
آلت او دانسته و گویند حقیقت خاصه جوهر ناطقه است بدن را در آن
نصیبی نیست و انواع سعادت را حصر کرده اند در فضایل چهارگانه که مذکور شد
و گفته اند که هر کس را که این چهار فضیلت حاصل باشد آن کس انسان کامل و سعید مطلق بود
اگرچه بدن او و حواس او مبتلا نباشد و با انواع فقر و شکستگی مبتلا باشد مگر

قرار نتواند گرفت و چهارم اقبال یعنی مساعدت او بجهت تدبیری صحیح و اراده او وجود گیرد

پنجم آنکه ستایش و مدح او در میان خاص و عام مشهور باشد و در ایام حیات سبب

بعد از حیات او پس هر کس را که جامع این پنج خصلت باشد او را کامل و سعید

مطلق توان گفت و بقدر نقصان در بعضی امور سعادت او ناقص گردد و اتفاق حکما را

در این خلاف است که سعادت تام انسان را در ایام حیات او حاصل شود یا بعد از

فوت او جمعی که سعادت حصر کرده اند در فضایل نفسانی میگویند نفس ناطقه تا آنکه متعلق

ببدن باشد با شتغال امور جسمانی فانی از ماکول و مشروب و ملبوس و منقصات

آن ضرورت خالی نباشد و در این استعلام انوار ادراک حقایق چنانچه باید محجوب باشد

و در این حال او را سعید مطلق نتوان گفت و چون از بدن مفارقت کند و از کدورات

جسمانی فارغ شود قابل انوار الهی گردد و مستحق آن شود که اسم عقل بر او اطلاق کنند

و سعید مطلق گویند و حکیم ارسطاطالیس و اتباع او میگویند بسیار ناپسندیده و زشت

که گویند آدمی در این عالم بانواع فضایل و کمالات علمی و عملی موصوف و در تکمیل و ارشاد

استخلاص اهتمام نماید و با این همه فضیلت ناقص بود و چون بمیرد این اوصاف از او منقطع شود

سعید و کامل گردد بلکه صحیح آنست که انسان از مراتب بسیار است و در ایام حیات بقدر

جهد خود در کسب فضایل علمی و عملی بتدریج کامل شود تا بدرجه اعلی رسید و سعادت

تام حاصل کند و بعد از جدا شدن زایل نگردد و باید دانست که چون مردم در حفظ

و تعدیل بعضی قوی اهتمام نمایند و مراعات بعضی دیگر اهمال کنند تا در بعضی اوقات

قوی را حفظ دارند و در وقت دیگر مهمل گذارند سعید گویند و صاحب سعادت نرسیده باشند

و حکیم ارسطاطالیس در این منزل زیادت کرده و گفته که خفافت فریفت که در مطلع اعلی ...

چیزی که نفس ناطقه را از کسب کمال مانع باشد مانند جنون و خرافت و عشق و دیگر

بعد از ارسطاطالیس بوده اند از ایشان رعایت از حکمای محسوس داشته اند و بدن

جزو انسان و سعادت را بر دو قسم کرده اند اول نفسانیه که بجوهر شریف ناطقه تعلق دارد

و آن فضایل حکمیه که مذکور شد دوم آنکه تعلق بقوت عملی دارد مانند قوت جمله

که ثمره آن ملکات فاضله باشد و مادام که سعادت بدنی با سعادت نفسانی جمع نشود مردم را

سعید مطلق و انسان کامل نتوان گفت و حکیم ارسطاطالیس گوید مردم را در معنی سعادت اعتقادات

مختلف است و همت متفاوت چه فقیر سعادت خود در توانگری داند و بیمار در تندرستی

و محبوس در استخلاص از حبس و عاشق در وصال معشوق و کریم در افاضت معروف و بخیل

در جمع آوردن مال و در این قیاس سعادت نزد هر شخصی غیر سعادت باشد نزد دیگر شخص

دیگر این همه جزئیات سعادت است و جز ثبات چون در معرض تغیر و زوال است ضبط

آن متعذر و تفسیر و مناسب مباحث حکمت نیست پس معنی واحد که شامل جمیع جزئیات

باشد بیان باید کرد و آن بر این وجه است بدانکه سعادت آدمی آنست که صحیح البدن

و سلیم النفس باشد و کثیر المال و الاخوان و حسن الاقبال باشد چنانچه ذکر جمیل او

در میان مردمان مشهور و معروف گردد بجهت فضایل و احسان او و این معنی

راجع به پنج قسم شود اول آنکه صحت بدن و سلامت حواس یا کسب ... اسباب

سعادت میسر گردد دوم آنکه صفای ذهن و صحت فکر باشد تا فکر او در مشورت

بر صواب موافق شود و در عقاید و ادراکات از خطا محترز تواند بود سیم اعتبار

کثرت مال و یاران موافق باشد تا بوسیله آن کسب فضایل علمی و عملی با تمام رسد

و در اینجا گفته و حکیم ارسطو بفضیلت محتاج است تو گویند ملک داری و تسلط با هر چیز را در محل خود

بهار آن ظاهر بود و اگر اجابتی از آن در شهری ظاهر شود دلیل باشد بر رسیدن فصل بهار
بلکه باید علامات بهار مثل اعتدال هوا و سبز شدن باغ و انواع گیاه و غیر آن موجود
باشد پس هر کس طالب سعادت باشد طریق تحصیل او آنست که تمام قوتها و حواس خود را
بقانون حکمت در تحت حکم قوه عاقله درآورده مخالفت آن جایز ندارد و چنین آدمی مادام که
در این عالم باشد از تغیر احوال و نوایب روزگار و احوال عالم شوریده نبود و موجب رنجیده شدن
او در هر حالت وی همه بحکم او را باشد آنچه لایق تر و خوشتر آن حالت باشد چنانکه مثل صبر
کردن در ایام مصیبت و سخاوت در حالت فقر و حسن تجمل یعنی پوشیده داشتن شداید و الم
در ایام فقر تا در همه حالات سعید کامل باشد و افعال جمیله در وقت شداید از حکیم صادر شود
زینهار زود تغیر نباشد و بوسیله ملازمت سیرت حکیم در دولت و ثبات و رسوخ بود و سعادت
او منقطع نشود پس سعید هرگز شقی نشود و حکما را در این معنی خلافست که سعادت را مدح توان گفت
یا نه حکیم ارسطاطالیس گوید هر چیز که از جنس فضل و کمال باشد او را مدح نتوان گفت بلکه تمجید باید
و دیگر را بدان مدح گویند مثال آن عادات را مدح گویند که در صحبت ما به بزرگی ممدوح و مرضی
بوده اند و کار صحابه را مدح گویند که در صحبت حضرت خیر المرسلین صلی الله علیه و سلم عزیز و محترم بوده
و آن حضرت را مدح گویند که برگزیده درگاه رب العالمین است پس حضرت رب العالمین جل جلاله
و عظم شانه و اعلا برهانه که کامل و حکیم علی الاطلاق است مدح نتوان گفت بلکه تمجید باید گفته
که مستغنا سزاوار تحمید و تمجید و ستایش باشد پس سعادت که در قبیل خیر محض است و بغایت
بزرگ باشد از جناب حضرت باری جل اسمه که لایق ستایش باشد و از مدح منزه و همچنین مثلا
مردم را بصفت عدالت و حکمت مدح گویند و عدالت و حکمت را ستایش کنند **باب اول**

در بیان تهذیب اخلاق

مشتمل بر هفت فصل

فصل اول

در بیان انواع فضایل که از مکارم اخلاق گویند در حکمت نظری محرر شده و در اول مقدمه این کتاب مقرر شده بود
که انسان سه قوت است مختلف که بدان اعتبار افعال مختلفه از او صادر شود اول قوه ناطقه که آن را
نفس ملکی گویند و فایده آن ادراک حقایق موجودات است بدیهیه با تفکر و تمیز کردن میان
صحیح و فاسد دوم قوت غضبی که از نفس سبعی خوانند و آن سبب غضب و استیلا بود
بر غیر سیم قوه شهوانی که از نفس بهیمی خوانند و از آن شوق باشد و ذوق بود با انواع لذات
حسی از اکل و شرب و نکاح و لباس و سواری پس عدد فضایل بحسب اعداد این قوی
تواند بود چه هرگاه حرکت نفس ملکی در تحصیل علوم و معارف باعتدال بود [illegible]
از آن حرکت فضیلت علم حادث شود و چون مکرر شد نفس او را ملکه راسخ حاصل گردد
چنانکه استخراج ادراک هر شی بسهولت میسر شود و فضیلت حکمت بحصول رسد و هرگاه که
حرکت نفس سبعی در باب قهر و غضب باعتدال باشد از آن حرکت فضیلت حلم حادث
شود و فضیلت شجاعت بتبعیت و هرگاه که حرکت نفس بهیمی در طلب لذات
باعتدال بود از آن حرکت فضیلت عفت و عصمت حادث شود و بتبعیت لازم آمد و از
این سه فضیلت حاصل شود و از اجتماع اینها فضیلت عدالت تولد کند و تمام
حکما را اتفاق است که اجناس فضایل منحصر است درین چهار قسم حکمت
و شجاعت و عدالت و در اشخاص مردم هیچکس بغیر این چهار فضیلت مستحق
مدح و ستایش نشود و کسانی که بشرف نسب و بزرگی آبا و اجداد مباهات
کنند راجع بان می شود که بعضی آبا و اسلاف ایشان را این صفات بوده و
هر کس بغیر این چهار فضیلت فخر و مباهات کند بکثرت مال یا قلت که جمال
از افضیلت شمارند اهل عقل انرا انکار کنند و آن دعوی ازو مسموع ندارند

و باید دانست که هر یک ازین فضایل وقتی مستقضی مدح شود که اثر آن بغیر تعدی
کند مثلا صاحب سخاوت را که اثر جود او بغیر رسد منفاق خوانند سخی و صاحب
شجاعت را که حمایت همگنان نکند و دفع مضرت ایشان از و صادر نشود غیور
خوانند و بشجاعت مدح نکنند و برین قیاس حکیم را که مفید غیر نباشد صاحب
بصیرت نه حکیم اما چون فضیلت عام النفع باشد و اگر خیر آن بغیر سرایت کند
خوف و رجای دیگران گردد پس شجاعت موجب خوف باشد و سخا موجب رجا
پس ازین سبب همگنان را قران رای کفایت مهمات و تحصیل مقاصد خود
رجوع با و نمایند و سبب احتشام و رفعت جاه او بود اما در دنیا زیرا که این دو فضیلت
تعلق بنفس حیوانی دارد و بخلاف علم و حکمت که چون تعلق بجوهر ناطقه دارد
که باقیست موجب خوف و رجا هم در دنیا و هم در آخرت پس ازین جهت
مردمان از مشورت و صواب دید او مستغنی نباشند تا هیبت او در هر دو
جهان ثابت و مستقر باشد و استحقاق مدح دایمی لازم آید **فصل**
دوم در بیان اصناف کمالات که در تحت این فضایل مندرج است هر کسی را
که این چهار فضیلت یا بعضی از آن حاصل شود انواع آن نیز در ضمن آن در ذات او
حاصل گردد و نفس او من کل الوجوه کامل شود و از آن انواع انچه مشهور است یاد کنیم
تا کلام دراز نگردد اما انواعی که در تحت فضیلت حکمت است چهار است
اول ذکا و آن چنان باشد که از بسیاری ادراک نفس ناطقه چنان قوی گردد
که استنباط نتایج از مقدمات آن بمجرد توجه میسر شود بیک لمحه مانند برق
یا در زمان اندک چنانچه متفکر بسیار در زمان طویل محتاج نشود دوم صفت

صفای ذهن و آن چنان بود که نفس ناطقه از بسیاری ادراکات مستعد
آن شود که استخراج مطالب از مقدمات بی اضطراب و تردد حاصل شود
سیم حسن عقل و آن چنان بود که نفس ناطقه را از تلطفات بسیار ملکه
شود که در تحت مسائل و ادراک حقایق از غلط محفوظ ماند چهارم حسن
محافظت و آن چنان بود که علوم و ادراکات که نفس ناطقه را حاصل شود محفوظ
گرداند نگاه دارد تا در وقت احتیاج ملاحظه آن باسانی میسر شود و از تغیر
و نسیان محفوظ ماند و اما انواعی که در تحت فضیلت شجاعت مندرج است
شش است اول کبر نفس و آن چنان بود که نفس ناطقه از اقدام نمودن
در کارهای بزرگ باک ندارد و در محنت و مشقت که روی نماید متلف
نشود و از توانگری و درویشی اندیشه نکند و این صورت او را ملکه شود
چنانچه در حالت سختی قسم اضطراب و جزع در او راه نیابد دوم علو همت
و آن چنان بود که نفس در کار عظام شروع کند و از فایده و مضرت دنیا
فارغ باشد و از الم و مشقت که در آن باب روی نماید شکسته و
ذلیل نشود و همیشه طالب ذکر جمیل و سعادت اخروی باشد سیم حلم
و آن چنان بود که نفس ناطقه از آن سکینه و تمکن باشد چنانچه اگر غضب برا او
روی دهد در حرکت در نیاید و اگر ناملایمی با و رسد مضطرب نشود و خفت
سبکباری ننماید چهارم تواضع و آن چنان است که نفس خود را بر کسانی
که در مرتبه جاه و درجه فضیلت از و فروتر باشند مزیتی ننهد و در منع
نداند اما بشرط آنکه [illegible] چنانچه قوه عاقله اثر آن [illegible] دارد و [illegible]

که این صورت مردم که اهل استحقاق باشند مرعی دارد یا محمود باشد روا
که تواضع با مردم نااهل و کمینه و دون و جاهلان ضرر بسیار دارد پنجم
حمیت و آن چنان بود که نفس در محافظت احکام شریعت با مردم از مکابره
و امور نالایق تقصیر جایز ندارد ششم رقت یعنی نرم دلی و شفقت نمودن
بر ابنای جنس بر وجهی که از مشاهده آلام و مکاره ایشان متنفر و متغیر
شود بی آنکه اضطراب در افعال آن پدید آید اما انواعی که در تحت
فضیلت عفت مندرج است هفت است اول حیا و آن چنان بود که
نفس از ارتکاب فعل قبیح نماید و ملاحظه کند که در ضمن آن الم شماتت
و استحقاق مذمت لازم است دوم حسن الهدی او رفق و آن چنان بود
که نفس را در ارتکاب فضایل رغبتی تمام باشد و در دفع مکاره که بر او
عارض شود بطریق شرع شروع کند و سعادت شان نماید که در اتمام
آن قصوری واقع نشود سیم صبر و آن چنان باشد که نفس در ضبط قوی حیوانی
ملکه گردد چنانچه بلذات قبیحه اصلا اشتغال ننماید و از روی قدرت
دواعی شهوات را از ان لذت باز دارد چهارم قناعت و آن چنان بود
که نفس کار ماکول و ملبوس را سهل شمری فرا گیرد بهمان قدر که سد
جهت ضرورت او شود از هر جنس که باشد اختصار کند و در که از قدر کفاف
ضرورت او حاصل آید ایثار کند بی شائبه ریا و طلب پنجم وقار
و آن چنان بود که نفس در تحصیل مطلوبات با آنکه شروع نماید از شتابزدگی
خطا نشد بشرط آنکه مطلوب فوت نشود ششم ورع و آن چنان بود که

نفس

که نفس ملازم شود بر آنکه تحصیل اسباب معاش و معاد با نواع مکاسب نیکو
و مبرات پسندیده حاصل کند و در خور دلایق که موافق شریعت و حکمت باشد
مصروف دارد هشتم سخاوت و آن چنان بود که نفس ملکه شود در صرف
مال بآسانی در مساعدت اقارب و اجانب بر وجه اعتدال در جهت صرف
استحقاق و انواعی که تحت فضیلت عدالت مندرج پنج است اول
صداقت و آن محبتی بود صادق چنانکه نفس را باعث شود بر اهتمام
نمودن در کارها یکه دوست را حادث شود و بذل کردن
اموال در آن باب بقدر قوت خود بطریق اعتدال و از ان الفت
گویند دوم وفا و آن چنان بود که نفس در همه ابواب طریق مساوات
مرعی دارد با سایر اصناف مردم خصوصا با عقارب و عشایر و این را
صله رحم گویند سیم تسلیم و آن چنان بود که هر فعل که تعلق بحضرت باری تعالی دارد و
با کسی که اعتراض روا نبود مانند انبیا و اولیا بخوش دلی و طلق پیشانی قبول
کند در ظاهر و باطن اگرچه موافق طبع او نباشد چهارم توکل و آن چنان بود
که در کارها یکه قوت و قدرت بشری را در آن مدخل نیست زیادتی
و نقصان طلب ندارد و در تعجیل یا تاخیر آن میل نکند پنجم عبادت و آن
چنان بود که تعظیم کند اسماء الهی را و احترام نماید مقربان درگاه او را
و شفقت بر زیردستان این ضرر همه نفس را ملکه شود بر وجهی که خلاف آن
از او صادر نشود و این است حصر فضایل و انواع و اصناف آن چنانچه مناسب
این مقام است و از ترکیب بعضی با بعضی فضایل بسیار از هم متولد گردد

عاقل متصرف صاحب منبع را همین قدر کفایت در معاد اگر کسی است

محرف پس است العاقل یکفیه الاشاره همین معنی دارد

فصل سیم

در بیان شرف عدالت

عدالت عبارت از معنی است بمعنی مساوات زیرا

که دو چیز که با یکدیگر مساوی باشد بوجهی از وجوه متوان گفت که این چیز معادل است

و مساوات میان دو چیز موقوف بر نوعی وحدتست و هر موجود که وحدت

آن کامل تر بود شریف تر بود و مرکبات عنصری که از موالید ثلاثه بود

تا در یکی معتدل با واحد حقیقی مناسبتی پیدا کند موجود نتوانند شد و تمام خواص

فضایل چهارگانه که مذکور شد تا بنوعی اعتدال موصوف باشد و از طرف افراط

و تفریط بعید نبود وجود نتوانند یافت پس معلوم شد که وجود انسان که از

انواع موالید ثلاثه بلکه اشرف موجودات این عالم است و تمام فضایل او

موصوف بر وجود عدالت که اگر صفت عدالت مرعی نباشد نه

عنصری را نظام محکم و ترتیب باشد و نه موالید ثلاثه را وجود باشد و نه بدن

انسان را از جهت فیضان نفس مجرد توانا بود و نه فضایل او متحقق شود

که با کمال نفس ناطقه با تمام رسد و عادل کسی باشد که در میان اشیا مختلفه مساوات

دهد با اختلاف ... از افراط و تفریط مثلا در تعدیل اجسام در معاملات گویند نسبت این

با این درهم مانند نسبت این درهم است با این است پس در معاملات وحدت

واسط ... حقیقی نباشد پس عادل آن باشد که حقیقت وسط را

وفادار باشد برآنچه اطراف را با آن رد کند تا ملکی که ناقص باشد گرداند

که زاید ... کردن بر آن تواند در حقیقت وضع مساوات در میان چیزها

و تعدیل آن کما حقه ناموس الهی باشد و ناموس الهی در لغت یونان بمعنی تدبیر

و سیاست نمودن را گویند با آن بجهت شریعت الهی را ناموس الهی

گویند و بعد از این در این کتاب بتفصیل معلوم خواهد شد که انسان مدنی

بالطبع است و امور معاش بی اجتماع و تمدن منتظم نشود چنانکه بعضی زراعت

بعضی کنند و بعضی تجارت تا کو اقسام ... نمایند و بعضی ... ملبوس و ادام ...

دار بعضی باید گرفت و بعضی را باید داد و تعدیل مساوات حاصل شود مثلا چون

قیمت جامه از قیمت اسب کمتر باشد ظاهر است که از اسب چیزی کم کردن

و بر جامه افزودن امری ممکن نیست پس ضرورت شد بوجود متوسطی که تعدیل چیزها

بتوسط او تمام شود و آن درهم و دینار است و لیکن تعدیل حاصل نشود چون

بیان کردیم که تعدیل اشیا ذاتی وجود گیرد که معدل عالم و فادار باشد تعدیل

حاجت شد بعادل ناطق تا اگر در معاملات بصواب ... معامله تعدیل

حاصل نشود رجوع بعادل ناطق کنند و بمشاورت او شرایط اعتدال وجود

گیرد و مقصود در معاملات بحصول رسد و آن عادل ناطق حضرت

انسان است پس از این جهت احتیاج شد بحاکمی که از انسان ...

مرتبه کسی را که لایق بود داند که شرف حسب و نسب مشهور باشد یا کسی که

صاحب مال و جمعیت باشد و حکما ارباب بصیرت گویند تا آدمی را

فضیلت حکمت و عدالت حاصل نباشد لایق مرتبه حکومت نیست زیرا

که حفظ مراتب هر طایفه و مراعات حقوق هر کسی باستحقاق بی این دو فضیلت

وجود نگیرد و در تقریر این دو مباحث روشن شد که عدالت در میان

خلق به سه چیز تمام شود اول ناموس الهی دوم حاکم انسانی سیم دینار و
ناموس اول البته باید که از نزد الله تعالی باشد و ناموس دوم که حکیم است
مقتدی باشد و او را اقتدا بحکم ناموس الهی باید کرد و ناموس سیم که حکیم
ناموس دوم مقرر و رایج باشد در تعدیل و تسویه اشیا و تقویم آن بدینار
حاصل نشود طریق معامله و داد و ستد از میان مردم بسته گردد و نظام عالم
برقرار نماند و از اینجا گفته اند که عمارت عالم به سبب عدل قایم است
و خرابی آن به سبب جور [illegible] چون جور در مقابل عدالت است پس جایر در مقابل عادل
باشد و بهمان قیاس جایر سه قسم است اول جایر اعظم و آن کسی باشد که ناموس الهی را
انقیاد نکند و نقیض حکم حق [illegible] بجا نیارد و او را کافر خوانند دوم جایر
اوسط که ناموس دوم یعنی حکم حاکم را فرمان نبرد و او را یاغی و خارجی خوانند سیم
جایر اصغر و آن کسی بود که بحکم دینار نرود و در هر موضعی که بدینار تعدیل باید کرد تمرد نماید
و خیانت و حیله مقصود خود حاصل کند چنانچه در مثال است که جامه تصور کرده شد
چون قیمت جامه زیاده باشد دینار زیاده ضم باید تا تعدیل حاصل شود اسب
به دینار بحسب جامه دیده و جامه معرفت شود به تعدیل و از این قبیل است
غصب اموال و انواع دزدی و خیانت که از مردم صادر شود و هر کس که
تمسک به ناموس الهی نماید امر تحمل کند و از شیخ شرع فرماید و حاکم عادل باید که
اول تعدیل صفات و قوای خود کند و بعد از آن به تکمیل غیر و تعدیل ایشان
مشغول گردد و در قسمت خیرات و منافع بیشتر از دیگران حصه نخواهد و در
[illegible] نقصان و مضرت قصد کمتر از دیگران نگیرد بلکه در هر دو موضع

در هر صنف طریق مساوات و قانون عدالت مرعی دارد و در این مقام سؤال
ایراد کرده اند و آن چنان است که تفضیل از جمله فضایل است و چون عدالت [illegible]
که عدالت رعایت کردن مرتبه مساوات است و تفضیل زیاده از وسط باشد پس
آنچه گویند که عدالت جامع تمام فضایل است صحیح نباشد و ایضا چون عدالت
رعایت کردن مرتبه وسط است چنانچه نقصان از وسط که جانب تفریط است
مذموم است زیاده از وسط نیز خارج از آن مرتبه است که جانب افراط است
پس تفضیل مذموم باشد و این خلاف حکم عقل است جواب آنست که تفضیل احتیاط
در عدالت است تا از نقصان یعنی احتراز کرده شود و توسط تمام فضایل و عدالت
از یک نسق است مثلا سخاوت اگرچه وسط است میان بخل و اسراف اما زیاده
در او به احتیاط جایز و بهتر است از نقصان تا در بخل نیفتد و عفت اگرچه وسط است
میان شره که افراط شهوت است و میان خمود که نقصان است [illegible]
از زیاده و نقصان وجود نگیرد الا بعد از رعایت شرایط عدالت چنانکه اول آنچه قدری
واجب باشد ادا کند و بعد از آن زیادتی با آن اضافه کند برای احتیاط
پس معلوم شد که تفضیل عدالت است و زیاده و احتیاط تفضیل عادل احتیاط
و سیرت او آن بود که از منافع خود را کمتر دهد و دیگران را بیشتر و در نقصان و
مضرت خود بیشتر احتمال کند و دیگران را کمتر دهد بر عکس جور و عادل
عاقل چون از تعدیل نفس خود و ضبط قوتهای دیگر چنانچه بیان کرده شد
فارغ شود به تعدیل و تکمیل اهل و اولاد و غیرهم بر حسب [illegible] به همین طریق
مشغول بود و بعد از آن با مردم که با او در مدینه شریک باشند در معاملات
و انتظام امور معاش محتاج ایشان شود بعد از آن به تدبیر دیگر حیوانات بحسب قضای [illegible]

وقت نیابت منصب نظام بتصرف او در افراد نوع حسن او ظاهر گردد و چون
بآن مرتبه رسد ولی الله و خلیفه است و بهترین خلق خدا آن کس باشد که در مقابل
او بدترین خلق خدا بود که اول بر خود جور کند و قوه عاقله و عامله را که عطیه بزرگ
از جناب اقدس الهی است ضایع کند و بعد از آن با نزدیکان و دوستان و بعد از آن
با باقی اصناف مردم بلکه با حیوانات نیز ظلم و تعدی کند و خلاف نوامیس
الهی را شعار خود سازد تا جور او بر همه کس ظاهر شود و معلوم گردد که او بدترین
خلق خداست و نزد او در اصلاح و افساد دیگری تفاوتی نبوده و بعضی
گفته اند که سبب نظام امور موجودات ضبط و ربط امور کاینات بفضیلت
فضیلت محبت است که چون در میان مردم محبت تام باشد در معاوضات
و معاملات با یکدیگر مضایقه ننمایند و نظام عالم برقرار باشد و چون مردم
با یکدیگر محبت تمام نداشته در مقام مضایقه و مخالفت باشند پس برای قطع
منازعت احتیاج بفضیلت عدالت باشد تا نظام امور بر وجه لایق وجود گیرد
و خلاف و منازعت از میان برخیزد و از اینجا گفته اند که محبت طبیعی برتر است
از عدالت اگر گویند اجناس فضایل حصر کرده شد در چهار قسم و محبت از آن
چهار بیرون است پس حصر صحیح نباشد گوییم محبت در حقیقت راجع است به عفت زیرا
که چون نفس بهیمی را [illegible] آن کس [illegible] اجتماع
با بنی نوع وجود [illegible] میل میکند باجتماع و از این میل را
محبت گویند پس محبت از توابع عفت باشد

فصل چهارم

در بیان انواع رذایل

که ضد فضایل است چنانکه در طب
ابدان برای حفظ صحت بدن ادویه و اغذیه نافعه بیان گشته برای [illegible]

سموم ذکر کرده شده برای احتراز در این علم نیز که در حقیقت طب نفس
است هر دو قسم را شرح دادن لازم است و آنچه در این باب مخصوص ضروری است
فضایل چهارگانه است که شرح داده شد و آنچه ضد مناقض آنهاست همچون
ناقله اجناس رذایل است که ضد فضایل است و چون اجناس فضایل چهار است
اجناس رذایل نیز بحسب نظر چهار باشد اول جهل که ضد حکمت است دوم جبن
و بددلی که ضد شجاعت است سیم حرص و شره که ضد عفت است چهارم
جور و ظلم که ضد عدالت است اما بحسب نظر دقیق چنان معلوم است که
هر فضیلتی را حدی معین است و چون از آن حد تجاوز کند خواه بجانب افراط
و خواه بطرف تفریط مودی برذیلتی شود و از اینجا گفته اند که فضیلت بمنزله
مرکز در وسط باشد و رذیلت چون دایره در اطراف پس عدد رذایل نامتناهی
باشد نامتناهی [illegible] دایره که مرکز مقام فضیلت است و دایره [illegible] رذیلت
است پس از مرکز بهر جانب محیط که میل کند قرب برذیلت بود و چون
بمحیط دایره رسد نهایت رذیلت رسیده باشد پس هر کس که طالب فضیلت
باشد باید که مرتبه وسط آن صفت را معلوم کند و بر آن مقیم باشد تا از
افراط و تفریط محفوظ ماند و سعی کند تا حفظ آن مرتبه نفس را ملکه شود و چون
استقامت در طریق فضایل بمنزله رفتن بر نقطه وسط است و سلوک
طریق رذایل را انحطاط بسیار است از این سبب طریق فضایل یکی بیش نیست
و دانند که طریق حصول رذایل بغایت بسیار است و بیشمار و تکرار آنچه در [illegible]
آمده که صراط مستقیم از موی باریکتر و از شمشیر تیزتر است اشاره بهمین معنی تواند بود

ودشواری او از آنست که تمیز کردن نقطهٔ وسط بغایت مشکل است
و بعد از دریافتن التزام نمودن چنانکه از هیچ طرف منحرف نشود مشکل تر
والله هو الولی الاکبر و باید دانست که وسط بدو معنی اعتبار کرده اند وسط
اضافی که اضافت با طراف وسط باشد و تمام نقطه که با این طراف
کنند نسبت با طراف وسط تواند بود در این مقام که گفتیم فضیلت نقطهٔ وسط
مراد از وسط این معنی دوم است و از این جهت شرایط هر فضیلت نسبت با شخاص
انسانی مختلف شود باختلاف فضایل ایشان و احوال که عارض گردد و [illegible]
عادات و در سوم پس در مقابل هر فضیلت رذایل بسیار تواند بود و از اینجا
که دواعی خیر بغایت اندک است و دواعی شر بسیار و چون معلوم شد سبب
رذایل انحراف نمودن از نقطهٔ وسط و تمام انحراف راجع بدو قسم شود
یکی آنکه از مرتبهٔ اعتدال گذرانند و او را افراط خوانند دوم آنکه بحد اعتدال
نرسانند و همچنان ناقص و ناتمام گذارند و او را تفریط گویند پس در مقابل
فضیلتی دو رذیلت تواند بود و چون جنس فضایل چهار است انواع رذایل هشت باشد
بر این طریقه که ضد او ضدان خلاف قرار داده اند اول آنکه بازاء حکمت باشد
و افراط او را سفاهت گویند و تفریطش را بلاهت خوانند و سفاهت
آن بود که قوهٔ متفکره را عمل فرماید در امورات لایقه و اکثر در امور لایق
زیاده از حد اعتدال شروع کند تا چنان شود که در مقدمات واجب القبول
تشکیک و مناقشه کند و جدال را شعار خود سازد تا قبول نکند و آن را
گربزی گویند و بلاهت آن بود که نفس ترک تفکر کند در کسب کمال

و تفریطش را بطالت عادت او بود چنانکه [illegible] حیرت
باید با امری او عاجز گردد و چون بطالت او را ملکه شود بالکلیه [illegible]
دوم آنکه در مقابل فضیلت شجاعت باشد افراط او را تهور گویند و تفریطش را جبن
باشد تهور آن که در اموری که از روی عقل و عادت [illegible] آدمی باشد
شروع کند و خود را در معرض هلاک اندازد و بر تقدیری که از این ورطه
بیرون آید از مذمت عقل سالم نباشد و جبن [illegible] نمودن است و حذر
کردن از چیزی که در نظر عقل حذر آن پسندیده نباشد سیوم آنکه در مقابل فضیلت
عفت باشد افراط او را حرص و شره خوانند و تفریطش را خمود شهوت
شره آن بود که در استیفای لذات حسی از ماکول و مشروب و نکاح زیاده
از مقدار واجب شروع کند و به نصیحت عقل و شرع منزجر نشود و ترک آن
عادت نکند و خمود شهوت آن بود که نفس از حرکت نمودن کاهل [illegible]
شرع و عقل برای آن رخصت داده باشد بلکه عمدا آن کرده امتناع نماید [illegible]
بر اثر روی خلقت چهارم آنکه مقابل عدالت باشد افراط آن را ظلم گویند
و تفریطش را انظلام خوانند ظلم آن است که در تحصیل امور ضروری و اسباب معیشت
طریق ناپسندیده که حکم شریعت و اشارت عقل از آن منع کند اختیار نماید
و از مذمت و عار که در آن طریق لازم آید باک ندارد و انظلام آنست
که نفس با وجود قدرت و چیزها در دفع ظلم و رفع ستم تقصیر کند تا ظالم دست
تعدی و تطاول بر احوال او دراز کند و اثر الغصب و غیر حق از او [illegible]
و او را اهانت و ذلت که عار باید باشد ارزانی شود و سبب آنکه طریق

اکتساب مال بسیار است چنانکه کسی را که میان حلال و حرام فرق نکند
با برآن ظالم همیشه بسیار مال باشد و معلوم که مردی به دعا دل متوسط
الحال. والتوکل علی الله الکریم المنتهی.

فصل پنجم در ترتیب

اکتساب فضائل و مراتب سعادات در علم حکمت مقرر شده است که مبادی
حرکات که در اکتساب کمالات بوجود آمده دو صنف است اول طبیعت
چون حرکات نطفه در مراتب تغیرات و مدارج اطوار که بر او وارد می‌شود
تا آنگاه که بکمال حیوانی رسد دوم صناعت مانند تحرکات چوب بتوسط
ادوات نجاری تا آنگاه که بکمال سختی و طبیعت بر صناعت متقدم است
زیرا که او وجود اثر آن از محض حکمت بالغه الهی بود و وجود صناعت
از تفکرات و تدبیرات انسانی و ارادت او حاصل شود پس طبیعت بمنزله
استاد است و صناعت بمثابه شاگرد و چون تهذیب اخلاق و کسب
فضائل امر صناعیست در آن باب اقتدا بطبیعت باید کرد چنانکه تأمل کنند
تا ترتیب قوتها و حرکات در ابتدای خلقت انسانی بر چه کیفیت بوده است
در تهذیب اخلاق بهمان قدر ترتیب شروع نماید و معلوم است که اول
قوه که در وجود کودکان حادث شود قوه طلب غذا است چنانکه در همان
ساعت که متولد شود شیر از پستانها در طلب کند بی تعلیم و ارشادی و چون
قوه زیاده شود در طلب آن آواز گریه آغاز کند و چون قوه متخیله او
قوی گردد چنانچه بر حفظ صورت قادر شود و تمثال همان صورت که بحواس
دریافته بود میل کند چون بصورت مادر و پدر و غیر آن بصورت ذکر تلف کرد

الا بعد از تکرار مشاهده و بعد از آن قوت غضبی در او پیدا آید تا از
موذیات احتراز کند و آنچه مانع او باشد در تحصیل منافع بدفع آن
مشغول شود و چون تنها دفع آن نتواند کرد بگریه و فریاد مدد خواهد
بعد از آن این قوتها روز بروز زیادت گیرد و شوق او کاملتر گردد و از خواص
انسانی که قوت تمیز است در او پیدا آید و از مبادی وجود آن قوت
آثار حیا باشد که در طبع کودک ظاهر آید زیرا که دلیلست بر آنکه ادراک
جمیل و قبیح کرده است پس این قوت تمیز روز بروز در تزاید بود و روز بروز
افزون شود و هر چه ازین سه قوت چون بکمال رسد باعث شود بر
طلب کردن آنچه مقتضای آن قوت باشد اول که سبب جذب
ملایم است باعث شود بر تغذیه و تنمیه و تتمیم نما در تربیت بدن تا
بکمال رساند که بودی شود بانقطاع نوع بمثل خود پس در او قوت طلب نکاح و
نسل پیدا شود و قوت دوم که مبداء دفع نا ملایم است چون حفظ شخص
در او مستحکم شود میل کند بانواع کرامات و بزرگی تا بیش بر اقران
و ابنای جنس و هم چشمان در طلب ریاست و عزیزی و مهتری و قوت سیم
که مبداء نطق است چون بشناخت قوانین در ادراک جزئیات جزئیات
قوی شود میل کند بتعقل کلیات و در تحصیل اسباب آن شروع کند
و از آن هنگام اسم عقل بر او اطلاق کنند و کمالات که بطبیعت تعلق
داشت تمام شده و بعد از آن نوبت تکمیل و تربیت بصناعت رسد تا اثر
انسانیت که تمام شده توسط صناعت و کسب فضایل بقا یابد

باید پس طالب فضیلت در کسب کمالات و تکمیل نفس ناطقه رعایت ترتیب عمل
کند اول بتعدیل قوت شهوت و بعد از آن بقوت غضب و بعد از آن
بتکمیل قوت تمیز و اگر در ایام طفولیت پرورش بر قاعده حکمت یافته باشد
نعمتی عظیم باشد و حرکت او در کسب کمالات بآسانی میسر شود و در اشد از عمل
قانون حکمت برآمده باشد بتدریج عادات بد را که عادت کرده ناپسندیده
از او دور کند و بعد از آن بتعلیم و تحصیل مشغول شود و خود معلوم شده که
فضیلت او را خود صعب است طالب فضیلت باید که بر فضائلی که مقتضی فضیلت
باشد اقدام نماید و از آنچه رسانند نقصان او را که حاصل شود چنانکه صدور
آن فعل از او باشد و جهد کند در اجتناب آن تا بسیار ملکه حسنات فضائل گردد
و چون از تهذیب قوه شهوت و غضب فارغ شود بتکمیل قوه نظری مشغول
گردد اول شروع در علمی کند که ذهن را از ضلالت نگاه دارد و بعد از آن
بعلمی که از مقدمات آن وهم با عقل موافقت نماید و غلط را در آن مجال
نباشد تا ذهن را ذوق و تعیین حاصل شود و همچنین بتدریج در اصناف علوم
شروع کند و بر معرفت مبدا موجودات که حضرت خالق قدیم است
ختم کند و سعی نماید تا بقدر طاقت خود اثر را با تمام رساند و چون از تهذیب
این سه قوه فارغ شده باشد همت خود را بر حفظ قوانین عدالت
مصروف گرداند و در افعال و معاملات از آن تجاوز ننماید و حفظ این فضیلت
نیز او را ملکه شود و چون بدین مرتبه رسد حکیم کامل گردد و فضیلت حکمت او را
آماده باشد پس اگر خواهد در تحصیل اسباب سیاست که عبارت از امور خارج شده

مشغول شود و اگر شغل آن نکند باری از رعایت امور ضروریه غافل نماند تا
و سعادات بر سه نوع است اول سعادت نفسانی دوم سعادت بدنی
سیم سعادت مدنی که تعلق باجتماع اهل مدینه دارد و سعادت نفسانیه یافته باشد
کرده شد و در ترتیب شروع در تحصیل آن چنانچه حکما مقدم و متأخران تقدیم
فرموده اند بر این وجه است اول علم تهذیب اخلاق دوم علم منطق سیم علم
ریاضی چهارم علم طبیعی پنجم علم الهی یعنی تحصیل علوم باید که بر این ترتیب باشد
تا نفع آن زودتر و نیکوتر وجود گیرد اما در این روزگار که بقای دولت دائم
دولت بی‌زوال دین مبین حضرت سید المرسلین خاتم النبیین صلی الله علیه و سلم
و چون کتاب منزله سماوی یعنی قرآن مجید و فرقان حمید بلغت عرب نازل
شده اقتدا بآن کتاب شریف نموده اکثر اصناف علوم بهمان لغت
تالیف یافته پس هر کس در صدد کسب علوم باشد برای او لازم است که بعد
از علم تهذیب اخلاق بتعلیم لغت عرب و علومی که در آن باب نافع است
مثل صرف و نحو و باقی اصناف علم مشغول گردد تا معرفت آن لغت حاصل گردد
و بعد از آن در علم منطق شروع نماید و بهمان طریق که یاد کرده شد تا تمام شرح
تا نفس ناطقه او بر استنباط مناهج و دقایق علوم مختلفه که در آیات کلام
مجید و الفاظ اخبار نبوی مندرج است قادر شود دیگر پوشیده نماند که چون
تعلم بعلم تهذیب اخلاق کند که کمال آن تهذیب و تادیب شرعی تعلق
وجود گیرد پس تعلیم آداب شرعی که از تهذیب اخلاق است و بر سایر علوم
مقدم است و اما سعادت بدنی علومی باشد که در حفظ صحت بدن و ازاله امراض

آن نافع باشد مانند علم طب و علم نجوم که با وجود شرف ادراکات
انواع منافع جسمانی مثل اندمال و امثال آن از آن حاصل است و اما سعادت مدنیه
علومی باشد که تعلق بنظام دین و دولت دارد تا امور اجتماع در ابواب
معاش و معاد بر وجه لایق واقع شود و از قوی بضعیف حیف نرود
مانند علم شریعت از اصول و فروع و کلام خدا و تنزیل و تاویل و علوم
ظاهر چون تعرف کتاب و حساب و مساحت و استیفا و آنچه بدان تعلق
منفعت هر یک ازین انواع بحسب مرتبه ادا شده در اقسام علوم مختلفه

فصل ششم در بیان حفظ صحت نفس که محافظت فضایل نام شود

و چون نفس آدمی کامل باشد در تحصیل انواع علوم مایل بود بر تحصیل لازم شود
که شرایط محافظت آن فضایل مرعی دارد چنانچه در علم صناعت طب حفظ
صحت بدن باستعمال اموری باشد که ملایم مزاج بود و احتراز از آنچه منافی
باشد و همچنین در قوانین حفظ صحت نفس بملازمت و مصاحبت اهل فضایل
باشد و احتراز از مجالست اهل رذایل زیرا که هیچ چیز در نفس آدمی چنان
زود اثر ندارد که اخلاق و اوصاف جلیس و انیس پس احتراز از طبع
از صحبت ناجنس لازم خصوصا طایفه که از اظهار صفات ذمیمه خود
باک ندارند و بلهو و لعب و مسخرگی مشهور باشند و در نقص مردمان کلمات
واهی گویند و آن فعل را وسیله معاش خود و سبب راه یافتن مجلس سلاطین
و وزرا و امرا کرده‌اند و تمام همت ایشان آن باشد که بر لذت
قبیح و شهوت خسیس ظفر یابند پس دوری از صحبت این طایفه و
احتراز

احتراز از استماع کلام ایشان عظیم‌ترین شرطست درین باب
و از التفات بحکایات و اشعار هزل که مشتمل باشد بر هجو مردم
و ترویج و دادن اسباب لهو و معصیت هر طالب فضیلت را
از زهر هلاهل و سم قاتل مضرت خصوصا جوانان نورسیده و مبتدیان
صواب جوینده که طبع ایشان مایل بمزاح و مسخرگی باشد زیرا که نفس
ایشان در کسب کمال هنوز مرتاض نشده باشد و فضایل نفسانی در ذات
ایشان ملکه نشده و بگاه از مصاحبت اشرار ضایع شوند چنانچه تدارک ممکن
نباشد و اگر باشد بمشقت بسیار و باید دانست که حسن خلق و انبساط نیز مانند
دیگر فضایل دو طرف دارد افراط او هجو و مسخرگی و فسق خوانند
و جانب تفریط را بدخویی و درشت رویی و عبوس نامند و این هر دو از جمله
رذایل است و احتراز از آن لازم اما مرتبه وسط آنست که بر قاعده عقل
باشد بلکه ناقص‌تر نباشد و طلاقت بروجه هر آن از حسن معاشرت
گویند و این از جمله فضایل جمیله محموده است و خلق نیکو با هر طایفه مردم
مناسب حال و مقتضای مقام رعایت باید کرد که رسول الله صلعم
یمزح و لا یهزل و از جمله اسباب حفظ صحت نفس آنست که آدمی اقتدا
کند بسیرت نیکو و شعار پسندیده ائمه دین در همه حال خواه در اعمال ذاتی
مثل فکر و کسب علوم و خواه در افعال بدنی مثل وظایف عبادات و جهی
که روز بروز نفس را در هر امر مواخذه کند تا آنچه هر روزه پرداخته
در عمل خود بکار آرد تا نفس را قیام کردن بفعلهای مذکوره ملکه گردد و این بجای

ریاضت بدنست در طب و اگر درین باب تقصیر و تهاون جایز
دارد نفس او بکاهلی و بطالت عادت کند و بمرتبه رسد که در ادای امور
واجبه و فریضه تقصیر کند و خواص انسانیت از او منتفی شود و بمرتبه بهایم
تنزل کند بلکه فروتر از او و ازینجا معلوم میشود که اهتمام صاحب شریعت در باب
نظر و تأمل و تاکید صوم و صلوة بنا بر ملاحظه این معانی بوده باشد پس چون
طالب نوآموز نفس خود را در امور فکری و اکتساب علوم ریاضی فرماید
نفس او با کار الفت گیرد و شغف نظر دارد نشسته و رغبت بیشتر [illegible]
برای آن شود و روز بروز شوق او در کسب فضایل بیشتر و فکر او در مطالعه
و ادراک چیزهای غامضه دقیق تر شود تا در کسب جمیع انواع فضایل و کمال
بانواع اجتهاد و اهتمام بسیار بجا آرد تا بمرتبه سعادت رسد و اگر طالب در کسب علوم
بکفاف روزگار رسد و بر اقران خود غالب گردد باید که بهمان قدر قانع نشود و در
طلب علم سعی بیشتر نماید و با خود مقرر گرداند که علم را نهایت نیست و آنچه بمطالعه و
درس حاصل کرده باشد در تکرار آن اهمال جایز ندارد و سعی نماید که آن علوم ادراک
نفس را ملکه شود که آفت علم بسیار است و آن از کاهلی و بی فکری پیدا شود
پس طالب را احتراز نمودن از آن واجب بود و چنانکه عوام مردم از تحقیق آن غافلند
سبب لذت فضل همین لذات جسمانی را شناسند و هر کس را از این جنس
اسباب و لذت دنیاوی بیشتر باشد بزرگتر دانند و گویند او صاحب دولت
و ظفر یافته [illegible] و همچنین مراتب بزرگان را بحسب زیادتی آن اعتبار کنند تا
بمرتبه [illegible] رسد پس گویند او بزرگ بخت و [illegible] ترین [illegible]

و از او دیگر آدمی بیش دنیا شده مگر بیاری هر دیگر که از او بملک و مال زیاده باشد
و از ان معنی غافل باشند که منافع جسمانیه را نهایت هست و احوال و انظار نگاه نتوان
داشت پس هر کس که مال و جمعیت او بیشتر است بقیاس و حدود محتاج تر است
با جمع کردن لشکر و انواع الات حرب احتیاج شود چون لشکر و جمعیت بیشتر است
خرج و مؤنت زیاده تر بود پس حاجت ایشان بیشتر باشد و آنکه
عوام تصور کنند که پادشاهان توانگرترین خلقان اند محض غلط است بلکه
ایشان محتاج ترین خلقان باشند و پیوسته خاطر ایشان بند [illegible]
و دفع مخالف باشد و از اندک حسد بزنند و از اسباب رنجش شوند و از [illegible]
[illegible] و بر هیچکس اعتماد نکنند و در هیچ ماکول و مشروب و ملبوس از خوف
ایمن نباشند نتوانند بود و در ظاهر شادی و بشاشت نمایند و در باطن
اندوهناک باشند و بیشتر وقت چنان اتفاق افتد که او بتضییع ترین وجهی [illegible]
شود و حضرت معبود تقدس [illegible] مقتضای عدالت با او در حساب مناقشه
کند این [illegible] حاصل نعمتهای جسمانیه اما نعمتهای روحانیه که عبارت از علوم و [illegible]
که هرگز از صاحبش مفارقت نکند و از صرف کردن ناقص نگردد بلکه افزون
شود هر چند در آن بیشتر تفکر و سعی نماید ثمره و فایده جدید از آن حاصل شود و اگر
سعی نماید امکن نعیم ابدی را ضایع کند بشقاوت و هلاک خود رضا داده باشد
حکما گفته اند چون آدمی را وجوه نفقات بقدر کفاف مهیا شده باشد و در [illegible]
اعتدال زندگانی تواند کردن شاید که بطلب زیادتی مشغول شود چه [illegible]
نهایتی نبود و طالب آن همیشه در تعب و مکاره گرفتار باشد [illegible]

هو سبعه عددیست کامل و جامع کثیر از معظمات عالم علوی و سفلی و بعضی از اوضاع شرعی و برخی از آن
بر سبیل حجاب اسمایه میرود از علومات اکابر که هفت طایفه اند اول مهیمه که در شهود حجاب صرفه

ضرورت قدرت باشد لازم است که بطلب آن مشغول شود
و در تفصیل آن شرائط عدالت مرعی دارد و باید که از رجای حیوانات دیگر
اعتبار گیرد که چون شکم سیر کنند در طلب زیاده حرکت نکنند و بقدر ضرورت
باید که بهمین قدر قانع شود و از جمله امورات لازم بر حافظ صحت نفس آن
است اول که برای شناختن عیوب نفس استقصا در حد احتیاط تمام بجای آرد بهمان قدر
قانع شود که مردم گویند فلان آدمی چه قدر نیکوست جالینوس حکیم
... که چون مردم نفس خود را دوست میدارند عیوب نفس برایشان پوشیده
ماند اگرچه ظاهر بود پس تدبیر در شناختن چنان است که دوستی فاضل ...
کند و بعد از مواظبت التماس عیوب خود از او معلوم کند و بدفع آن
مشغول گردد و اگر دوست گوید که در نوع عیبی ... بدان
راضی شود و در تفحص بیشتر سعی کند و با خود مقرر دارد که چنان گردد که آدمی
... چون این امر است اظهار آن عیب کند در آن مخلص ...
... که آن امر است مخلص باشد در غیبت آگاه نباشد زیرا
که تمام شمایل و صفات ... در نظر او نیک نماید ... وجود ...
کم اتفاق افتد زیرا که دشمن در این مقام از دوست نافعتر باشد زیرا که
دشمن در معایب احترام و حشمت نگاه ندارد و بدانچه واقف شود ... کند
... که پنهان گفته باشد باید که نفس خود را بآن متهم دارد و از فعل و قول
... که محل تهمت واقع باشد احتراز کند ... فضیلت
باید که از صورت شناسان و غیر شناسان عیوب که در مردم مشاهده کند

نفس خود در آن است که چنانچه گویند مگر از آن فعل از آن عیب صادر شده
و نفس او بآن عیب موصوف باشد و در آخر هر شبانه روزی تفحص
احوال از اقوال نماید چنانچه هیچ دقیقه نامرعی نگذارد که خواه افعال ذهنی باشد
باید تخیل و تفکر و خواه عمل جوارح و چون ... اعمال خود مشغول شود باید چنین
تمام نقادان قابل است که در ضمیر و نظر آن واقف شود پس اگر از جنس
رذایل باشد نفس را بآن عتاب بلیغ نماید تا دیگر رذایل مثل آن از او صادر نشود
و آنچه از قسم فضایل باشد ادای شکر آن بدرگاه حضرت معبود حقیقی جل شأنه
بجای آورد و همیشه طریق کسب و ثمره آن را پیش نظر خود دارد تا آنکه
فراموش نکند و از او فوت نشود باید که بهمین قدر قناعت نکنیم که تنها
دفتر و کتاب حکمت بمردم آموزیم و خود از آن بی نصیب باشیم تا مثال
سنگ فسان که آهن را تیز کند و خود تند نشود که قابل بریدن باشد
بلکه چون آفتاب باید بود که اول ذات خود را نورانی گرداند و بعد از آن
از نور ذات خود مثل ماهتاب که غیر اوست نورانی و روشن گرداند
والتوکل علی الملک الصمد

فصل ششم در باب معالجات امراض نفس

چنانکه در طب ابدان علاج امراض بضد است در طب نفوس نیز
از آن جهت رذیلت بضد آن تواند بود و چون اجناس فضایل چهار است
و اضداد آن هشت چنانکه سابقا مذکور شده و بمنزله هر یک دو ضد تواند بود
پس رذایل ضد فضایل خواندن بر سبیل مجاز باشد و قانون در باب معالجات
آنست که اول جنس مرض معلوم کند پس اسباب و علامات آن را معلوم ...

بعد از آن بمعالجه آن مشغول شود و چون حضرت حکیم ازل جل شأنه نفس ناطقه
انسان را متعلق ببدن آفرید و رابطه ایشان را با یکدیگر قوی گردانید
چنانکه با اراده او تعالی و تقدس از یکدیگر منقطع شود و از تغیر حالی که بر یکی
از آن حاصل شود یا عارض گردد از الم و شادی آن دیگر متاثر و متغیر
گردد مثلا تغیر احوال نفس بسبب غضب یا بسبب عشق یا بسبب خوف و اندوه
مقتضی تغیر احوال بدن شود مانند حرکات اضطراب و لرزیدن در اعضا
و سرخ شدن لون بشره یا زرد شدن و لاغری بدن و خلاف احوال بدن
خصوصا که در عضو رئیس واقع شود مانند دل و دماغ و جگر موجب تغیر احوال
نفس میگردد مثل نقصان قوه تمیز و فکر و تخیلات و تقصیر در رعایت انواع
فضایل و کمالات کلیه پس طالب فضیلت چون خواهد که بمعالجه امراض
نفس مشغول شود اول ملاحظه کند که سبب مرض آن علت اگر تغیر احوال
بدن باشد بقانون معالجات که در کتب طبی مبین شده باصلاح
آن قیام نماید و اگر سبب آن تغیر احوال نفس باشد بطریقی که در کتب این
صناعت مذکور است بعلاج آن مشغول شود و صناعات معالجات در علم
طب چهار است اول تغذیه دوم تدویه سیم تسمیم چهارم بداغ و قطع اعضا
پس در علاج نفسانی نیز بهمین طریق اعتبار باید کرد اول قبح و فساد آن را
که علاج خواهد کرد بر نفس واضح گرداند و مضرت که از آن رذیلت را باشد
در تخیل خود مستحکم گرداند تا عقل بارادت چبار رجوع ترک آن رذیلت کنند
و دیگر بعیان قدر مقصود حاصل شود فضیلت که ضد آن رذایل است نفس را بدان

مداومت فرماید و اعمال پسندیده بسبب استحکام آن فضیلت باشد
و با مردم اهل فضیلت صحبت کند تا آن فضیلت نفس را ملکه شود
و آن رذیلت بالکل زایل شود و این بمنزله علاج غذایست در فن طب
اگر باین علاج مقصود حاصل شود علاج دوا بکار برد و مثل علاج ارادی
نفس را از آن رذیلت ملامت بسیار کند هم بفکر و هم بقول و هم بعادت
از عملی که بسبب حال باشد و اگر این علاج بر کافی نباشد و مقصود علاج
قوه شهوت و غضب باشد این قوه دیگر را بر او غالب گرداند تا
تعدیل و تسکین او کند زیرا که از آن دو قوه هر کدام که غالب آید دیگری
مغلوب گردد تا چون هر دو قوه متکافی شوند در مرتبه اعتدال قرار گیرد و قوه
ناطقه را اجلال تمیز و حکومت باشد در میان قوی حواس و این علاج
بمثابه دوا باشد در صنعت طب و اگر این علاج بر کافی نباشد و در علت
که علاج آن مقصود است نهایت مستحکم و راسخ باشد نفس را برذیلت دیگر که
ضد آن رذیلت باشد متوجه گرداند و باسباب آن رذیلت مشغول دارد
زیرا که ضد در ازاله تاثیر تمام و بلیغ دارد که شرایط اعتدال نگاهدارد و تغیر این رذیلت
که مقصود معالجه است چون آن رذیلت بانحطاط آورد و بمرتبه وسط نزدیک رسد که
درجه فضیلت است ترک آن رذیلت جدید کند تا از ارتکاب آن نفس را ملکه نشود
و موذی بمرض دیگر نشود و این علاج بمنزله علاج سمی بود در طب که طبیب از تمام
معالجات مضطر شود باستعمال سموم رخصت دهد و در استعمال آن احتیاط
بلیغ واجب داند تا انحراف مزاج بطرف دیگر نشود و اگر این تدبیر

بر کار بود و نفس بسبب عادت قدیم که در آن رذیلت دارد و بهر وقت
بفعلی قبیح که لازم آن رذیلت است اقدام نماید او را بعقوبات صعب تر
و نذرهای گزینده مانند صوم و صلوة و بیداری شب در عبادات و تکلیفات شاق
که بر نفس دشوار آید مثل سفرهای بعید و طواف بیابانها و دریاها و طوف مواضع
خطرناک و صحبت اهل فضل تا آثار و سیاست آن رذیلت از ضمیر او محو شود و نفس او
مانند آینه صاف قابل صور فضایل آن گردد و این علاج بمثابه قطع اعضا و داغ
کردن بود در طب و اگر باین تدبیرات ترک رذیلت نکند مانند کسی باشد
که او را آب در گلو گیرد که غیر از هلاک چاره نیست و این طریق معالجه
صنعت طبی بود در امراض نفس و عاقل بتبصر که فضیلت داشته باشد چون
چون از اول کتاب تا اینجا معلوم کرده و فواید و اشارات از ذکر فرا گرفته
معالجه امراض نفسانی و ازاله امراض بر او دشوار نباشد اما برای زیادتی
بعضی امراض و رذایل که تباه تر است و در میان اهل روزگار مشهورتر باشد
امراض مهلکه بر سبیل اختصار یاد کرده شود تا طالب فضیلت را دستوری باشد
در آن باب والله الموفق المصدق والصواب

علاج جهل

حقیقت جهل آنست که نفس انسان از صنعت علم عاری باشد و باعتقاد فاسد
ملوث نشده باشد و این را جهل بسیط گویند و اگر باعتقاد فاسد که مستند خود
غیر مطابق آلوده باشد و خود را دانا تصور کند جهل مرکب گویند و مقصود
در این مقام علاج جهل بسیط است و جهل مرکب یاد کرده خواهد شد و این
جهل بسیط در اول حال مذموم نیست زیرا که خلقت انسان را این کیفیت

واقع شده و شرط تحصیل مطلوب نیز همین است اما صبر کردن در آن
و تقصیر کردن در کسب علم مذموم است و علاج آنچنان است که در حال انسان
و دیگر حیوانات تأمل کند و نطق که جای این فضیلت است بداند پس در
حالت حیوانات دیگر باشد و توضیح این کلام چنان است که در مجلس
اهل علم چون جمعی از علما در باب تحقیق مسائل و مباحثه آن سخن گویند در میان
صحیح و فاسد هر مسئله تمییز کنند جاهلی که در آن مجلس حاضر باشد او را در آن
باب هیچ نوع مجال مداخلت و سخن گفتن نیست و خود را در آن مجلس منزله
حیوان کند که در خارج مجلس بر هیچ طویله بسته باشد و چون تأمل کند
آن سخنان که بیرون مجلس با مردم دیگر میگوید مانند بانگ جانوران مانند به نطق انسانی
که اگر نطق انسانی بودی از مجلس اهل علم که آن انسانیت ایشان را مسلم است
دارد بلکه بر انسانیت خود ترجیح میکند از استعمال نوع انسانی کرده و اگر ترک
انصاف رعایت کند خود را از مرتبه حیوانات فروتر یابد زیرا
که حیوانات هر خواص و آثار که از ایشان مطلوب است مانند امور معاش
و طلب نسل و انقیاد انسان بر همگی قابلیت استعداد بظهور میرساند
و جاهل از مطلوب خواص خود که تمییز و ادراک است عاری است پس خود را از مرتبه
حیوانات فروتر یابد و باز در مرتبه جمادات تفکر کند چون خواص ایشان
در او یافت شود از آن مرتبه نیز فروتر افتد تا باسفل السافلین رسد پس
هر گاه نفس جاهل بر این وجه نقصان خود ملاحظه کند اگر در او اندک مایه بصیرت
و آثار حمیت مانده باشد هر آینه متنبه گشته طالب کمال شود و در طلب فضیلت علم

حرکت کند. اما جهل مرکب که آدمی با آن خود را دانا تصور کند
و صلاح الطلب علم مشغول نشود و این بدترین امراض نفس است زیرا که جاهل
چون اعتقاد کند که عالم است هرگز متوجه طلب علم نشود و ادراک نظری
حاصل نخواهد کرد و تدبیر او آنست که بعد از غیبت آن جاهل با ادراکات
یقینی در بنای تقریر براهین چون او متوجه شود یا نشود و لیکن مناقشه با توجه
با او با توجه کند که توجه خطاب به دیگران نماید و برهان تمام کند چنانچه تفهیم
مستمعان کرده صاحب این جهل چون استماع براهین محضه نماید در اعتقاد خود
شک واقع کند پس اگر در مقام انصاف درآید در اندک زمانی از جهل اعتقاد خود
واقف شود و بمرتبه جاهلی آید که جهل او بسیط بود پس متوجه شود و تمام اقسام
حکمت نظری برای ازاله این مرض مشروح و مبرهن شده در این مقام همین
تنبیه کافی باشد

علاج حدت و شدت غضب

بدانکه لوازم قبیح و ثمره تلخ خویش
که از غضب بسیار است مثل پشیمانی و عقوبات و الم و نقصان که در عاقبت اوقات
از غضب حاصل شود و رنجیدن دوستان و شماتت دشمنان و خوار در نظر
مردم ضعیف و بی قدر ساختن که از استهزا آگو شده و متغیر شدن مزاج و تنه
آن و بسیار باشد که حرارت دل قوی شود در تابه از حد اعتدال موجب هلاکت
شود و علاج این همه بعلاج غضب و دفع اسباب آن باشد و اسباب آن
بسیار است اول عجب و آن ظنی باشد کاذب که آدمی در حق خود پیدا کند
و نفس خود مستحق منزلتی شمرد و درجه اعتبار شمارد که مستحق آن نبود و تکبر از جهت
عجب اما فرق است که صاحب عجب نفس خود را دروغ میگوید گمانی که
در حق خود

که در حق خود دارد و تکبر با دیگران دروغ گوید و خود را کامل فرا نماید اگرچه
داند که از آن کمال خالیست و علاج هر دو آنست که صاحب این مرض را
بر عیوب نفس او واقف گردانند و بر او معلوم دارند که فضایل در میان مردم
مشترکست هر کس صفت خود با دیگران باید از عجب و تکبر دور باشد
دوم افتخار یعنی مباهات و سرافرازی کردن بچیزی که خارج از ذات
آنکس باشد و معرض تلف و زوال بود مثل مال و منال و جاه و حشم
یا شرف نسب که بعضی آبا و اجداد او را فضیلتی بوده است از فضایل
جبارکه نه و علاج او آنست که با و متذکر سازند که اگر پدر و جد او حاضر شوند
و گویند که این شرف و فضیلت که تو دعوی میکنی حق من است و ترا در آن
نصیبی و قسطی نیست یا مال و جاه در هیچ آمده گویند که این شرف و عزت
و احترام که تو دعوی میکنی از من است نه از ذات تو البته او را جواب
ناچار آید و داند که این مباهات او از فضیلت ذات او نیست
حکایت آورده اند که یکی از بزرگان یونان بر غلام آراسته حکیم افتخار میکرد
غلام گفت اگر سبب افتخار تو برمن از این جامه های نیکوست یا اسب نیک
که بدان سوار شده ای پس آن حسن و شرف در جامه و اسب باشد نه در ذات
تو و اگر همین بفضیلت و کمال پدران مفاخرت میکنی پس فضیلت ایشان را بوده است
نه ترا و چون صاحب هر فضیلت بحق خود متصرف شود با تو هیچ نماند
الا نفس موصوف بجهل و مذبذب بعجب و مباهات پس ترا برمن افتخار نرسد
سیم لجاج و مراو گریزی در قول و فعل و دلیری نمودن با بزرگان در جوابهای

گستاخانه و قبول ناکردن سخنان ایشان بعذرهای ناموجه و از این سبب
در آدمی از جنس رذیلت [illegible] در غایت قباحت و از این سبب غضب و کینه
[illegible] و از ان مضرت های کلی تولد کند علاج او آنست که صاحب این خصلت را
[illegible] کنند بر قبح این صفت پس اگر منزجر شود با انواع نصایح و زجر او را از آن
باز دارند و فضیلت حیا و تواضع که ضد این رذیلت است او را بر آن
[illegible] کنند تا نفس او را ملکه حمیده حاصل گردد و ترک آن رذیلت بآسانی میسر شود
چهارم مزاح اگر از آن قدر اعتدال تجاوز نکند پسندیده و از آثار حسن خلق است اما
نگاه داشتن مرتبه اعتدال بغایت دشوار است اگرچه مردم قصد اعتدال کنند
چون شروع نمایند نتوانند اعتدال نگاه دارند و موجب غضب و وحشت شود
انواع کینه ها و عداوت ها در دلها پدید آید و علاج آن ترک عادت بود
دیگر که حد اعتدال نتوانند نگاه داشت البته در مزاح شروع نکنند پنجم استهزا
و سبب آن افعال مجون و مسخرگی باشد و کسی که بآن قیام نماید بغیر از [illegible]
دلها [illegible] شده باشد با مردم [illegible] دارد و ارباب شعر را در خنده
و فرح آرد و اسباب معاش خود از آن حاصل کند علاج آن ترک ارتکاب آن
[illegible] بود و [illegible] حاصل و [illegible] از آن تا آن عادت از نفس دور شود
[illegible] پسندیده و وفا را ملکه شود ششم غدر و بیوفایی و آن هم در مال
تواند بود و هم در جاه و هم در رازداری و محبت و هم در حرم و خدم و هیچ نوع از این
[illegible] پسندیده نیست [illegible] دشمنان دین ان الله لا یحب الخائنین
و از این سبب که هیچکس آن رذیلت معترف نشود و هر کس خود را
از آن

خود را از آن پاک و مطهر شناسد اگرچه آن صفت در او موجود باشد و علاج
آن ترک آن خصلت بود و گاه باشد که غضب از افراط حرص و شره که رذیلت
قوه بهیمی است حاصل شود زیرا که چون مراد حریص بحسب دلخواه او وجود نگیرد
بر آن جماعت که بتدبیر آن مشغول باشند غضب کنند و ایذا رسانند تا به
زنان و خدمتکاران و گاه باشد که چون بخیل را مالی تلف شود با ایشان در خانه
خود همین معامله کند و ایشان را رنجه دارد و ثمره این شرها فتنه رنجانیدن
[illegible] و دور کردن مهمانان و [illegible] بسیار و ملامت بیشمار باشد و جماعتی
پیوسته [illegible] و [illegible] که [illegible] باشد و شقاوت
موصوف گردد و صاحب علم و شجاعت چون [illegible] این رذایل را از
طبیعت خود دور کند از این حرکات نالایم [illegible] احتراز کند و عفو و انتقام در وقت
با مقتضای [illegible] کند و شرایط [illegible] اعتدال [illegible] و علاج جبن و بددلی آنچنان
که چون جبن ضد غضب است و غضب حرکت نفس است بقصد انتقام و از این
رذیلت امراض بسیار تولد کند اول خواری نفس و سقوط آن از درجه اعتبار
[illegible] طمع جهال و اهل حسد در مال [illegible]
و جاه و عرض او چهارم اضطراب در کارها و قلت ثبات در آن پنجم [illegible]
کاهلی در کسب فضایل و [illegible] و آن موجب رذایل بسیار شود
ششم دلیر شدن ظالمان بر جور و حیف کردن در حق او هفتم رضا دادن
بر فضایح و قبایح که بر نفس و جاه و اهل و اولاد واقع شود هشتم سماع سخنان
[illegible] از قسم دشنام و غیبت گفتن و شنیدن [illegible]

ازانکه در عرض و ناموس عاری باشد و هم تعطیل افتادن ارحام و عدم
التفات مردم را احوال او و رغبت گردانیدن از دم و مصاحبت او
زیراکه چون مردم را در کار خود غیرت و حمیت نباشد در اعاشت و امداد دیگران
چه خواهند کرد تا با او دم زنند گشته و علاج این مرض رفع سبب آن باشد چنانچه
در غضب گفته شد و نفس را تنبیه دادن بر نقصان این رذائل و حرکت نمودن
در دفع نقصانات و اراده انتقام بمشورت قوه عاقله بشرط آنکه از مضرت
آن ایمن باشد تا مؤدی بعظیم تر نشود و علاج حرص نمودن در بسیاری اکل و
شرب بیش ازین در کتاب مبین شده که حریص بودن در طلب لذات
جسمانی از اکل و شرب و جماع و لباس و سواری و خانه نیکو زیب تمام آراسته
و فرش نیکو گسترده داشتن دنائت همت و خباثت طبع است
و انواع بیماری ها و آلام که از بسیاری خوردن و آشامیدن حاصل شود از اهل
عقل پوشیده نیست و علاج آن در کتب طب مذکور است اما حرص در بسیاری
نکاح قبیح تر بلی امراض نفسانی و در باب دیانت و حفظ امانت و عرض
و آبرو و صحت بدن و نگاه داشتن از تلف هیچ ضرر چندان مضرت
ندارد که حرص نکاح زیرا که چون قوت شهوت غالب باشد در او عقل و شرع
منزجر نشود و وزیدن بطریق ظالم متغلب ظلم آغاز کند و تمام مواد غذا او
کیموسات صالحه را غصب کند و بقهر متصرف شود و در مصالح خود صرف
و باقی قوی را از غذا او بهره نگذارد تا به زوال رو آرد و بدن لاغر شود
تا مؤدی شود بفنای نوع انسان چه از نوع خود نیز ضایع شود پس علاج آن

که در باب نکاح و شهوت راندن شرط اعتدال نگاه دارد و بمقداری که
خود چند مدت مباشرت که قوه عاقله رخصت دهد قانع شود چنانچه بقای نوع و صحت
بدن و فرصت فراغت در تحصیل کسب کمالات داشته باشد تا از فضایح و رذائل
که لازم آنست محفوظ ماند و تباه ترین صورت شره افراط عشق است که آدمی
همت خود بر طلب یک شخص معین مصروف دارد و شب و روز در ان
فکر باشد و لازم بغایت ناپسندیده خیره و قبیح گاه باشد که مؤدی بهلاکت
آدمی شود و علاج آنست که فکر او را از آن محبوب بگرداند و او را باشتغال
علوم دقیق یا ریاضت دیگر که بر شخص فکر بسیار بود مشغول گرداند و بصحبت مردم
فاضل خوش طبع مداومت فرماید و از چیزهای که موجب گرمی خیالات باشد
مانند حکایات عشاق و روایات اخبار و اشعار کم از آن باشد
تتبع فرماید و بمطالعه آیات و احادیث اخبار و دیگر این هم
نافع باشد بسفرهای دور و دراز و کارهای صعب و ریاضات بدنی از صوم
و صلوة و انواع عبادات و ادویه و اشربه که موجب تسکین شهوت باشد
علاج کنند علاج بطالت یعنی کاهلی نمودن در طلب کسب کمالات و آن موجب
شقاوت هر دو جهان باشد زیرا که ترک و تعطیل در امور معاش موجب هلاک بدن
و انقطاع نسل باشد و تقصیر در کسب کمالات و امور معاد سبب شقاوت ابدی
گردد و علاج آن سعی نمودن است در تحصیل فضائل علمی و عملی چنانچه در ابواب سابق
مذکور است گفته شد علاج حزن و آن المی باشد نفسانی که بواسطه فوت
مطلوبی روی نماید یا از فراق محبوبی و بیشتر آنست که چون آدمی را در

بر منافع جسمانیه و شهوات بدنیه و آن نوع منافع و لذات زایل است
پس از فوت آن نفس را اندوه عظیم حادث شود و آن مرضی است که آدمی با
خود راه داده است بسبب آنکه در جسمانیات طمع بسته که دایم خواهد بود و
بقاء جسمانیات محالست آنکس همیشه در الم و حزن باشد علاجش آنست
که رجوع بعقل کند و بشرط انصاف نگاه دارد که هرچه در عالم کون و فساد است او را
فنا و زوال لازم است و بقاء آن محال پس دوام محال طلب نکند و طمع مدار
باشد و از فوت آن اندوهگین نشود و همت متوجه آن گرداند و کمالات باقیه
دایمی حاصل کند که هرگز از او منفک نشود و از منافع جسمانیه بقدر ضرورت بسنده
بجهت ضرورت او کند قانع شود تا لذت و نشاط او هرگز منقطع نشود
و علاج حسد رذیلت حسد از جمله امراض صعب الحصول است زیرا که حقیقت حسد آنست
که مردم خواهند که تمام منافع جسمانیه او را بود و دیگران محروم باشند و این از
حرص حسد و ندانند که تمام منافع در یک ذات واحد جمع آمدن محالست
و بر تقدیری که حاصل شود نگاه داشتن و فایده گرفتن از آن بی اعوان و انصار
محالست و این عین جهل است و چون مطلوب حسود ممتنع الحصول است هرگز
حسود بمراد نرسد و چیزی که بمردم رسد غمناک گردد و معلوم است که فیض از
اهل عالم هرگز منقطع نیست پس همیشه حسود در غم و اندوه باشد و فرق میان
حسد و غبطه آنست که چون کسی منافع خیر از غیر مشاهده کند آرزده شود
او را نیز باشد و زوال از آن غیر نخواهد بخلاف حسد که البته خواهد که از آن
غیر زایل گردد و خاصه او را باشد و غبطه اگر در شوق کمال باشد

پسندیده

پسندیده است اما در باب شهوت دنیاوی مذموم است و قبیح‌ترین
انواع حسد آنست که در میان فضلا افتد زیرا که منافع دنیاوی چون جسمانیه است
از صرف کردن ناقص شود و چون یک کس از آن فایده گیرد دیگران محروم
باشند چنان روز منافع محال حسد باشد و علم از این منزه است چه بسیار علمی را
اگر هزار کس تعلم آن کنند و تکرار نمایند و عالم باشند از دیگران ناقص و لا زایل
و تعلیم دادن زیاده شود و موجب لذت و منفعت گردد پس حسد در این
باب از کمال جهل باشد و هر کس حقیقت حسد و سبب آن را چنانچه شرح
داده شد معلوم باشد علاج آن برو واضح و آسان باشد و چون اسباب
رذایل مذکوره و علاج آن توضیح یافت سایر اسباب باقی رذایل و علاج آن
بر عاقل پوشیده مخفی نباشد مثلا در کذب تأمل کند که غرض انسان از دیگر
حیوانات بنطق مخصوص و از نطق اعلام غیر است با مصلحت نظام عالم تمام
شود و کذب منافی این فایده است پس از کذب شرف نطق که کمال خاص
انسان است باطل شود و سبب آن حرص باشد بتحصیل جاه و مال
بر آنکه کلام غیر واقع قبیح است و ثمره آن نقصان و فساد آبرو و فحش
مردم و باعث وحشت میان دوستان و امداد ظلم پس علاج آن از کمال
جهل معلوم است و صلف یعنی لاف زدن و پریشان گفتن بغیر تأمل نامعلوم نشود
که سبب ثمره آن غضب باشد در بودن عجز و جاه بتخییل کمالات که در دل
خود کرده است و حال اگر آن کمالات در او موجود است سبب آن جهل است
بمرتبه خود و در جانب و تعصب و در طلب حقوق هر کس علاج او در علاج

عجب و کذب معلوم شود چون در بخل تأمل کنند دریابند که عیب آن از حرص
باشد از دو رذیلت شره و محبت مال و جاه با شرارت نفس منبع اکثر اصناف ظلم
و در ربا بعد از تأمل معلوم شود حقیقت آن کذب باشد هم در قول و هم در فعل
و هم در دیگر ورزک فضیلت عدالت و رعایت آن در علاج محض عدالت باشد
و در کذب نیز آن علاج عیب

باب دوم در حکمت منزل

مشتمل بر پنج فصل

فصل اول در سبب احتیاج مردم بمنزل و معرفت ارکان منزل

نزدیک عقل روشن است که آدمی محتاج است بغذا و لباس و غذا و لباس او
مانند سایر حیوانات نیست که طبیعی باشد چنانچه ساخته و پرداخته مخلوق
شده باشد و بمجرد حرکت ارادی بدست آید بلکه غذا و لباس او بتدبیر
صناعی و افعال اختیاری وجود گیرد مانند زراعت و درو کردن و پاک کردن
و آرد ساختن و خمیر آوردن و پختن و غیر آن و کذلک در لباس از رشتن و بافتن
و دوختن و مانند آن و ترتیب اسباب هر یک بامداد اعوان و انصار و روزگار
الات و ادوات که بروزگار دراز بدست آید صورت پذیرد و ضبط کردن
ما زاد بر قدر غذا که وظیفه هر روزه بود در دیگر روزها ضرورت است بلکه ما به الاحتیاج بعضی
ایام سال حاصل باید کرد و روز بروز بقدر حاجت بر وجهی خاص ترتیب
داد تا صورت جدید از ترکیب آن وجود گیرد و صلاحیت غذائیت
در آن پیدا شود پس از این جهت آدمی را احتیاج شد بذخیره نهادن مادّه
غذا و اسباب معاش که مایه توکّلش باشد و ظاهر است که حفظ وجه
بی مکانی میسر نشود پس بضرورت منزلی باید و در ترتیب و تفصیل آن چون

احتیاج بود بحرکات و افعال صناعی لابد کسی باید که مباشر او در آن
منزل مقیم باشد و بر حفظ ذخایر و احوال قیام نماید و این احتیاج در
بقاء شخص است واما بقای نوع انسان را که بسبب احتیاج لازم است
پس حکمت الهی جلت حکمته چنان اقتضا کرد که هر شخصی که در حفظ منزل
کند و هم کار تناسل با تمام رساند و تقریر است که چون آدم بوجود یک کس
کفایت نشود جفت و شریک لازم باشد و چون تولد و تناسل شود بقای فرزند
بی تربیت پدر و پرورش مادر با تمام نرسد بل تکفّل کار او نیز لازم شد
و چون جمع انبوه فراهم آیند که قصد صدور حرکات ایشان بر نسق بر یک کس نتواند
باشد پس بضرورت احتیاج شد بخادمی که معین ایشان باشد و کفایت آن
امور در انجاح امور معاش ایشان منتظم گردد و از تقریر این بحث معلوم شد که
ارکان منزل پنج است پدر و مادر و فرزند و خادم و قوت معرفت
هیچ اجتماع پدر و مادر بی ضابطه با تمام نشود پس در ترتیب امور منزل نیز احتیاج بمعد
ثابت باشد و صاحب منزل با این جزوی لایق تر است پس از جهت ریاست
قوم و سیاست جماعت مراد او مقرر شد تا تدبیر منزل بر وجه لایق با تمام رسد
و ترتیب معاش ایشان و تکمیل ارشاد هر یک بحسب حال بوعد و وعید
و قهر و لطف و ترتیب تکلیف دارد و متوسط آن باشد که بهره رسید مراد که
مراد از آن منزل در این مقام خانه نیست که از خشت و گل و چوب ساخته
باشند بل اجتماع خاص است که در میان مردم از مرد و زن و ولد و خادم
و قوت وجود گیرد خواه خیمه و خواه سایه درخت و شکاف و دامنه کوه و غار

منزل آنست که بیان شد نفقت این جمیع را بر وجهی که شایان
مصلحت باشد در تحصیل اسباب معاش و تفصیل این منزل که از قبیل کاه و گل
بکون مردم حسب از شرح مستغنی است و چگونه بیان باید کرد و در هر صنف باید
تا کسب در هوای تابستان و زمستان و ایام بارش اما آنچه ضرورت
دانستن در رعایت کردن به احوال همسایه است و در جوار اهل شر و فساد گرفتار
نبود و سعی کند تا در جوار اهل فضل منزل گیرد که همسایه نیک از اعظم نعمتهای
عظیم است افلاطون حکیم منزل خود در جوار زرگران جهت اختیار کرده بود از حکمت آن
پرسیدند فرمود که اگر بر من خواب غلبه کند از ضرب صدای چکش زرگران از خواب
و مطالعه باز نمانم که آواز ایشان مرا از خواب بیدار کند

فصل دوم در بیان تدبیر اقوات و اموال

در فصل گذشته معلوم شد که
آدمی را از ذخیره اندوختن قوت خود و اهل و ولد ناچار است و از جمله ضروریات است
پس باید برای جمع کردن مال یک جنس واحد اکتفا نکند بلکه از هر جنس چیزی ذخیره
کند خدا نخواسته اگر آفتی به یک جنس رسد جنس دیگر باقی و سالم ماند و نظر مردم در گرد
آوردن مال باید به سه اعتبار باشد اول اعتبار دخل دوم اعتبار حفظ سیم اعتبار خرج اما
آنکه دخل بی اختیار به دست آید مانند میراث و عطایا و یا به اختیار و در این و
رعایت آداب کسب از آن حافظ باشد در آنچه به اختیار روی دهد تعلق دارد
یا تجارت است یا صناعت و سرمایه تجارت چون در معرض تلف و زوال است اعتبار را
نشاید و به نسبتش صناعت بهتر باشد و در کسب مال سه اعتبار رعایت باید کرد اول
احتراز از جور و ظلم و تغلب و غصب و نقصان کیل و وزن و انواع حیله و دزدی

و گواهی دروغ و قمار و امثال آن دوم احتراز از عار مانند مسخرگی و هزالی
و معاشرت با مردم ارذال و دنائت نفس سیم احتراز از دنائت مانند صناعات
خسیسه و آن بر سه نوع است یکی آنکه مضرت تمام به اصناف خلق رسد مانند
سحر و جادو و این صناعت مفسدان است دوم آنکه منافی فضیلتی باشد از فضایل
نفسانی مانند مسخرگی و مطربی و قوالی و رقاصی و صیادی و شرابداری
و قمار بازی و آدم فروشی و جلادی و ذبح کردن گاو و گوسفند با جرب و
و امثال آن و این نوع صناعت سفها بود که خود قیمت خود را ندانند
سیم آنچه طبع از آنچه متنفر باشد مانند حجامی و دباغی و کناسی و امثال آن و این نوع
صناعت فرومایگان باشد و صنف اول را چون مضرت عالم است
در نظر عقل قبیح و مذموم است بلکه مردم خود را از این صناعت باز دارند
بهتر بود و اگر در این امور فساد کنند زجر باید کرد اما صنف سیم که قسم حجامی
و دباغی و کناسی است قبیح نیست زیرا که تنفر طبع را در حسن و قبح اشیا اعتباری نیست
و چون از این صناعت در نظام امور عالم ضرورت است باید که جمعی از آن تا آن قیام
نمایند آن بعضی که از تمام صناعات شریفه که لایق و قابل
آن باشد که عقلا بدان قیام نمایند که از صناعات احرار گویند
بر سه قسم است اول آنچه تعلق به جوهر عقل دارد مانند اندیشه های صائب در حفظ
مصالح امور مالی و ملکی و رجحان صواب و این صناعت وزرا بود دوم آنچه
تعلق به عقل و آداب به اعتبار فضل و ادب اما بدان را در نظر باشد تمام آن فضل
تمام دارد مانند کتابت و بلاغت و نویسندگی و سیاق و نظم

و نحو و طب و نجوم و استعداد مساحت و این صناعات فضلا و ادبا است

سیم آنچه تعلق بشجاعت و قوت اعضا دارد مانند تیراندازی و سواری و

لشکرکشی برای ضبط حدود مملکت و دفع منازعان و این صناعات ارباب بصیرت

و فراست بود و صناعات متوسط از انواع صناعات خواه ضروری باشند

مانند زراعت و آهنگری و نجاری و خواه غیر ضروری باشند مانند نقاشی و زرگری

و زرگری و مقدم بر تمام صنایع صنعت آهنگری است زیرا که ترتیب لباس و

غذای انسان متعذر است بی صنعت آهنگری وجود نگیرد بلکه هیچ صنعت از این

صناعات صورت نپذیرد و باید که هر کس بصناعتی مشغول شود همت بر آن داشته باشد

که کمال آن صناعت را حاصل کند چون آدمی از هیچ راه ترقی نکند از روزی فراخ

بیشتر و آن از صناعات حاصل شود که هنرمند از وجد ابا باشد خواه در وطن و خواه در غربت

اما باید که بطریق عدالت و صفت مروت باشد اما حفظ مال بچه کفایت

و تحصیل ثمرات آن بانواع معاملات وجود گیرد زیرا که خرج ضرورت است

و چون از کفایت ظاهر نشود زود نابود گردد و در حفظ مال شش شرط نگاه باید داشت

اول کلی اصل در این باب آنست که خرج زیاده بر دخل نباشد بلکه مقابل هم نباشند

البته باید خرج کمتر از دخل باشد دوم آنکه مالی که کفایت عمارت آن میسر شود

اختیار کند سیم آنکه صناعتی اختیار کند که متعارف باشد و طالب آن بسیار بود

و دفع آن متواتر اگرچه اندک باشد و در معامله که رغبت مردم کم باشد مانند جواهر

نفیسه گرانمایه که غیر از سلاطین و ملوک طالب آن نباشد رغبت نکند اگرچه

منفعت آن بسیار باشد و البته از ذخیره کردن بعض اموال و اقوات غافل

نباشد

نباشد تا در وقت ضرورت بکار آید و طریق حسن در این باب آنست که

بعضی از جنس درهم باشد و بعضی از قسم اقمشه و اقوات و بعضی املاک و آب و زمین

چهارم کفایت بر حسن اعتدال در نفقات اهل منزل بی اسراف و تقتیر بخیل و در ادای

حقوق واجب تقصیر جائز ندارد که قصور در دیانت و درجه فطنت غرض وارد

و دفع مضرات اهل شر اهتمام تمام مرعیه آرد تا نقصان در مروت او نباشد

ششم احتراز از رذیلت بخل و حرص و حسد و کذب و غفلت نفس اماره اما

خرج مال بر رعایت چهار شرط باشد اول احتراز از لوم و تقتیر که ثمره بخل است و دوم آنکه

و از ملاحظه اهل نفقه در منزل و نفقه اصحاب و احباب و همسایگان و ارباب حاجت

بقدر قوه خود غافل نباشد دوم احتراز کردن از اسراف و آنچنان بود که مال

در وجه لذات و شهوات غیر ضروریه صرف نماید یا در امور ضروریه از حد اعتدال

بگذراند یا در غیر موضع صرف کند سیم احتراز نمودن از ریا و مباهات

و آنچنان بود که در مقام لاف و گزاف و اظهار ریاست داری خود خرجی

ناپسندیده و عطایا در غیر محل اختیار کند و اثر از آن تصور نماید چهارم از خطا

تمیز احتراز کند و آنچنان بود که در بعضی مواضع زیاده از حد اعتدال صرف نماید

و در بعضی کمتر از آن تا در هر باب سزاوار دلالت عقل و شرع باشد و مصارف

مال از روی شرع شریف و عقل منیف در سه باب پسندیده است اول آنچه

در طلب رضای حضرت خالق البرایا جل عظمته صرف نمایند مانند صدقات

و زکوة دوم آنچه بطریق سخاوت بذل معروف و تعهدات برادران و دوستان

و همسایگان دهند سیم آنچه ضرورت باشد از نفقات اهل منزل و دفع مضرت

طلمه وا هر سرد و در این باب شرط اعتدال کفایت آرد و آنچه در باب نفقه عیال
باید که با اسراف نزدیک باشد نه آنکه بتقتیر نزدیک که اگر شرط اعتدال را مرعی نداشته
مرعید آرد بعض عوام گرفتار شود زیرا که میل عوام به اسراف بیشتر است تا که بمیل
بتقتیر و تعدیل که احتیاط تمام دارد

فصل سیم در تدبیر و سیاست اهل

باید که مرد عاقل را باعث بر نکاح دو چیز باشد حفظ مال و طلب نسل و خواهد اگر
در ضمن آن وجود گیرد و زن صالحه شریک مرد بود در مال و مدد و معاون او باشد
در تدبیر منزل و در امور کدخدایی و نایب او بود در هنگام غیبت و بهترین زنان آنست
که بعقل و دیانت و عفت و حیا و دانش و کوتاه زبانی و فرمان برداری شوهر
بطلب رضای شوهر باشد و موصوف بصفتهای مذکوره و با وقار و هیبت باشد
و برکنیزان و خدمه ضابط بود و عقیم نباشد و قادر باشد بر کفایت امور اسباب
خانه و معیشت و ترتیب دادن امورات منزل و زیرک بود چنانکه بکوشد
در نگاهداری رضای شوهر و زن آزاد بهتر از بنده باشد و از غیر بکر بکر بهتر بود
و اگر با وجود این صفات با جمال و نسب شریف و کثرت اقارب و
مال موصوف باشد نور علی نور یهدی الله لنوره من یشاء و اگر بعضی ازین
صفات نباشد باید که عقل و عفت و حیا البته باشد اگرچه از خانه
غربا و فقرا باشد و اگر بطمع مال و جمال [illegible] نکند و آن سه خصلت را
فرو گذارد موجب مضرت های کلی شود هم در دین و هم در دنیا چون عقد
نکاح وجود گیرد باید که مرد خود را در نظر زن با هیبت و وقار نماید تا زن
بفرمان برداری او خلاف جایز ندارد و این بزرگ ترین شروط است

دو چیز

در تدبیر اهل و زن را با حرمت دارد و حوایج او و زینت و ملبوس چنانکه
مناسب حال او باشد مرتب و مهیا باشد بطریق اعتدال کفایت کند که باعث بر سبب
اسراف نبود و چون اثر تمکین و صلاحیت از او مشاهده کند زینت دیگر را در خانه
تمته اگرچه مال و جمال و قابلیت [illegible] بر او شفیق و مهربانتر باشد و غیر از طایفه
علوی و [illegible] را رخصت با بیرون رفتن ندهد و [illegible] احتراز کنند او را
و [illegible] خوانند و باید که زن را پیوسته خاطر مشغول با امری از امور دارد که نفس
آدمی در بیکاری صبر نکند پس اگر زن از مهمات منزل فارغ باشد در اندیشه
چیزهای نالایق و امورات باطله گرفتار شود و موجب فسادات کلی شود
و باید که مرد کمال محبت خود با زن اظهار نکند و اگر باو استیلا شده محبت خود
بر زنان دل ندهد و با انواع معالجات که در باب عشق گفته اند بعلاج آن مشغول شود
و در امور کلی با زن مشورت نکند و در جزئیات که مشورت کند برای او
عمل نکند و زن را از استماع ملاهی و حضور زنان مطربه و نظر کردن بر مردم بیگانه
و شنیدن حکایات ایشان و از صحبت زنانی که بایشان [illegible] رسیده است باز دارد
[illegible] از جزئیات در آن باب رخصت ندهد تا موجب کلیات شود و از
پیر زنان که مجالس مردان دیده باشند و حکایات ایشان باز گویند البته منع
کلی فرماید که صحبت ایشان از زهر قاتل بدتر است و حکمای عرب گفته اند که
از پنج قسم زنان احتراز کردن لازم و واجب است اول حنانه و آن زنی بود که او را
فرزندان بود از شوهر دیگر و مال آن شوهر را در مصالح ایشان صرف کند دوم منانه
و آن زنی بود که مال دارد که بآن بر شوهر منت نهد سیم انانه و آن زنی بود

که بیشتر از این شوهر حاصل شده بوده که شوهر بزرگتر بوده و پیوسته از آن شوهر حکایت
کند با این و ناله و از این شوهر حال شکایت کند چهارم کی انقضا دوران زن به
به صلاح که شرائط عفت نگاه ندارد شوهر او چون زن در مجلسی که بیرون رود مردم از زیادتی
انفاق بدان داعی رفقای او گردانند پنجم خضراء الدمن یعنی سبزه مزبله و مقصود از آن
زن صاحب جمال از اصل بد که در شرایع نهی شده از زنان عفت کم اتفاق فتنه و گر چه
شرایط سیاست زنان قیام تواند نمود اولی و ارجح آنست که در نکاح رغبت ننماید
زیرا که مصاحبت زنان بی عفت و این سیاست مجمع آفات بسیار و فضایح
بی شمار باشد

فصل چهارم در تدبیر و سیاست اولاد و اقربا

چون فرزند در وجود آید اول نقشی که در حق او بجا آید آنست که او را تسمیه به نام
نیکو کنند و اگر نام ناموافق کند از وی در همه عمر از آن ناخوش دل باشد پس برای
رضاع او دایه اختیار کنند که احمق و معلول العلة نبود و مدام و بد اصل و بد دین
و خمر خواره نباشد زیرا که اکثر صفات و اخلاق فرزند از شیر تعدی کند و چون
مدت رضاع او تمام شد در تادیب و تهذیب اخلاق او شروع باید کرد پیش
از آنکه اخلاق بد در مزاج او قرار گیرد چه نفس کودک ساده است و باخلاق ذمیمه میل
بیشتر دارد بسبب نقصان عقل و دشوار ترک عادت و اخلاق نیکو باید که اول تکمیل قوه
تمیز او مشغول شود که تحصیل علم و فضائل موقوف بر آنست و اول چیزی که از آثار قوت تمیز
در کودک پدید آید شرم است بنگرند که شرمناک بود و در قول و فعل دلیری و رغبت ننماید
دلیل بود بر صفای طبع و کمال او چه نفس او از قبیح متنفر است و بفعل جمیل مایل
پس در تادیب و تکمیل او اهتمام بیشتر باید کرد و اول تادیب او آنست که او را سو[illegible]

از مخالطت مصاحبت اشرار و ارذال منع کلی فرمایند زیرا که نفس کودک
ساده است چه صورت و اخلاق مصاحب در او زود اثر کند و بعد از آن ادب
شرع در او آموزند و بر مداومت آن تحصیل و تقصیر جایز ندارند و چون فعل جمیل
از او صادر شود او را بر آن مدح گویند و هر کس که خلاف این عادت باشد و گوید از
نزدیک او دور نمایند پس تعلیم او آغاز کنند و اخبار و اشعار که بر آداب شرع باشد
یاد دادن کنند و او را یاد دهند تا آداب که آموخته باشد در نفس او راسخ
و مستحکم گردد و از اشعار رکیک که در او ذکر غزل و عشق باشد و شراب و خمر و مانند
قبیح بود البته منع فرمایند و آنچه عوام گویند که یاد گرفتن آن اشعار موجب
ظرافت و لطافت و جولان طبع و تیزی ذهن است بر آن التفات نباید
کرد که ضرر آن اشعار در طبیعت اطفال هزار بار زیاده است از آن لطافت طبع
که مردم تصور میکنند آخر الامر بعشق و عاشقی خواهد انجامید و اول که در تادیب
اطفال شروع کنند آداب طعام خوردن است چنانچه اگر [illegible] خواهد شد
باید که اوقات آن را ضبط کنند تا بر طعام او [illegible] بلکه به نان خشک جوین
قانع شوند تا نفس ایشان بریاضت معتاد گردد و بتنعم و تکلف مایل نباشد
و وظیفه طعام در وقت شام زیاده از طرف چاشت باشد اگر در چاشت
زیاده خورد بخواب بیشتر میل کند و در تحصیل کسب کمال کاهل گردد و فهم
از تیزی بماند و بلادت زیاده شود چنانچه عادت دهند که در میان طعام
آب نخورند و گوشت خوردن بسیار و حلوا و فواکه عادت ندهند که [illegible]
و از خوردن نبیذ و شراب و دیگر مکیفات منع مطلق فرمایند و در مجلس با عشرت و [illegible]

خواب ... ایشان اهل ترس حاضر نگردانند و از شنیدن و باز گفتن سخنان زشت و بیهوده و سخن که
دشنام باشد احتراز واجب دانند و هر گاه که از وظیفه تعلیم هر روزه فارغ شود
طعام بدهند بشرط آنکه تعب بسیار با او نرسد و وظیفه هر روزه در باب
خواندن و نوشتن و دیگر آداب بکتب مقدور بر سبیل عند الیقین باید کرد
که بر آن مداومت نماید و از شفقت بسیار منع کنند که کلال و ملال
با او راه نیابد و از خواب بسیار منع کنند خصوص خواب روز که ذهن را
کثیف گرداند و از دفت باز دارد و اعضا را سست سازد و رنگ بشره
متغیر و بی طراوت گرداند و از بسیاری منع و جامه نرم پوشیدن و بر آن
نشستن و خواب کردن منع فرمایند تا به درشتی و ریاضت عادت کند و حرکت
کردن و پیاده روش و ریاضت نمودن عادت او گردانند و از سکون و راحت
دائمی و نازک برآمدن منع کلی فرمایند و آداب حرکت و سکون و سخن گفتن
چنانچه یاد کرده خواهد شد در آموزند و تا وقت حاجت نرسد انگشتر بر
نهند و از سخن گفتن بسیار و دروغ گفتن و دشنام دادن منع نمایند و بر او
سوگند گردانند تا در پیش بزرگان به استماع مشغول باشند و سخن نگویند الا جواب
آنچه که از او پرسند و از فحش و دشنام دادن و لفظ لعنت بر زبان
راندن اجتناب کلی فرمایند و ترغیب نمایند تا چیز کارهای خیر به را
بدست خود نمایند و غیر در کار او دخیل نباشد تا آن سبب نفس او
عادت گردد و بخدمت استاد و کسانی که در سن یا در علم از او بزرگتر
باشند بواجبی قیام نماید و با کودکان که از رتبه و مرتبه از او فروتر باشند

چیزی

چیزی باید بدهند تا بر ایشان احسان کند و از طعام خوردن ایشان را نصیبی دهد
بلند گردن ... عادت او نشود و باید کودکان بزرگ زاده و
اشراف با آداب نیکو و خصایل جمیله با او هم درس مکتب باشند
تا او تنگ دل نشود و آداب از ایشان فرا گیرد و چون ایشان را بیند رغبت
و جمعیت او در تعلیم و آداب بیفزاید و باید که معلم او عاقل و دیندار بود
و بر تهذیب اخلاق و تادیب کودکان قادر باشد و بوقار و هیبت
و مروت و عفت و مانوس و خوش طبع و زیرک و حافظ لطیفات حسن
موصوف بود و از اخلاق ارذال و مردم فرومایه احتراز فرماید و در وقت
تعلیم اگر معلم اطفال را قصد تادیب و حسن تعلیم ضربی بزند ...
نکند که اکثر مردم ناقص العقل ضعیف ... باشد در تعلیم و هیبت که ضرب
اول اندک باشد و خشم نمای عظیم و ضرب ... تا هیبت و حکم با طفل
زیادی اعتبار ... کرد و دیگر باید که درهم و دینار در نظر طفل خوار و نکوهیده گردانند
که آفت زر و سیم اطفال را از سم افعی بدتر است و هر چند وقت اجازت بازی
دهند بشرط آنکه بازی جمیل بود و از اعتیاد گردانند بر طاعت والدین و پدر و مادر
و معلم بطریق حرمت و آداب چنانچه ... ایشان در نظر او
عظیم معتبر باشد و این آداب از همه کس نیکو بود و از جوانان بزرگ زادگان
نیکوتر چه این آداب سبب کسب فضایل و احتراز از رذایل ... باید و
ترقی کند که در دنیا بمصاحبت فضلا روزگار گذرانند و در آخرت در نعیم
مقیم جاودان باقی و جوار رحمت کریم قدیم باشند ... باشند ذلک ...

فصل الله یؤتی من یشاء والله واسع علیم و چون از حد کودکی بگذرد و غرض
مردم فهم کند اگر اهل علم باشد بتعلیم علم نظری که یاد کرده شد مشغول گردانند
و در هر علمی که شروع کرده باشند آنچه متعلقات و لوازم آن باشد تمام حاصل کند و در تحصیل
آن تحریص و ترغیب فرمایند که چون صناعتی از صناعات آموخته باشد او را
فرمایند تا اسباب معیشت خود از آن حاصل کند تا ثمره حلاوت آن
صناعت دریابد و در تکمیل آن اهتمام بیشتر کند و تدبیر طلب معیشت که ضرورت است
خود قادر و ماهر گردد و چون کودک بکسب صناعت قادر باشد از کسب
معیشت خود اولی و انسب آنست که او را با اهل خانه او نکاح کنند و دخل
و خرج او جدا گردانند و چون شرح تربیت فرزند و اولاد تمام شد آداب طعام
خوردن و غیره که در کلام وعده شده بود بیان کرده شود تا عموم مردمان از آن
فایده گیرند هیچ صنف آدمی ازین آداب مستغنی نباشد و تخصیص آن در فصل
کودکان از آنست که ایشان آداب را قابل تر باشند نه از آن سبب که ایشان
محتاج اند و مردم دیگر مستغنی والله هو الغنی وانتم الفقراء از بقراط حکیم سوال
کردند که چرا مجالست و مصاحبت نوجوانان بیشتر آید گفت از جهت آنکه
چوب تر و نازک را راست کردن و صورت نکو دادن آسانتر میسر شود
و چوب قوی که خشک شده باشد و طراوت آن رفته قابل اصلاح نباشد
مگر بمشقت بسیار و گاه باشد که بآتش گرم یا در گرد آن زمان شکسته و سوخته
گردد آداب سخن گفتن اولی آنست که سخن بسیار نگوید و در وقت سخن گفتن
... نکنند و چون کسی در مجلس سخن گوید تا آن سخن در میان او نیاورد و اگر حکایتی یا روایتی

گوید که او را آن وقت شناخته باشد اظهار آن نکند تا سخن آن کس تمام شود و چون که
از غیر او سوال کنند جواب نگوید مگر آنکس از جواب عاجز آید و غیر او اعتراف کند
بعجز خویش و اگر سوال از جمعی کنند که او داخل ایشان باشد در جواب گفتن سبقت
ننماید و اگر کسی بجواب مشغول گردد و او بهتر از آن داند بجواب مشغول نشود
و آنچه خواهد که گفت اول در خاطر خود مقرر گرداند و عیب و هنر از آن بنسبت اهل
مجلس ملاحظه نماید و بعد از آن بگفتار آرد و بی ضرورت سخن مکرر نگوید
و لفظ دشنام هرگز بر زبان نراند نه در خلوت و نه در مجلس تا زبان را
معتاد نشود و در مجلس مثل آن لفظ که مایل بدشنام باشد از ذا و جا ... در خود
و از مزاح نالایق احتراز واجب داند و در هر مجلس سخن مناسب آن مجلس گوید مثلا
در مجلس نکاح سخن نصیحت و محبت و الفت و اجتماعات گوید و در مجلس تعزیت
احوال معاد و اخبار حشر و نشر و سعادت و شقاوت که نفس انسان را بعد از
و در ایام سفر عادات بزرگان که در هنگام سفرها روی داده و از آداب ایشان
و خصلت ایشان و جان و کرم و جود و بذل و زاد و شفقت بر خادم و مرکب
و حسن خلق و چون اهل مجلس بر حدیثی اتفاق کرده باشند و او حقیقت او بنوعی
دیگر داند اصلا بر زبان نیارد و با اهل مجلس در مذکور راست و دروغ
و بهتان و کذب مخالفت نکند و خاموشی اختیار کند و در حدیث بر تمام حسن
و لجاجت و سماجت مبالغه نکند خصوصا با بزرگان و پیران مانند کودکان
و زنان و دیوانگان و مستان و مردم بی ادب و اگر در مناظره و مباحثه
علوم جانب خصم راجح باشد رعایت انصاف کند و بحق معترف شود و ...

باید که از خطاب کردن عوام و غلامان و جهال و سفیهان باشند و کودکان
و زنان و دیوانگان و سفیهان و مسخرگان و مردم رذیله الاصل بود حتی احتراز کند و لیکن
در قول و فعل این کس حکایتی که موجب ترغیب بر قبایح باشد احتراز کند و در پیش
مهتران بشنبه ای کلام کند یعنی کنند که بفال نیکو بود و آداب حرکت و سکون
باید که در وقت رفتن تعجیل نکند که آن علامت خفت و عدم وقار بود مگر در حال
ضرورت و در آهسته رفتن مبالغه بسیار نکند که آن علامت کاهلی و عادت
متکبران باشد و اندام زنان در وقت راه رفتن نجنباند و دستها را دو جنبه
ندارد و بسیار نجنباند و چون راه رود بسیار باز پس ننگرد و پیوسته سر در
پیش افکنده ندارد و چون بنشیند پای خود فرو نکند از دو یکپای بر پای
دیگر ننهد و مربع نشین را جز تواضع بیاید آرد چرا که این جلسه فرعون و زانو
نشیند الا در مجلس ملوک یا استاد یا کسی که بمثابه ایشان باشد و انگشت در
دهن و بینی نکند و از انگشت کردن و بینی آواز زیاده و از شکات یعنی دهن دره
کردن و تمطی یعنی خود را کشیدن احتراز واجب داند و آب بینی در حضور
مردم نیفکند و اگر ضرورت شود چنان کند که آواز نشود و بر بسیار از اندامها
استمن عادت نکند و چون در مجلس رود مرتبه خود نگاه دارد که نه بالاتر
نشیند و نه فروتر و اگر مهتر آن مجلس او باشد حفظ مرتبه از او ساقط گردد
و هر جایی که او نشیند صدر آنجا بود و اگر غریب بود یا مجلس انبوه بود
در غیر محل خود نشسته باشد چون وقت شود بجای خود آید و اگر جای خود
خالی نیابد جهد کند تا از مجلس بیرون رود بشرط آنکه مضطرب [illegible]

از او ظاهر شود و در پیش مردم بغیر از دست و روی برهنه نکند و از زانو
تا ناف هیچ حال برهنه نکند هر چند که خلوت باشد و با هیچکس از اهل
مجلس کراهیت و کراهیه ظاهر نکند و اگر از کسی چیزی در خاطر داشته باشد
چنان نکند که اهل مجلس بر آن وقوف یابند و در مجلس حدیث نکند خواه
آهسته و خواه باواز و دیگر در مجلس از دروغی که بصدای بلند باشد بکند
که مردم از احداث داستان قرار دهند آداب طعام خوردن اول
باید که هر دو دست و دهن و بینی پاک کند و بعد از آن بکنار سفره و
مائده حاضر شود و چون بکنار مائده نشیند پیش از دیگران دست بطعام
دراز نکند مگر که میزبان یعنی صاحب مائده و چون بطعام خوردن مشغول شود
دست و جامه آلوده نکند و از سه انگشت زیاده لقمه بر ندارد و چون لقمه
در دهان کند باید که دهن را بسیار فراخ نکند و لقمه بزرگ نگیرد و در خوردن
تیز نباشد و بانواع طعام نظر نکند و طعام را نبوید و اگر بهترین طعام
اندک بود بر آن حریص نباشد بلکه بدیگران ایثار کند و بر لقمه مردم نظر نکند و آنچه
بدهن برده باشد مانند استخوان و غیره بالای نان و سفره نگذارد و اگر جای لقمه
که انداختن آن بیشتر شود استخوان بدهن نباید برد و آنچه از دیگران ناپسندیده دارد
خود ارتکاب آن نکند و طعام از پیش خود خورد و بقیه طعام پیش خان نگاه دارد
که اگر کسی بقیه طعام او تناول کند متنفر نگردد و پیش از دیگران فارغ نشود و اگر
دیگران دست باز گیرند او نیز دست خود نگاه دارد اگرچه اشتها باقی باشد
مگر در موضعی که مردم بیگانه باشند و بعد از آنکه از خوردن فارغ شود دست خود

نوبه و در پاک کردن اشتان و تیز ناخن جهد بلیغ نماید و در مجلس مزغره نکنند و
آب دهن در طشت نیفکند الا که در خلوت

فصل پنجم در سیاست خدم و عبید

نزدیک اهل عقل روشن است که خدم و عبید در منزل اعضا به جوارح اعضا اند
و جوارح جسد اند نه هر کاری که از اید دست کفایت باید کرد چون بدان
قیام نماید عضا به دست مردم باشد و آن کاری که بدست باید کرد چون خادم
بجای آرد بمنزله دست باشد و کاری که پا کنند چون خادم بکار آرد بمنزله پا باشد
و آنکه کار چشم کند بجای چشم باشد و بر این قیاس در باب اعضا و جوارح و اگر این
طایفه متکفل در میان مردم نباشند ابواب مصلحت و طریق معاش ایشان مسدود گردد
چنانکه آدمی از اسباب خانه و قرار گرفتن و حرمت و وقار او بر جای نماند زیرا که در تمام
مهمات جزئیه و کلی بنفس خود حرکت باید کرد و حرکت بسیار موجب نقص
منزلت آدمی باشد و نقصان حرمت و هیبت او گردد پس بوجود این طایفه که
نعمت عظیم است از حضرت واهب العطایا بامتنال شکر باید کرد و با ایشان
رفق و مدارا و خوش خوی و دل خوش زندگانی باید کرد و بر وجه اعتدال تا شودی
بنفرا عظیم نشود و یقین است که این صنف مردم سو مانند که اعضا ضعف قوه
ما باشد و در طبع ایشان نیز اراده بعضی کارها و میل بعضی مستلذات میباشد
پس شرایط عدالت در باب استخدام مرعی دارد و از جور و تعدی احتراز
واجب باید داشت تا تعظیم امر خدا اجل عظمته و شفقت او بر بندگان او
کرد و فواید خدمت ایشان بر وجه احسن بحصول رسد و از صورتهای
مختلفه مطبوع احتراز واجب داند زیرا که در غالب اوقات افعال و اخلاق

مردم موافق خلقت ایشان باشد و از معلولات و ناقص الخلقه و ابرص
و ابرص و اجذم و نوعی احتراز باید کرد و چون خادم میسر شود در خاطر او مقرر باید داشت
که هرگز او را از این صاحب مفارقت نخواهد بود الا باراده الله تعالی و شرایط کرم
و مروت مرعی دارد و خادم نیز در وفاداری و کفایت شعاری وجود
و امانت دقیقه فرو گذاشت ننماید و دلبستگی تمام داشته باشد و امور
ضروریه خادم را از ماکول و ملبوس و مسکن پیش و از در بیان و تعیین کرده
و وقف آسایش او مقرر سازد و صلاح خادم را امر اهم نگاه باید داشت
و انواع تادیبات بقدر جرم و جنایت بحسب اقتضاء وقت و مناسب مقام
بتقدیم باید رسانید و گاهی بعفو ایشان را ممنون گرداند و چون بعد از توبه
بگناه رجوع کند چاشنی عقوبت باید چشانید و اگر قابل اصلاح نباشد
و پرده حیا از میان برگیرد و بر خطا و تقصیر خود اعتراف ننماید و گناه قبیح که قابل
عفو نباشد از او صادر شود صواب آن باشد که بزودی او را از خود
دور کند و الا که سبب قبح افعال دیگر خادم و عبید تباه شوند و اگر او را
بعوض گناه عظیم تنبیه و توبیخ واقعی برسد حیا اگر او در فرصت انتقام باشد
باید که از او حذر دار باشد اما غلامی که اندک مایه عقل داشته باشد و صاحب
و صاحب حیا بود بهتر است از آنکه بسیار زیرک و بی حیا باشد زیرا که
اینچنان آدمی را از عمل اش به و عمل بموجب تجربه در هر صنف علمی و هنری
یافته اند بر این تفصیل صنف اعراب بتن کوشن و فصاحت کلام موصوف
اما خطا کار و زشت خود و شهوت پرست باشند و عجم بعقل و دانش و زیرک

و بلادی که مشهور است اما خالی از حرص و حیله نباشند و اهل روم بوفا و دارایی
و امانت و محبت و صاحب کفایت بمهمات معروف اند اما بخیل
و دون همت و بی انصاف و فرومایه باشند و جماعه هندی زیرک و دانا
باشند اما وهم بریشان غالب باشد و مکر و غدر نیت و بطالت رونده و بوسه
بعضه ان زود فریفته شوند و قوم ترکان بسیار شجاع باشند باب سیم
در حکمت مدنی و سیاسات آن و شرح اقسام مدن مشتمل بر چهار فصل

فصل اول در بیان احتیاج مردم بتمدن نزد تمام اهل عقل روشن است که
وجود انسان و بقای او بی غذا و لباس ممکن نیست و اگر هر شخصی تنها بترتیب او
مشغول شود باید که آلات و ادوات آهنگری و نجاری بدست آورده
بتوسط آن اسباب زراعت و درو کردن و پاک کردن و آرد کردن
و خمیر ساختن و پختن ساختن و ترتیب سفره نمودن و از برای لباس پنبه
کاشتن و ادوات ضروریه آن مثل چرخ و دوک و شانه و چوب و غیر آنها
بافتن و دوختن و بخیاطی قطع کردن و دوختن و غیره حاصل کند و بعد از آن
ترتیب غذا و لباس صورت پذیرد و غالب آنست که اگر تمام عمر خود
در این باب صرف نماید یکی از اینها را باتمام نرساند اما چون یکدیگر را
معاونت کنند و هر کدام بیکی از این مهمات قیام نماید و آنچه حاصل
کرده باشند بدل کنند و قانون عدالت در معاملات نگاه دارند
بعضی زراعت و بعضی آهنگری و دیگری به نجاری و جمعی دیگر رشتن و بافتن
و گروهی بدوختن قیام نمایند اسباب معیشت در فراهم رسند و تقاضا

شخصی و نوعی میسر شود چنانچه از امور ترتیب عالم مشاهده میشود و هر جا که این
اجتماع انبوه تر باشد مانند شهرها اسباب معیشت در او بیشتر یافت شود
در جایی که کمتر باشد مانند دهات و قرایا و موضعات غالبا اشارت
ببعضی باشد آنچه در احادیث روایت کنند که چون حضرت ابو البشر آدم صفی الله علی نبینا
و علیه السلام بدنیا آمد طلب غذا نمود هزار کار بایست کرد تا نان پخته شود و لقمه نان
بدهن برسد و کار هزارم آن بود که نان را سرد کنند و بگذارند بخورند و در عبارات حکما
نیز باین اشارت بعضی یافت شود اما که گویند هزار شخص کار کنند تا یک شخص را یک لقمه
بدهن برسد و چون مدار انتظام امور معاش بر اجتماع و معاونت یکدیگر باشد
صناعات مختلفه در میان ایشان قایم و جاری شود تا مقصود بحصول رسد و از آنجا که حکمت بالغه
الهی اقتضا کند مقتضای آن باشد که عقول و ادراک متفاوت باشد و همت و دواعی ایشان
مختلف باشد هر یک بعضی دیگر محتاج باشند بعضی شریف و بعضی خسیس و در ادراک بعضی ضعیف
خوشدل باشند و همچنین احوال ایشان در توانگری و درویشی و زیرکی و بلادت و شجاعت
و بد دلی مختلف آفریده اند تا بدین معاونت وجود گیرد و معاملات و معاوضات منتظم
گردد که اگر همه کس توانگر باشند یکدیگر را مدد نکنند بسبب استغنا و اگر همه درویش
باشند شرایط معاونت وجود نگیرد زیرا که درویش قادر بر ادای عوض نیست و صناعات را
مراتب مختلف است در شرف و خساست پس اگر تمام مردم در عقل و ادراک و فهم
در یک مرتبه باشند همه بیک نوع صناعت حرص کنند و باقی صناعات معطل ماند و نظام امور معاش
تمام نباشد و چون شعور و ادراک مختلف شد بعضی بصناعات حکمت مایل شوند و بعضی بمرتبت
صنعت و بعضی بکفایت شجاعت و بعضی بکسب کفایت و جمعی بزرگی و غیر آن قیام نمایند

و ادوات اهل شهر باشند و هر یک بهری که در نظر او پسندیده و لایق باشد قبول کنند تا نظام
امور معاش بر وجه لایق وجود گیرد و ظاهر است که معاونت و یاری دادن یکدیگر را
بی اجتماع صورت نبندد پس نوع انسان بالطبع محتاج است باجتماع و این اجتماع را
تمدن خوانند که مشتق است از مدینه و مراد از مدینه اینجا نه موضع است بلکه اجتماعی مخصوص
اهل صناعات مختلف که بیکجا جمع شوند و هر یکی بصنعت خود مشغول باشند تا اسباب تعیش
با ایشان از قوه بفعل آید و چون اغراض مردم مختلف است هر کس نفع از طرف خود خواهد و
نقصان را بدیگران گذارد تا مؤدی شود بنزاع و فتنه و فساد و انهدام سبب تفرق و عدم
پس قانونی ضرورت شد بحاکمی که هر کس بمقتضای آن قانون امر کند و با قضا خلاف نهی و
زجر کند و این تدبیر را سیاست گویند و آن قانون را ناموس خوانند و حاکم را صاحب
ناموس و این اصطلاح اصطلاح حکما بود و در عرف اهل اسلام آن شخص را که وضع
احکام ناموس کرده مخصوص بوحی الهی باشد شارع دانند و قانون او را شریعت خوانند و در تدبیر
ملک و اجرا کردن احکام احتیاج شود بشخصی که بتایید الهی مخصوص باشد از دیگران ممتاز باشد
تا تدبیر ملک و تکمیل اجتماعات وی کند و اسم عدالت تمام شود و آن شخص را در
عبارت حکما ملک علی الاطلاق خوانند و احکام او را صناعت ملک داری
گویند و در عبارت اسلامیان امام گویند و بعضی او را امامت گویند و افلاطون او را مدبر
عالم نام کرده است و بعضی ذو القرنین را بآن نام خوانده اند و مراد از ملک در این موضع
ملک کسی نیست که او را خدم و حشم یا مملکت باشد بلکه مراد آنست که چنین کس را از روی لیاقت
ملکوت و ملک داری باشد اگر در ظاهر هیچکس بر او التفات ننماید و چون متصدی
امر حکومت غیر او باشد جور و ظلم از او ظاهر شود نظام امور عالم بر قرار نماند و در بسیاری

احتیاج بصاحب ناموس نیست زیرا که یک وضع قانون اهل روزگار را بسیار
کفایت است اما هر زمان عالم را مدبری باید تا تدبیر و سیاست پیوسته بر جا
باشد که اگر منقطع شود امر اجتماع خلل پذیرد پس تدبیر ناموس را بالفعل ناموس
فرماید و بعضی را بلطف و بعضی را بقهر و تصرف در جزئیات امور کند بحسب مصلحت وقت
از نصب و عزل رؤسای اطراف و ایقاع صلح و حرب و غیر آن و از این جهت
در هر عصر وجود با وجود پیغمبر صلی الله علیه و سلم لازم نیست و صاحب شریعت صلی الله علیه و آله
در باب شناختن امام وقت خود اهتمام بسیار فرموده که من مات و لم یعرف
امام زمانه فقد مات میتة جاهلیة یعنی کسی که بمیرد و نشناسد امام زمان خود را
پس تحقیق مرده است بمردن جاهلی یعنی جاهل مرده است بنا بر آن در این باب تاکید
فرموده و از این مباحث معلوم شد که علم حکمت عملی عبارت است که بحث کند از کیفیت
اجتماع که میان اهل عالم شود و از این حیثیت محتاج اند باجتماع در معاونت
بکمالی که مستعد آن شده اند برسند و موضوع این علم هیئت اجتماعی که در میان
جماعت حاصل آید و مصدر افعال ایشان شود بر وجه اکمل و بدانکه اول اجتماعی میان
اشخاص اجتماع منزل است که شرح آن بیان کرده شده دویم اجتماع اهل محله باشد
و بعد از این اجتماع اهل مدینه و بعد از این اجتماع اهل بلاد مختلفه که آن را امت گویند
و بعد از این اجتماع اهل عالم و چون حکمت ازلی حضرت ایزد تعالی و تقدس با تکلیف این علم
باجتماعات تقدیر کرده چنانچه شرح داده شد پس هر کس که از تالیف جماعات خارج
شود و طریق عزلت اختیار کند و اعانت بنی نوع خود ننماید از اهل جور و ظلم باشد زیرا
که بضرورت او را بماکول و ملبوس احتیاج است پس طعام و لباس از آن جهت

میکرد و در مقابل آن هیچ مکافات بمردم نمیرساند و این عین ظلم است و این
نوع نیز آنکه مردم کوتاه نظر این فعل را فضیلتی شمارند و این را کمالی تصور کنند
و آن جماعت از زهاد و عباد و متوکلان و گوشه نشینان گویند و این توهم خطای
محض است زیرا که عفت آنست که در باب تناول و لذات بطن و فرج طریق اعتدال
نگاه دارند و از طرف افراط و تفریط احتیاط و احتراز کنند و عدالت آنست که
در معاملات قاعده راستی کنند و این صورت را اختلاط با مردم صورت نگیرد زیرا
که چون تنها در شکاف کوه یا در کنار دریا و گوشه خرابه نشسته باشند و لیکن کرده
بر ظلم و فعال لایق فسیح باشند عفت و عدالت ایشان معلوم نشود که بدان متصف باشند
در معاملات ظلم و جور نکنند و اگر نیک تامل کنند از روی انصاف روشن شود که این جماعت
از مرتبه حیوانات تنزل کرده با جمادات شبیه‌تر باشند زیرا که حیوانات در طلب معاش
خود حرکتی و شعاری مینمایند و این جماعت مانند جمادات ساکن شوند تا غذائی که بار دیگران از جنس جمادات
از غبار باکی میکردند همین قسم مردم دیگر از فضله کسب خود بنا بر رجوع و بر ایشان ...
دوزینه و این غایت خساست طبع بود و دنائت همت باشد و این زهد و توکل
عادت جهال و سیرت مردم ناقص است که از فواید کسب چیزی و چندین و ...
کاهلی باین سبب صنفی قیام نمینمایند

فصل دویم در فضیلت محبت

از مباحث گذشته معلوم شد که بقای نوع افراد و تحصیل کمالات بی اجتماع و تعاون محال است و اشخاص
انسان محتاج‌اند بتالیف و اجتماعی که تمام اشخاص بمنزله یک شخص واحد شوند و هر فردی
بمثابه اعضای آن باشند و چون انسان را در اصل فطرت مستعد کمالی آفریده‌اند
پس بالطبع مشتاق آن تالیف باشد تا کمالات او از قوه بفعل آید و این اشتیاق

تالیف را محبت گویند و حکماء قدیم را در تعظیم امر محبت مبالغه بسیار است
و گفته‌اند که هیچ موجودی خالی از صفت محبت نیست اگرچه اسم آن در ظاهر مختلف
باشد مثلا آنچه در موجودات یافت شود که صاحب تمیز و ادراک است آنرا عشق گویند
و آنچه در حیوانات یافت شود الفت خوانند و در جمادات میل نامند و بدانکه
محبت بر چهار قسم است اول طبیعی مانند محبت مادر و پدر مر فرزند را دوم محبت
ارادی و آن بر چهار نوع است اول آنکه علاقه محبت میان دو کس زود بسته شود
و زود گشاده شود دوم آنکه دیر بسته شود و دیر گشاده شود سیم آنکه دیر بسته شود و زود
گشاده شود چهارم زود بسته شود و دیر گشاده شود و شرح این انواع چنانست که تمام
مقاصد اهل عالم از سه قسم خارج نیست اول لذت دوم نفع که وسیله
لذت شود سیم خیر که از ترکیب هر سه قسم نوع رابع حاصل شود و این مقاصد
ثلاثه مقتضی محبت شود میان افراد انسان که در کسب اینها ممد و معاون یکدیگر
باشند و هر یک از این اسباب علت محبتی ارادی شود اما لذت سبب محبتی است
که زود بندد و زود گشاید زیرا که لذت از اسباب و هم بسیار است پس زود
بآن تواند رسید و چون زود متغیر شود و پایدار نماند سبب او نیز محبتی که تابع اوست زود
منقطع شود و از این سبب است که محبت جوانان نوخیز و کسانیکه طبیعت ایشان
زود حاصل شود و زود بر طرف منقطع گردد زیرا که اکثری در محبت ایشان طلب لذت
بوده باشد که در اندک مدتی چند نوبت میان ایشان علاقه محبت بسته شود
و باز از یکدیگر مفارقت نمایند اما نفع سبب محبتی باشد که دیر بندد و زود گشاید زیرا که اکنون
که نفع رسانیدن بغایت اندک بود پس دیر بدست آید و زود منقطع شود

و محبتی که نوع آتش زوال گردد و محبت مشایخ و کسانی که بر طبیعت ایشان یبس غالب باشد
سبب آنکه اغلب طلب منفعت کنند و جوانان که منافع مشترک است و از هر دو جانب
از یکدیگر منفعت گیرند در اکثر اوقات محبت ایشان دیر بماند و چون امید
نفع منقطع شود محبت نیز منقطع گردد اما چون محبتی باشد که زود بندد و دیر
گشاید هر زود ازالت در انواع خیر در عالم بسیار است باید که مناسبت ذاتی
دلیل است پس علاقه محبت با یکدیگر زود لیکن شود و دیر گشادن از ازالت مناسبت
میان ایشان خیر لازم است حقیقت خیر است و هرگز از او منفک نشود و محبتی که لازم
دیر بماند اما مرکب از سه علت یعنی لذت و نفع و خیر سبب محبتی شود که
دیر بندد و دیر گشاید که اجتماع هر سه محبت کم اتفاق افتد یا یکی نفع
زود حاصل شود پس محبتی که لازم است دیر بماند آن مرکب باشد دیر منعقد شود
و چون خیر داخل است در مرکب آن محبت بماند و محبت از صداقت عام تر است
زیرا که محبت در میان جمع کثیر تواند بود و صداقت به همه از میان هم کس
نتواند بود و بعضی محبت به صداقت نزدیک و چون محبت از حد اعتدال که زود مرتبه
افراط رسد از عشق و در جمله از میان هم کس وجود نگیرد و گاه باشد که سبب عشق
بسیاری لذت باشد و این قسم مذموم است و گاه از بسیاری خیر باشد و این
پسندیده و محمود و مستحسن و نفع را در استلزام عشق مدخلی نیست پس عشق دو نوع باشد
یا مذموم که سبب بسیاری لذت بود یا محمود که از بسیاری طلب خیر بود و فرق میان این
دو سبب دشوار و محل التباس است خلاف افتاد میان علما و اهل طریقه در عشق
محمود یا مذموم چون فرق میان هر دو قسم بیان کردیم حقیقت هر دو قسم واضح شد

و عشق محمود از مذموم ممتاز گشت و محبتی که سبب آن منفعت یا لذت باشد اهل آن را
با یکدیگر و با اهل خیر را تواند بود اما چندان تفاوت ندارد و زود منقطع شود
و گاه باشد که سبب محبت از جانب مخالف یکدیگر باشد مثلا از یک طرف لذت
و از طرف دیگر منفعت مانند محبت مطرب و مستمع باشد چه مطرب مستمع را به سبب نفع
دوست دارد و مستمع او را به سبب لذت و از این قبیل است محبت عاشق و معشوق که عاشق
طالب لذت است و معشوق طالب منفعت و در این نوع محبت شکایت و عتاب بسیار
باشد زیاده از محبت های دیگر به سبب آنکه طالب لذت خواهد که مقصود از او
زود حاصل شود و طالب منفعت در آن تاخیر افکند تا مطلوب او که منفعت است حصول
و اعتدال میان ایشان کم اتفاق افتد پیوسته عاشق متشکی باشد که در حقیقت ظلم
از جانب اوست زیرا که در استیفاء لذت استعجال خواهد و مکافات آنکه
بر رسیدن نفع تاخیر نکنند و این محبت را محبت لوام خوانند که در اکثر احوال خالی
از ملامت نباشد و چون اقسام محبت معلوم شد بدانکه کمال این نوع در اظهار
این خاصیت است یعنی انس و محبت زیرا که در اوایل این کتاب یاد کرده شد
که کمال هر موجود در اظهار خاصیت اوست و خاصیت خاص انسان کمال تمیز
و اکتساب ادراک و فضیلت به اجتماع و اختلاط حاصل شود و اجتماع در مقتضیات جهت
به محبت صورت بندد و از این جهت در شریعت حکم به بیان فضیلت محبت
و ترغیب بر آن واقع شده و مردمان را تحریص نموده اند بر اجتماع در عبادات
و مستحبات تا به سبب اجتماع آن الفت و مؤانست از قوه به فعل آید و عقد محبت
منعقد گردد بنا بر آن حکما و عقلا گفته اند که انسان مشتق از انس پس معلوم شد

ولازم ذات انسان گشت که باعث بر محبت و الفت و انسیت بجنسه
البته باید که داشته باشند و حکمتی که در شریعت اسلام بفضیلت نماز جماعت بر نماز
منفرد از این سبب باشد تا چون مردم در شبانه روزی پنج نوبت در یک
موضع جمع آیند و باید که بر انس و الفت بیکدیگر زیاده شود و موافقت کردن در عبادات
و معاملات موجب تأکید آن موانست باشد تا بدرجه محبت رسند
پس اهل محله را در شبانه روزی پنج نوبت در مکان خاص اجتماع فرمود و چون
تمام اهل مدینه و محله را در یک موضع واحد جمع شدن پنج نوبت دشوار بود ایشان را
در هفته یکنوبت در مسجد جامع اجتماع فرمود تا اهل مدینه را با تمام اهل محلات الفت
و موانست حاصل شود و چون اهل ولایت را با یکدیگر با اهل مدینه در هفته جمع ساختن
بغایت دشوار بود در سالی دو نوبت در عیدین ایشان را اجتماع فرمود و موضع
اجتماع ایشان را بصحرای مصلی که در شامل صحرا و زوایا هم تواند بود زیرا که آنجا
جای وسیع که تمام قوم را جا باشد در سالی دو بار با حضور حشر تا از دوری منقطع گشته
نوع صحبتی نمود برای ایشان اعیادی مقرر کرد تا با یکدیگر موافق و مصاحب گشته
و عهد موانست و محبت تجدید کردند و بعد از آن اجتماع اهل عالم را در همه عمر یکنوبت
در موضع خاص تعیین کرده وقت آن معین کرده تا اهل بلاد متباعده انجا جمع آمده
و از فواید اجتماع بهره مند گردند و آن موضع را در بقعه خاص که مقام [illegible] بیت
بود [illegible] و آله و سلم تعیین فرمود و در آنجا مناسک فرایض چند در موضع خاص مقرر فرمود
تا مردم مشاهده آثار آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم شرایط تعظیم و اطاعت فرمان
بجای آورند و هر کس از آن موضع خاص که مقرر شده حاضر شود بنحویکه تقدیر شده

بجای آورند و باید که کرامات و مصاحبت [illegible] در وقف موانست و الفت تحصیل نمود و بحکمه
از ملاحظه لطایف این عبارات و کیفیت ادای این احکام شارع معلوم شود که اهتمام تمام نموده
تا امور محبت اجتماعات مرتب و منتظم گردد و محبت در شاید بقصد تغییر و کدورت
منزه از شوائب مطهر بود و محبت مخلوق باشد حضرت خالق را جل جلاله و آن نهایت عالم ربانی
تواند بود زیرا که محبت موقوف بر معرفت و شرف معرفت اهل علم را باشد بحسب
مراتب ایشان در علم و محبت فرزند بپدر و مادر سود در مرتبه نزدیکست بمحبت خالق و هیچ
محبت در مرتبه این دو محبت نباشد الا محبت معلم نزد یک متعلم چه این محبت در مرتبه
وسط آن دو محبت باشد بسبب آنکه محبت اول از جهت شرف و کمال
زیرا که حضرت محبوب سبب وجود فرزند شده و آنچه توابع وجودست از نعمتهای عاجل
و آجل و محبت دوم نیز پدر و مادر با آن مناسبتی دارد از آن جهت که پدر سبب ظاهر
فرزند شده و معلم در تکمیل و تربیت نفس ناطقه اهتمام تمام دارد چنانکه پدر و مادر در
تربیت جسم او پس نسبت معلم تعلق بجوهر لطیف ناطقه دارد که باقی [illegible] و نسبت پدر
تعلق بجسم دارد که متغیر و فانیست پس معلم مربی روحانیست و پدر مربی جسمانی پس محبت
معلم فوق محبت پدر باشد و بعد از محبت خالق و مردم شریر چون در شناختن انواع محبت
و مراتب آن چنانچه بیان کرده شد غافلست میان خیر و شر نتواند کرد و غیر خیر را
بجای خیر دوست دارد و چون رذایل خسیسه در ذات او متمکن شده از اهل خیر متنفر باشد
زیرا که ضد اوست و متنفر [illegible] که ضد با ضد الفت نگیرد و از اهل شر متحرز باشد و بسبب
طالب چیزی نابود که او را از خود متحیر گرداند مانند تناول مسکرات و
انواع ملاهی و اسباب لذات جسمانیه زیرا که چون با آن مشغول باشد و از خود

عاشقی دیگر خبر گردد از ادراک قبایح و رذایل که در ذات او ثابت بود و [illegible]
بیخبری لذت او باشد و محبت او با کسی باشد که او را از خود غافل گرداند و پیش از این
بیان کردیم که در انسان قوتهای مختلفه موجود و چون ضبط آن بطریق عدالت وجود گیرد
انواع رذایل و صفات ذمیمه از او صادر شود و معالج آن صفات ذمیمه و رذایل حکمت
و صحت تمام شود چنانکه شرح تقدیم یافت و مردم شریر چون از این فضایل بی بهره اند لاجرم
[illegible] رذایل ثابت [illegible] خود [illegible] و [illegible] باشند [illegible] همیشه طالب
[illegible] او [illegible] مصاحبت با کسی کنند که او را از ادراک آن حالت و لذت [illegible]
و بال آخرت و [illegible] عاقبت [illegible] خالی باشند و چنین کس را حقیقت محبت ذات خود نبود
و اگر محبت بودی نخواستی که از خود غافل و بیخبر گردیدی و محبت او را با هیچ کس نخواهد بود زیرا که
محبت دیگران فرع محبت خود است یقیناً از آن روی که چون اکثر نفس خود
دوست دارد هر آینه در حصول کمال ساعی شود و تحصیل کمال او جز [illegible] وجود نگردد و [illegible]
میان دو کس [illegible] محبت تام نشود پس هر کس را که محبت ذات خود باشد محب غیر باشد
و شریر چون محب خود نیست البته محب غیر هم نخواهد بود از برای آنکه [illegible]
که کسی که محب خود نباشد محب غیر نخواهد بود [illegible] که اولیا اهل [illegible]
شرار که اهل [illegible] بین تضاد است میان ضده و او محبت [illegible] و اکثر شرار
چون شر بالذات مردود است [illegible] پس او همیشه [illegible]
نصیحت [illegible] کردیم [illegible] مشغول و [illegible]
[illegible] محبت [illegible] وجود گیرد
[illegible]

۶۰

فصل

شرارت و صفت شر قبیح و مردود است [illegible] مقرر شد

سیم در اقسام اجتماعات نزد عقل روشن است که هر مرکبی را از حکمت و فایده خاصیتی باشد
که اجزاء او در آن نبود پس اجتماع اشخاص را نیز باعتبار اجتماع و تألف خاصیتی باشد
که افراد انسان را نبود چنان [illegible] اعتبار [illegible] بعضی خیرات و بعضی شرور اما اجتماع
بر این دو قسم باشد یکی آنکه اجتماع ایشان بسبب انواع خیرات باشد و آن را
مدینه فاضله گویند دوم آنکه بسبب اجتماع آن شرور و قبایح باشد و آن را مدینه
غیر فاضله گویند و مدینه غیر فاضله متنوع باشد زیرا که طریق حق زیاده بر یکی بیش نتواند
بود اما مدینه غیر فاضله بر سه نوع بود اول آنکه اشخاص انسان قوه ناطقه را که نفس
ملکی است مغلوب و ضعیف گردانند و قوه سبعی و بهیمی را مقتدر ساخته اند که مقتضای
آن هر دو باشد بجا آورند و این مدینه را جاهله خوانند دوم آنکه نفس ملکی را فی الجمله
عمل فرمایند اما چون آن دو نفس دیگر غالب باشد نفس ملکی مغلوب شود که ایشان را
از قبایح باز دارد و این مدینه را فاسقه خوانند سیم آنکه قوه متفکره [illegible] در مقدمات
باطل عمل فرمایند و دگر احکام چند باطل از آن استنباط کنند و از فضیلت شمارند
و قانون گردانند در میان یکدیگر و باین اجتماع فراهم آورند و قوه عاقله ایشان
بسبب نقصان که در اصل فطرت واقع شده باشد [illegible] مغلوب قوتهای دیگر شده
قادر نباشند بر فرق کردن میان صحیح و سقیم این مدینه را ضاله گویند و هر یک از این
سه مدینه را انواع بسیار است زیرا که مردم قبایح را طریق بسیار است و انواع بیشمار
باشد [illegible] آن یاد کرده شود بطریق اختصار تا کتاب [illegible] باشد و [illegible]
نوابت خوانند مانند سنگ ریزه در میان گندم و درخت خار در میان [illegible]

پنج صنف باشند اول مرائیان که افعال ایشان مانند افعال فضلا باشد ولکن غرض
دیگر غیر مطلب سعادت مثل لذتی یا کرامتی یا مدح و ثنای عوام برای تحصیل وجوه تمکن
بجانب مقرر سازند دوم محرفان که افعال و آثار رو بطور مدینه جاهله مایل باشند اما
قوانین مدینه فاضله که مانع ایشان است اظهار خواهند کرد پس آن را بهوای نفس خود تفسیر
کنند و وسیله مقاصد خود گردانند سیم باغیان که بملک فاضل راضی نشوند و رئیس خواهند
و چون از ملک فاضل چیزی صادر شود که موافق طبع عوام باشد آن را بهانه سازند و مردم
از طاعت آن برگردانند چهارم مارقان و ایشان اگرچه در قوانین فضلا دریافت غلط
نکنند ولکن از نقصان قوت تمیز و بدفهمی بر مقصود فضلا واقف نشوند و از آنجا دیگر
عمل کنند و در جمله طریق حق خارج شوند و تواند بود که بعضی از روی حب نصیحت و بیان
وجه غلط را رجوع بحق کنند و از روی مخالفت باز آیند پنجم مغالطان و ایشان جماعتی باشند
که بسبب عدم قوت ادراک بر حقایق چیزها واقف نشده و بنادانی خود معترف نشوند تا
طلب کمال است که در طبیعت ایشان است نقصان بگیرد پس سخنان دروغ که هیچ معنی ندارد بگویند
و دلیل و آثار آن بعوام نمایند و خود متحیر باشند و این اصناف نوابت اگرچه از این رو بسیار تواند بود
اما عدد ایشان بحکام و قوانین تمام مدینه های مذکوره استخراج احکام آن بر قسمت منحصر شده
و بیان آن تکرار باید نمود

فصل چهارم در کیفیت معاشرت اصناف خلق مشتمل بر دو بحث اول

در طریق نیکخواهی و دعاگویی پادشاهان مردم باید که نیکخواهی ملوک و سلاطین بدل و زبان
تقصیر نکنند و از ذکر خیر و دعای باخلاص در حق ایشان بغافل جایز ندارند و حقوقی که
او را ادا باید مانند خراج و غیر آن بخوشدلی و نشاط ادا کنند و در نگاه داشتن
هیبت و حرمت ایشان مبالغه عظیم نمایند و ما توانند بجد تعرف در سلوک ایشان میل کنند

باید شمرد و در جنب او هر آنچه مقدور باشد سعی و اهتمام باید نمود و از عیوب صغیره و هفوات
حقیره که آدمی از آن منزه نتواند بود التفات بلیغ نباید کرد و در هر باب رضا و طلب او باید جست
دیگران بجز نه زیرا که مبالغه در آن باب موجب وحشت و نفرت شود و از فضیلت صداقت محروم ماند
و اگر چیزی از او موافق طبع او نباشد در عیوب نفس خود تامل کند و آنچه خود معذور دارد
از مردم دیگر مثل آن تحمل کند و چون بر ضمیر او واقف شود رعایت حقوق او باید کرد
و در مساعدت او هیچ وجه تقصیر جایز ندارد و شرایط وفاداری و حق‌گزاری بجای آورد
و در مهمات که او را عارض شود خواه ملایم و غیر ملایم بخلق نیکو و روی گشاده با او موافقت و مساعدت
واجب خود داند چنانکه همگنان آثار آن مشاهده کنند و آثار محبت که در ضمیر او پنهان است معلوم
کند و چون آثار محبت از اعضا و جوارح او در قول و فعل ظاهر شود کمال محبت او در دوستان را
معلوم گردد و بنای محبت مستحکم و مردمان را در محبت او رغبت تمام باشد و چون بر جانب دوست
زود باشد و ملامت کند بروجهی لطیف چنانکه موجب وحشت او نشود و در آن باب آنچه جایز
ندارد که آن جا [illegible] باشد در دوستان غیر حقیقی در معاشرت ایشان طریق احتیاط و
شرایط [illegible] نگاه دارد و از اسرار و عیوب خفی و مقدار احوال و هر مالی
خود از ایشان پوشیده دارد اگر ایشان در باب او تقصیری واقع شود اظهار نکند و مواخذه
ننماید و اگر صورت نیکخواهی متقدم رسد شکر نماید و تواند بود که بعضی از آن مردم بعد از در
بدرجه بیگانگان مخلص رسند و اگر بعضی از ایشان بمنصب و کرامتی برسند او در طلب آن و ملاحظه ایشان
از قدر معهود زیادتی نکند و مرتبه خود نگاه دارد اما دشمن دو نوع بود ظاهر و پنهان و آن کس
که کینه در دل دارد آن صورت از او بانواع علامات معلوم شده باشد تا تشمیر نمایند
و از دشمن نزدیک بیشتر احتراز باید کرد زیرا که وقوف او بر اسرار و احوال این کس بیشتر است

اگر عیوبات دشمن ایشان [illegible] توان جست و بهتر آن باشد که [illegible] در این باب [illegible] دیگر
بر این صورت مقصود حاصل شود و ما دام که مروت زیانی و مصلحت ظاهری از شر ایشان جدا نشود
نگاه توان داشت و در این باب تقصیر نباید نمود و هیچ نوع اظهار دشمنی نکند زیرا که
دفع شر بتدبیر باید کرد و دفع آن شر کردن شر محض اما باید که پیوسته از دشمن متفحص
باشد تا بر مکر و فریب ایشان واقف گردد تا بدفع ضرر آن قیام تواند نمود و علاج واقعه
از وقوع باید کرد و اعدا و خصمان را در مسامع ایشان دیگر متغیر گرداند تا سخن ایشان را قبول
نکنند و ایشان در قول و فعل متهم شوند و چون بجایی دشمن واقف شود نیز تفحص باید کرد و از تفحص
اثر آن در دل کسان پیدا آرد تا در وقت احتیاج ظاهر کند تا موجب کسر و قهر ایشان شود و بایشان
خصم و متعلقان او آگهی کند تا معایب و قبایح ایشان را از ایشان معلوم کنند نفس نصیحت و خیر باید
زیرا که از افعال و اقوال احوال دلها معلوم شود و ایشان را شنیدن دشنام و لعنت و فحش گفتن زبان
کم باشد نقصان قرار شود و دشمن را از گفتن سخنان لغو هیچ مضرت نباشد بلکه زبان او
دراز تر گردد و اگر دشمن بحمایت او پناه آرد و اعتذار با آن پناه باید که شرایط مروت
بجای آورد و کرم مرعی دارد و بهیچ وجه مکر نکند تا حسن سیرت او بر همگان معلوم شود و دشمن خجل گردد و
که ترک دشمنی کند اما تربیت کسی [illegible] نشنیده [illegible] در این قسم [illegible] با انواع [illegible]
که نصیحت هرکس قیام نماید بعد ثبوت و توضیح خلاص کنند و بسیار حرمت دارند و [illegible] قول ایشان استماع
ننهد اما در قبول قول هرکس در باطن تفحص کنند بصلاح هر فریقه شوند تا حق از باطل فرق کنند و جاهل
و مردم سفیه و احمق را مسخره حلم و وقار کسان پیدا آرد و سفاهت و استیلا [illegible] التفات بایشان ننماید و بجواب
ایشان مشغول نشوند و از جهل و سفاهت ایشان درگذرند و با اهل تکبر تواضع جایز ندارند بلکه با ایشان بکبر ایشان
عمل کنند و تکبر بیشتر از آن نمایند تا موجب زجر و انزوای او گردد و با اهل تواضع تواضع کنند

بر نفس خود باشد و با اهل فضل تواضع کنند و در همه ابواب سعادت و امداد [illegible]
و با همه کس بشریت و رفق کار کنند و بطریق مدارا و مسامحه و مباحثه با ایشان عمل کنند
و متعلمان را نیکو دارند و ملاحظه احوال طالبان ایشان کرده هر یک را علمی که لایق او باشد تعلیم نمایند
و با منتظران احسان [illegible] و طلب مکافات [illegible] سایلان را اگر صادق الحاجت [illegible]
ایشان بسوی کعبت کنند اما باید که فرق کنند میان سایل محتاج و طامع و [illegible] مانع شوند
خاطرش را آزرده زیرا که رد سوال لایق اخلاق کریمان نیست

خاتمه در بیان مواعظ و نصایح

بدانکه حکما بزرگ بر آن وصیت کرده اند و عموم مردمان را از آن فایده [illegible] میگوید معبود
خود بشناس و در [illegible] از تقصیر [illegible] پس همیشه در طلب علم باش
تا معرفت که ثمره آنست از تو منقطع نشود و پیوسته بجویی [illegible]
که بجز نفس او [illegible] بمجرد حیات [illegible] قانع شود [illegible] صورت
است و همت [illegible] مرتبه عالیه [illegible] حاصل [illegible] بخور و خواب [illegible] مشغول خواهی شد
اول محاسبه نفس خود در شب ملاحظه باید کرد اول تامل کند که در آن روز از او
هیچ عطا و خطایی در واقع شده باشد و دویم اگر هیچ خیر از تو صادر شده است یا
و هیچ کس [illegible] کرده باشد سیم اگر هیچ طاعت و عبادت از تو فوت شده باشد [illegible]
و از آن ملاحظه احتیاط [illegible] تدارک مافات [illegible] خواب [illegible] بر او
که از بنده آید و [illegible] هیچ بدی [illegible] مکر و مردم [illegible] رنجه مدارد [illegible]
عالم در معرض تغیر و زوال است احمق کسی بود که از [illegible] و امور آخرت خود را
غافل گذارد و تمام عمر خود در تحصیل لذت فانی صرف کند [illegible] آخرت باشد در آن
حسرت و پشیمانی فایده ندهد حکیم [illegible]

با عصمت ... ضبع و ورع ... مجالست مردم [illegible] بعض بسیار رنج و ضرر [illegible]

از چیزی که از آن ترسنده همیشه یاد مرگ کن تا از موجود دنیا دلتنگ نباشی [illegible]

اول اندیشه کن بعد از آن مشورت نما بعد از آن در عمل آور زود خشم مباش و غضب

عاقبت نیکو گردد و از آن رنجه کردی هر کس امروز بتو محتاج شود در برآوردن حاجت او

بکوش همیشه از توجه دانی که فردا [illegible] شود اقتضا خود موافق حکمت گردان تا ثمره آن

همیشه با تو باشد اگر صاحب همت در نیکو کاری سعی [illegible] کند مشقت بکشد

و نام نیک بماند و [illegible] اگر [illegible] لذت جسمانی [illegible] بکار ناشایست اقدام نماید

لذت بگذرد و بدنامی بماند از آن روز یاد کن که ترا آواز دهند و از جواب عاجز

باشی همیشه زاد و [illegible] خود [illegible] ساخته [illegible] در هر دانی که رحیل کی خواهد بود

و در [illegible] حکما بشنو [illegible] با مردم [illegible] معامله [illegible] که [illegible] محتاج بود

و با همه چنان معامله کن که چون محتاج [illegible] شوی [illegible] تو باشد [illegible]

[illegible] خود [illegible] در هر کاری که خود [illegible] دیگران [illegible] کن

[illegible] که انواع سعادت [illegible] از آن تولد کند [illegible]

[illegible] ملازمت [illegible] و التزام طریق حق [illegible] کن تا نیک بخت [illegible]

والله الموفق [illegible] تمت الکتاب بعون الملک الوهاب بتاریخ یوم [illegible] شهر [illegible] غره [illegible] شد

[illegible] هزار [illegible] محمد [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

در بیان فضیلت پیغمبر صلی الله علیه و آله از جمیع انبیا سلام الله علیه و آله علیهم و بیان

آنکه هر فضیلتی که ثابت بوده برای هر پیغمبری ثابت است برای آنحضرت با زیادتی فضل

آنحضرت بر سایر انبیا علی سبیل الاجمال ثابتست به ثبوت مرتبه خاتمیت چنانکه

دانسته شد و اما استجماع آنحضرت مر فضایل سایر انبیا را علی سبیل الاختصار بنحوی که

مفید و مطلوب باشد بدون اخلال بالغرض در این مقام و آن چنان است که مروی

شده از ابی الحسن موسی بن جعفر الکاظم علیهم السلام عن ابیه عن آبائه عن الحسین بن علی بن

ابی طالب علیهم السلام که یکی از احبار یهود شام که تورات و انجیل و زبور و صحف

انبیا علیهم السلام خوانده بود و عارف شده بدلایل ایشان جاء الی مجلس کان فیه

اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله و فیهم علی ابن ابی طالب علیه السلام و گفت ای

امت محمد شما نگذاشتید برای هیچ پیغمبری درجه و برای هیچ رسولی فضیلتی مگر آنکه نقل

آن برای پیغمبر خود کردید فهل تجیبوننی عما اسئلکم عنه پس قوم از جواب ترسیدند و هیچ نگفتند

فقال علی ابن ابی طالب علیه السلام نعم ما اعطی الله عز و جل نبیا درجة و لا مرسلا فضیلة الا و قد

جمعها لمحمد صلی الله علیه و آله و زاد محمدا صلی الله علیه و آله علی الانبیاء اضعافا مضاعفة پس

یهودی گفت تو جواب من خواهی گفت فقال علی علیه السلام نعم اذکر لک من فضایل آنحضرت خواهم گفت که

روشن شود چشم مومنان بآن و دفع شک باشد مر شک کننده گان را از فضایل وی صلی الله

علیه و آله کان اذا ذکر لنفسه فضیلة قال و لا فخر و من ذکر کنم برای تو فضایل وی را بنحوی که

مستلزم عیبی و منقصتی باشد برای انبیا و لکن شکر الله علی ما اعطی محمدا صلی الله علیه و آله

پس یهودی گفت من اینک سوال میکنم تو مهیای جواب باش فقال علیه السلام بپرس هرچه

داری یهودی گفت حق تعالی ملایکه را بسجده آدم امر فرمود قال فعل لمحمد شیئا هو افضل
فرمود لقد کان ذلک واعطی محمد صلی الله علیه وآله افضل من هذا سجده ملایکه مر آدم را که
عبودیت نبود بل کان اعترافا لفضیلته ورحمه من الله وتحفه و پیش ازین تعظیم درباره
محمد صلی الله علیه وآله صادر شده چه حضرت حق سبحانه تعالی در مقام عظمت وجبروت خود
صلوات بر محمد صلی الله علیه وآله فرستاده وکذا الملئکه باجمعها ومومنان را تعبد فرموده
بصلوات فرستادن بوی بقوله تعالی ان الله وملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین
آمنوا صلوا علیه وسلموا تسلیما یهودی گفت لقد تاب الله علی آدم بعد خطیئته حضرت فرمود
که با پیغمبر ما کرد چیزی که اعظم ازین بود من غیر ذنب حیث قال الله تعالی لیغفر لک الله ما تقدم
من ذنبک وما تاخر یهودی گفت وهذا ادریس رفعه الله مکانا علیا منزلت ادریس را
بلند گردانید واورا طعام داد از بهشت بعد از وفات حضرت فرمود درشان پیغمبر ما
کرد افضل ازین حیث قال تعالی ورفعنا لک ذکرک وطعام داد اورا از تحفه بهشت در زمان
حیات چه روزی که آن سرور منضرر بود از جوع جبرئیل آمد وجامی آورد که در او
جنت بود وچون بدیدند آن سرور را جام وتحفه هر دو تسبیح وتهلیل در آمدند پس
آن سرور بدست اهل بیت خود داد با تسبیح وتهلیل آغاز کردند پس آن سرور از آن تحفه
تناول کرد وما نیز تناول کردیم ومن هنوز می یابم حلاوت آنرا در کام خود یهودی گفت
اینکه نوح علیه السلام که صبر کرد در راه خدا تعالی جفای قوم خود را حضرت فرمود پیغمبر ما
نیز صبر نمود وعذر قوم خود خواست در وقتی که تکذیب وی نمودند وزبان خود بیرون
کردند و با برپا دیه ها بجای آوردند و خدای تعالی ملک جبال را فرستاد که باذن محمد صلی الله علیه وآله
کوه را بشکافند و بر سر قوم فرود آرد وهلاک ایشان کند آن سرور اذن نداد وگفت مبعوث
شده ام

شده ام که رحمت عالمیان باشم خداوندا هدایت کن قوم مرا که ایشان نادانند
ای یهودی چون نوح مشاهده کرد غرق وهلاک قوم خود را محبت قرابت بحرکت آمد ودعای
فرزند خود را درخواست کرد که رب ان ابنی من اهلی حق سبحانه تعالی فرمود که فرزند غیر صالح
اهل تو نیست وپیغمبر ما چون مامور شد بجهاد قوم خود شمشیر در ایشان نهاد و هیچ رقت
را قربای خود نکرد آیا صبر کدام در راه خدا بیشتر باشد یهودی گفت نوح بر قوم خود
دعا کرد وخدای تعالی دعوت اورا قبول کرد و چندان باران از آسمان آمد که قوم او
هلاک شدند علی علیه السلام فرمود پیغمبر ما نیز چنین کاری کرد لیکن تفاوتی عظیمست
میان این دو امر چه نوح بر قوم خود غضبناک شد ونفرین کرد وپیغمبر ما بجهت قوم
خود با آنکه اکثر مستوجب غضب وسخط بودند چون محتاج باران شدند دعا
کرد و رحمت طلبید ودعای وی مستجاب شده چندان رحمت آمد که از کثرت
باران بتنگ آمدند واستدعا نمودند که باز ایستد آن سرور تبسمی نموده فرمود
که زهی سرعت ملالت ابن آدم پس گفت اللهم حوالینا ولا علینا پس باران بر
حوالی مدینه برگشت وزریع می آمد وبر شهر قطره نمی آمد یهودی گفت اینک هود
علیه السلام از خدا تعالی بر قوم خود نصرت طلبید حق سبحانه بادی فرستاده
وقوم اورا هلاک کرد حضرت گفت خدای تعالی پیغمبر ما را پیش از این کرامت
فرموده چه در روز خندق در هلاک دشمنان وی باد فرستاد و ملائکه نیز فرستاد
کما قال یا ایها الذین آمنوا اذکروا نعمة الله علیکم اذ جاءتکم جنود فارسلنا علیهم
ریحا وجنودا لم تروها یهودی گفت اینک صالح علیه السلام خدای تعالی بجهت او
ناقه از سنگ بیرون آورد تا عبرت قوم او باشد حضرت فرمود خدای تعالی پیغمبر ما را

پیش ازین کرامت کرده بناقه صالح باد او نیز چنانچه گواهی بنداد بر نبوت وی
دیگر پیغمبر ما روزی در حضور صحابه ناقه بزبان در آمد و شکایت کرد از صاحب خویش که مرا
چندانکه کار فرمود و پیر شدم و اکنون قصد نحر من دارد و من پناه بتو آورده ام آن سرور
صاحب ناقه را طلب فرمود شتر را از او درخواست نمود و رها کرد و نیز روزی شتری
دیگر بزبان آمده گفت فلان بالکدم تب داو مرا بشهود زور صاحب شده و صاحب
من فلان است یهودی گفت ابرهیم علیه السلام متیقظ و متنبه شد بمعرفت خدا تعالی و استدلال
کرد بر وجود او علی علیه السلام گفت که تنبه ابرهیم علیه السلام در یازده سالگی بود و پیغمبر ما صلی الله
علیه و آله هفت ساله بود که قومی از تاجران نصاری بمکه آمد بعضی از ایشان آن سرور را
دیده باوصاف و علامات که در کتب خوانده بودند شناخته از نام او و نام پدرش پرسیدند
بجواب رسیدند و اشاره بزمین کرده گفتند ما هذه فرمود ارض پس اشاره بآسمان کرد و گفت
سما گفتند فمن ربهما فقال الله و گفت شما گمان میکند دارید بمن درباره خدا تعالی ای یهودی آن سرور
در صغر سن متیقظ بود بتوحید و حال آنکه قوم او مشرک و عابد اوثان بودند و از توحید بی خبر
یهودی گفت ابرهیم محجوب شد از نمرود بحجب ثلاثه حضرت فرمود پیغمبر ما محجوب شد از کسانیکه
قاصد قتل او بودند بحجب خمسه اول قوله تعالی وجعلنا من بین ایدیهم سدا و دوم و من
خلفهم سدا سیم فاغشیناهم فهم لا یبصرون چهارم واذا قرأت القرآن جعلنا بینک
وبین الذین لا یؤمنون بالآخرة حجابا مستورا پنجم فهی الی الاذقان فهم مقمحون یهودی گفت
ابرهیم مبهوت گرداند و ملزم ساخت کافر را ببرهان نبوت حضرت فرمود که پیغمبر ما
ملزم ساخت منکر بعث را که ابی بن خلف الجمحی بود در وقتی که استخوان پوسیده در دست داشت
و گفت یا محمد من یحیی العظام وهی رمیم قل یحییها الذی انشأها اول مرة وهو بکل شیء علیم

دگر روز نخستین بود قول راست
ولی آخرین قول مقبول ماست

فالعرف مبهوت یهودی گفت ابرهیم بت های قوم را شکست امیر المؤمنین فرمود پیغمبر ما از بام
کعبه سیصد و شصت بت بزیر انداخت و بشکست و در جزیره عرب هیچ بت نگذاشت و
بت پرستان را بشمشیر راند یهودی گفت ابرهیم فرزند خود را در راه خدا تعالی در معرض
قربان در آورد امیر فرمود پیغمبر ما مصیبتی از آن عظیم تر کشید چه فرزند ابرهیم نجات یافت و
عم پیغمبر ما اسد الله و اسد رسوله حمزه سید الشهدا را در برابر آن سرور در راه
خدا تعالی شهید ساخته مثله کردند و صبر نمود و اظهار تحسر نفرمود و گفت اگر نه آن بودی
که صفیه محزون میشد میگذاشتم حمزه را در زمین تا حشر یحشر من بطون السباع
وحواصل الطیور یهودی گفت ابرهیم را قوم در آتش افکندند صبر کرد و آتش برو
برد و سلام کرد امیر گفت پیغمبر ما در خیبر یهودیه در بزغاله مسموم ساخت حق تعالی آن سم را
در جوف مبارکش برد و سلام گردانید یهودی گفت اینک یعقوب که حق تعالی عظیم
گردانیده از خیر نصیب او را و اسباط را از صلب او و مریم بنت عمران را از نسل
او کرد امیر فرمود حق تعالی فاطمه سیدة النساء و حسن و حسین را از صلب و نسل پیغمبر ما گردانید یهودی
گفت یعقوب صبر کرد در فراق فرزند خود تا از اندوه بهلاکت نزدیک شد امیر گفت
حزن یعقوب بنا بر توقع بعد داشت در دنیا و قرة العین پیغمبر ما ابرهیم را در حیاتش
قبض روح شد و وی مطلقا جزع و حزن نفرمود و گفت یحزن النفس و یجزع القلب و انا
علیک یا ابرهیم لمحزونون ولا نقول ما یسخط الرب یهودی گفت اینک یوسف علیه السلام
بچاه افکندند و تلخی فراق صبر کرد و در زندان محبوس شد تا معصیتی از او در وجود
نیاید امیر فرمود که اگر یوسف حبس بچاه یافت آن سرور سه سال محبوس شعب بود و فراق
اهل و مال و اولاد را با مهاجرت حرم خدا رجع نمود و حق تعالی یاد بهجرت خاطرش

خواهد نمود در رؤیای وی راست گردانید کما قال تعالی لقد صدق الله رسوله الرؤیا
بالحق لتدخلن المسجد الحرام و اگر یوسف را در چاه انداختند انحضرت نیز در غار بود یهودی
گفت اینکه موسی بن عمران را حق تعالی توریت داده که در او حکمت و موعظه بود حضرت فرمود
که پیغمبر ما را هفت سوره طولانی از آن عطا نمود چه سوره بقره از قرآن در برابر انجیل است و طواسین
و طاها و حوامیم و نصف مفصل بازای توریت و نصف دیگر مفصل و پنج در مقابل زبور
و بنی اسرائیل و برائت در برابر صحف ابراهیم و صحف موسی علیه السلام و زیاده آنکه السبع الطوال
و فاتحة الکتاب که هی سبع المثانی والقرآن العظیم و عطاه الکتاب و الحکمة یهودی گفت خدا
با موسی در طور مناجات نمود امیر گفت حق تعالی با پیغمبر ما در سدرة المنتهی مناجات فرمود
یهودی گفت خدا با موسی القا کرد محبت خود را امیر گفت به پیغمبر ما نیز محبت خود القا
نمود و از محبت خود بود که شریک کرد نام او را با نام خود چه تمام نمیشود شهادت
لا اله الا الله بی شهادت محمد رسول الله و در منبر منادی کنند بنام انحضرت و بلند
نشود صوتی بذکر خدای مگر آنکه بلند شود ذکر محمد صلی الله علیه و آله یهودی گفت خدا تعالی
وحی کرد بمادر موسی بنا بر منزلتی که موسی را بود حضرت گفت حق تعالی لطف فرمود بمادر محمد
نام محمد را داد و او را آگاه گردانید که محمد رسول خداست تا آنکه گفت گواهی میدهم که محمد رسول
خدا خواهد بود و در خواب دید که باو گفتند آنکه در بطن تست نبی است چون متولد شود
او را محمد نام کن پس حق تعالی اسم محمد را از اسم خود که محمود است اشتقاق نمود یهودی
گفت خدا تعالی موسی را فرستاد بسوی مثل فرعون متجبری و عتوی و نمود باو آیات
و معجزات بزرگ حضرت گفت حق تعالی پیغمبر ما را بجمعی کثیر فرستاد که هر یک در عتو و تجبر
زیاده بودند مثل ابو جهل و عتبه و شیبه و ابو البختری و نضر بن حارث و ابی بن خلف
و منبه

و مثل خمسه مستهزئه با ایشان ولید بن مغیره و عاص بن وائل و اسود بن عبد یغوث
و اسود بن مطلب و حرث بن طلاطله و نمود بایشان آیات خود را در آفاق و در انفس
بنوعی که دانسته شد صدق پیغمبر و ثبوت نبوت وی را یهودی گفت انتقام کشید حق تعالی
از فرعون برای موسی حضرت فرمود حق تعالی انتقام کشید برای پیغمبر ما نیز از فراعنه که گروه
بنوعی که عبرت عالمیان شد و در باره مستهزئین نازل شد که انا کفیناک المستهزئین
فقتل الله خمستهم کل واحد منهم بغیر قتلة صاحبه فی یوم واحد چه ولید که بتیری
که مردی از خزاعه پرش تراشیده بود و گذاشته که خشک شود خواست برداند شاخه
از او بر رگ کعبش آمد و بهمین فمات و هو یقول قتلنی رب محمد و عاص کاحتی بیرون رفت
سنگی از زیر پای او بدر رفته بیفتاد و پاره پاره شد و هو یقول قتلنی رب محمد و
اسود بن عبد یغوث باستقبال پسرش بیرون رفت در سایه درختی فرود آمد جبرئیل سرش را
گرفته بر ساق شجره میزد تا بمرد و هو یقول قتلنی رب محمد و ابن حارث که پیغمبر بر او
نفرین کرده بود که نابینا شود و پسرش را او بگیرند بیرون رفته بود بموضعی که ناگاه
جبرئیل نازل شد برگ سبزی در دست داشت و بر روی او میزد تا کور شد و تا
پسرش بمیرد او بگریست و ابن طلاطله بیرون رفت در وقتی که نفحت گرم بود
مشغول بخشی شده بازگشت اهل خانه منعش از دخول کردند فریاد که من حرم ایشان
در غضب شده بقتلش مبادرت کردند و همه این امور در ساعت واحد بوقوع پیوست
و همچنان بود که روزی پنج تن نزد رسول آمده گفتند تا وقت ظهر ترا مهلت دادیم
اگر برگشتی از سخن خود و الا قتلت کنیم پس انحضرت بمنزل خود آمده بغایت اندوهناک
گشت جبرئیل نازل شده آورد که فاصدع بما تؤمر و اعرض عن المشرکین یعنی اظهار

امر نمودن و یاکه هزار از مشرکان آنحضرت گفت یا جبرئیل چگونه یاری خواهم یا یهودی
که مستهزئین بمن کردند جبرئیل گفت انا کفیناک المستهزئین حضرت گفت الآن زود یاری
جبرئیل گفت من نیز الآن کفایت امرشان کردم اما بقیه فراغت در روز بدر تشریف
خود رسید یهودی گفت برای موسی عصا ثعبان گردید امیر فرمود که برای پیغمبر ما
اعظم از آن شد و چنان بود که مردی از ابوجهل طلبی داشت روزی از وی طلب
دین خود نمود ابوجهل پروای او نکرد و به شرب خمر مشغول بود یکی از ندمای وی بر سبیل
تمسخر با آن مرد گفت که من ترا دلالت کنم بکسی که برای تو التماس کند و از ابوجهل
نو بستاند و دلالتش بسوی محمد صلی الله علیه وسلم کرد و ابوجهل همیشه متکلف روزی با بنده که محمد
که حاجتی ز دین آمده و من با او مستهزا کنم آن مرد نزد پیغمبر آمده گفت که تشنه و ام که ... ان
تو و عمرو ابن هشام یعنی ابوجهل صد فقی هست و نمیتواند که حق من از او بستاند آمده ام
تا شفیع من شوی پس حضرت برخواسته نزد ابوجهل آمده و گفت قم یا ابا جهل و اد حق ... پیغمبر
بر خیز و ادا کن حق این مرد را و از آن روز کنیت او ابوجهل شد پس ابوجهل برخواست
و فی الحال حق مرد را ادا کرد و در مجلس خود برگشت یکی از همراهانش بسوی گفت از محمد
ترسیدی و حق مرد را ادا کردی جواب داد که معذور دارید مرا ... کردیم
از طرف ... مردانی که در دست داشتند حربه‌های که میدرخشیدند و از طرف
یسار دو اژدها دیدم که دندانها بهم میزدند و آتش از چشمهایشان لمعان میزد اگر متابعت
نمینمودم ... مینمودم که مرا هلاک کنند و نیز روزی ابوجهل دعوی کرد نزد قوم خود که
برود و کار محمد را کفایت کند پس برخواست و سنگی بزرگ برداشت و آمد نزد او
در وقتی که در حال کعبه در سجود بود و طول اعظم در سجده مینمود پس سنگ را بر سر مبارک وی
زد

برگرد سنگ بر پای ابوجهل آمده مجروح شد و متضرع و متغیر اللون و هراسناک برگشت قوم
از حال او سوال کردند گفت فحلی از نزد محمد متوجه من شده دهن باز کرده نزدیک بود که مرا
فرو برد و سنگم بلرزید و سنگ بر پای من آمد یهودی گفت موسی را ید بیضا داشت امیر فرمود
که پیغمبر اعظم ازین داشت چه بهر جای نشست نور از جبین مبارکش لمعان میزد چنانکه
مردم همه مشاهده مینمودند یهودی گفت موسی بر دریا زد و گذشت امیر فرمود که در غزوه
حنین بوادی رسیدیم بغایت عظیم چون تقدیر کرده شد بقدر چهارده قامت بود
اصحاب مضطر شده گفتند که دشمن از عقب و وادی از پیش کار چگونه شود کلا ان
اصحاب موسی انا لمدرکون حضرت فرود آمده دعا کرد و گفت یا رب خدایا هر پیغمبری را
دلالتی عطا کرده مرا نیز نما پس سوار شده بر آب زد و همه از عقب او روان شدیم
و از آب گذشتیم چنانکه سم اسپان تر نشد یهودی گفت برای موسی از سنگی
دوازده چشمه بیرون آمد امیر فرمود برای پیغمبر ما اعظم ازین بظهور پیوست روزی که
در حدیبیه محصور اهل مکه بودیم اصحاب شکایت تشنگی و قلت آب نمودند حضرت رکوه
طلب نموده دست مبارک بر بالای آن نهاد و از میان اصابع انور عیون آب منفجر شد
چنانکه مردان و مرکبان سیراب شده مشکها پر کردند و نیز در حدیبیه قلیبی بود خشک شده
حضرت تیری از کیش بیرون کرده براء بن عازب داد گفت این سهم در آن قلیب
بزمین فرو بر فعل ذلک فتفجرت اثنتا عشرة عینا من تحت السهم و نیز تحقیق که
صادر شده از یوم المیضاة امری که عبرت شده دلالتی منکران نبوت آنحضرت را
مانند چشمه موسی و چنان بود که میضاة یعنی ظرفی که در او وضو میگرفت طلب داشت
مبارک را در او فرو برد ناگاه آب از میضاة جوشیدن گرفت و بلند ...

چنانکه هفت هزار مرد از آن آب وضو کردند و آشامیدند و سقی دواب نمودند
و نیز هر قدر خواستند برداشتند یهودی گفت بر موسی علیه السلام من و سلوی عطا شده آنحضرت
فرمود بر پیغمبر ما و امتش غنایم حلال شد و پیش از او حلال نبود و غنایم افضلست از من و سلوی
و بر آن نیز افزوده شد به نیت عمل صالح بر پیغمبر ما و بر امتش گردانیده شد جای عمل صالح
فاذا هم احدکم بحسنة ولم یعملها کتبت له حسنة فان عملها کتبت له عشرة و پیش از پیغمبر ما
برای هیچ پیغمبر این مراتب نبود یهودی گفت تظلیل غمام از آیات موسی بوده پیغمبر فرمود
که تظلیل غمام برای موسی علیه السلام مخصوص تیه بود و محمد صلی الله علیه و سلم کانت تظلله الغمام
من یوم ولد الی یوم قبض یهودی گفت اینک داود علیه السلام که خدا آهن را برای
او نرم گردانیده که از او درع میساخت امیر فرمود برای پیغمبر ما اعظم از این کرده فانه
لین الله عز و جل له الصلاب و جعلها غارا یهودی گفت داود بکی علی خطیئته
حتی سیرت معه الجبال امیر فرمود پیغمبر ما چون بنماز می ایستاد شنیده میشد از سینه مبارکش
آوازی مانند آواز دیگ که بجوش آید با آنکه ایمن گردانیده بود خدای تعالی او را از عقاب
و مدت ده سال بر اطراف اصابع قیام مینمود حتی تورمت قدماه و اصفر وجهه و تمام
قیام می نمود حتی عوتب فی ذلک بقوله تعالی طه ما انزلنا علیک القرآن لتشقی یعنی ای
قرآن بر تو جهت این نبود که با این غایت محنت و مشقت کشی و چندان گریست که
بیهوش میشد با وجود آنکه الیس الله عز و جل قد غفر لک ما تقدم من ذنبک و ما تأخر فرمود
بلی و لیکن چگونه این نکنم افلا اکون عبدا شکورا و اگر کوه با داود حرکت میکرد
و تسبیح میگفت با پیغمبر ما نیز میکرد روزی با او در جبل حرا بودیم که جبل بحرکت در آمد
حضرت فرمود ای جبل قرار گیر که بر بالای تو نیست مگر پیغمبر و صدیق و شهید پس قرار گرفت

و لا طاعة لامره روزی با آنحضرت بکوهی گذشتیم که دموع از او میریخت و حضرت
فرمود یا جبل یعنی چه خبر که گریه میکنی از جبل آواز آمد که روزی مسیح علیه السلام
بر من گذشت در حالتی که مردم را تخویف از ناری که وقودش ناس و حجاره است
و من از آن روز که این سخن شنیدم میگریم که مبادا از آن حجاره باشم حضرت فرمود
لا تخف تلک حجارة الکبریت پس کوه ساکن شد و قرار گرفت یهودی گفت اینک سلیمان
علیه السلام اعطی ملکا لا ینبغی لاحد بعده امیر فرمود پیغمبر صلی الله علیه و سلم افضل از این عطا کرده
شد روزی نازل شد بر او ملکی که هرگز هبوط بارض نکرده بود و آن میکائیل علیه السلام
بود و گفت یا محمد اگر باشی بر روی زمین خواهی اینک مفاتیح خزاین ارض برای تو
آورده ام بستان و جمیع کوهها ذهب و فضه گردد برای تو با تو سیر کنند هر جا سیر
کنی و این همه که گفتم از تو باشد با آنکه کم نشود از تو چیزی که مهیا و آماده است در آخرت
برای تو حضرت بسوی جبرئیل علیه السلام که خلیل وی بود از جمله ملائکه ایما نمود جبرئیل
بتواضع و بندگی اشاره فرمود پس حضرت در جواب میکائیل گفت میخواهم که پیغمبر باشم
و بطریق بندگان زندگانی کنم آکل یوما و لا آکل یومین تا ملحق شوم ببرادران خود
از انبیا و هیچ [illegible] باشد در دنیا و بالجمله که کفی نداریم فرمود و الله اکبر
و اعطاه الشفاعة و ذلک اعظم من ملک الدنیا من اولها الی آخرها سبعین مرة
و وعده المقام المحمود و چون روز قیامت شود خدای تعالی وی را بر عرش خود نشاند
فهذا افضل مما اعطی سلیمان علیه السلام یهودی گفت سلیمان را ریاح مسخر بود و آن
در بلاد و غدوها شهر و رواحها شهر یعنی باد وی را سیر میفرمود و بود
مسافت از بلاد خود بر عتبی که چاشت بکجا رسید و شام بکجا

و شام یکماه راه اسیر فرمود به پیغمبر ما فضل زمین داده شد در کمتر شبی از شب از مکه بمسجد

اقصی که یکماه راه است سیر فرمود و از آنجا بملکوت سموات که پنجاه هزار ساله راه است

عروج نمود و منتهی شد بساق عرش فدنی بالعلم فتدلی یعنی از آنجا نزدیک شد بسوی

خدا تعالی بجهت علم و دانش و معرفت نزدیک بکمان و طی بساط پس فرود هشته شد

بسوی آنحضرت رفرف اخضر از بهشت که نورش فرو گرفت بصر مبارکش را و آن

نور دید و مشاهده کرد عظمت خدای خود را بفواده دلم زیرا که بعینه نظر آن دیدن

بدل بود بچشم کمان قاب قوسین او ادنی و این کنایت است از غایت قرب

فاوحی الی عبده ما اوحی و از جمله ما اوحی آیه بود که در سوره بقره است قوله تعالی

لله ما فی السموات و ما فی الارض و ان تبدوا ما فی انفسکم او تخفوه یحاسبکم به الله

فیغفر لمن یشاء و یعذب من یشاء والله علی کل شیء قدیر یعنی خدا تعالی راست هرچه

در آسمانها و زمین هست و اگر اظهار کنید هرچه در نفسهای شماست و یا پنهان

کنید روی حساب خواهد کرد شما را بآن و می آمرزد هر کرا خواهد و عذاب کند هر کرا

خواهد و این آیه بر جمیع امتهای سابق عرض شده بود و پیغمبران ایشان خود عرض کرده بودند

و بسبب ثقل این آیه و گرانی عمل بمقتضای آن ابا نمودند از قبول آن و چون بر این

حضرت عرض شد و وی بر امت خود عرض نمود قبول کردند و چون پیغمبر

عرش رسید حق تعالی رسیل تقریر قبول وی فرمود آمن الرسول بما انزل الیه من ربه

پیغمبر از جانب امت خود گفت والمومنون کل آمن بالله و ملائکته و کتبه و رسله

لا نفرق بین احد من رسله حق تعالی از قبول ایشان با عدم طاقت رحم نموده رفع

مقتضای آن فرمود و گفت لا یکلف الله نفسا الا وسعها لها

ما کسبت و علیها ما اکتسبت پیغمبر چون خدا تعالی را در مقام رحمت دید در طلب عفو اصرار بود

کرام سابقه بآن مواخذ بودند نمود و گفت ربنا لا تواخذنا ان نسینا او اخطانا حق تعالی

آن را نیز رفع نموده پیغمبر طلب زیاده کرد و رفع اصر خواست که بر امم سابقه بود استدعا نمود

گفت ربنا و لا تحمل علینا اصرا کما حملته علی الذین من قبلنا حق تعالی آن را نیز عطا کرد و گفت

و بارهای که بر امم سابقه بود آن است تو بر داشتم که نماز ایشان قبول نبود مگر در بقاع معینه از

ارض خواه دور بودند از آن بقاع و خواه نزدیک و برای تو و امت تو همه جای زمین

مسجد گردانیدم و امم سابقه را چون نجاستی میرسید مامور بودند بمقراض کردن موضع نجاست

و قد جعلت الماء و التراب طهورا و قبول قربانی ایشان که بر مذاق خود بجهت الله میکردند

حمل میکردند این بود که ناری نازل شده آن را میسوزاند و صاحب قربان مسرور میشد

و الا خاسر و محزون برگردد و از قربان امت تو فقرا و مساکین تناول نمایند و شفاعت

و اگر قبول نیابد ثواب آن مضاعف کنم و الا رفع عقوبات دنیا نمایم و نماز ایشان در ظلم

لیالی و انهار بود و پنجاه نماز در پنجاه وقت از شبانه روز و برامت تو پنج نماز است

در پنج وقت از اطراف و نهار و جعلت لهم اجر خمسین صلوة و حسنه امم سابقه

بود و سیئه بسیئه و حسنه است تو به حسنه و سیئه بسیئه و گناه ایشان نوشته میشد

در بر آن مطلع میشدند و توبه ایشان آن بود که محبوب ترین خوردنیها را بر خود

حرام کنند و اگر قبول میشد در عرض صد سال و هشتاد سال و پنجاه سال قبول میشد

بعد از آنکه بازای آن گناه در دنیا عقوبتی کرده شود و گناه است تو پوشیده شد

بسترهای غلیظ و گناه پنجاه ساله و صد ساله بخشیده میشود بتوبه که طرفة العین کشند بدون اظهار

مغفرت و تکریم ساحر و چون حضرت نوازش و الطاف الهی را باین مرتبه دید طلب زیاده

طلب نیاید دیده نمود گفت ربنا ولا تحملنا ما لا طاقة لنا به حق تعالی قبول فرموده عجب تخفیف
کردم برداشتم از امت تو سختیها و بلاهای امم سابقه و حکایت کرده شد برای تو آنکه تکلیف
نکرده‌ام هیچ امتی را بانچه فوق طاقت ایشان باشد پس حضرت درخواست عفو و غفران
از امت نموده گفت واعف عنا واغفر لنا وارحمنا انت مولینا حق تعالی فرمود که عفو کردم
از تابیان امت تو پس حضرت گفت فانصرنا علی القوم الکافرین حق تعالی فرمود که قبول کردم
و نصرت دادم امت ترا بر جمیع کافران و بانکه امت تو در قلت نظر بجمیع کافران
مانند خال سفیدی باشد که بر بدن گاوی سیاه باشد همیشه ایشان غالب و قاهر باشند
بر طوایف عالمیان و استخدام کننده مر عالمیان را و هیچکس استخدام ایشان نشوند کرد و الا
برین که غالب گردانم دین ترا بر همه ادیان تا باقی نماند در شرق و غرب از زمین دینی مگر
دین تو و یا ذمی که ادای جزیه کنند یا اهل دین تو یهودی گفت شیاطین مسخر سلیمان
شدند یعملون له ما یشاء من محاریب و تماثیل امیر المؤمنین فرمود برای پیغمبر ما افضل از این
عطا شده چه شیاطین مسخر سلیمان بودند در حالتی که باقی بودند بر کفر خود و مسخر پیغمبر ما شدند
و قبول ایمان کردند و ترک کفر و تمرد و عصیان نمودند نوبتی نه کس از ایشان از جن
نصیبین و یمن نزد حضرت آمدند و قرآن شنیدند و معذرت خواسته گفتند ما گمان داشتیم
که زنده خواهد شد کس بعد از مردن و حشری و قیامتی خواهد بود و نوبتی دیگر هفتاد و یکهزار که
ایشان آمده معذرت خواستند و بیعت کردند بصلوة و صیام و زکوة و حج و جهاد
و خلاص مسلمانان و بعث پیغمبر ما عام و شامل شده مر جن و انس را یهودی گفت
اینکه یحیی ابن زکریا [illegible] آتیناه الحکم صبیا داده شده حکمت و علم و فهم در حالت
کودکی و همیشه میگریست بی‌آنکه گناهی از او صادر شود و روزه بروزه میبرد امیر فرمود

که کار پیغمبر ما عظیم‌تر از این بود چه زنان یحیی زنان جاهلیت و عبادت اوثان نبود
بلکه انبیا بودند و این توجه و علم و حکمت شایع بود و پیغمبر ما داده شد حکم و علم و فهم
در کودکی با آنکه زنان جاهلیت بود و در میان عبده اوثان و لشکر شیطان نشو و نما کرد
و هرگز میل بعبادت صنم ننمود و غیر خدای یکتا نپرستید و هرگز دروغ نگفت و بیطالان قوم
راغب نشد و کان [illegible] و [illegible] و [illegible]
از خوابیدن [illegible] می‌کرد و پیغمبر بود انی لست کاحدکم انی ابیت عند ربی فیطعمنی و یسقینی
فرمود مانند شما نیستم که گرسنه آیم و عاجز شوم از خوردن و نیاشامیدن [illegible]
[illegible] بلکه من [illegible] نزد پروردگار خود [illegible] طعام و شراب
پیغمبر ما هم در نماز میگریست که مصلای مبارکش تر میشد از خشیت خدا [illegible]
یهودی گفت اینکه عیسی ابن مریم میگویند که او تکلم نمود در مهد امیر فرمود پیغمبر ما در وقتی که
بزمین آمد از شکم مادر دست چپ بر زمین نهاد و دست راست بسوی آسمان برداشته کلمه
توحید گفت و در آن لحظه نوری از دهن مبارکش درخشان شد که دیدند اهل مکه قصرهای
بصره و شام و قصور حمرای [illegible] و قصور سفید اصطخر را [illegible]
آنحضرت دنیا بر تو روشن شد که جن و انس و شیاطین با اضطراب در آمدند و گفتند که در
زمین حادثه عظیم حادث شده مشاهده میشد در آن شب صعود و نزول ملائکه که تسبیح و تقدیس
میکردند و بعضی از آسمان نازل میشدند و بسیار مشاهده اعاجیب که در آن واقع
میشد اراده کرد که بآسمان رود تا خبری معلوم کند و او را در آسمان سیم جای نشستی بود
و سایر شیاطین نیز فرشته که استراق سمع کنند و از ملائکه خبری معلوم کنند که ناگاه همه
ممنوع شدند برجم شهب یهودی گفت عیسی ابراء اکمه و ابرص مینمود امیر فرمود که از پیغمبر ما

برآوردن حاجات ذوی الحاجات صادر شده روزی از رجال مردی از صحابه بخود سؤال کرد گفته
یا رسول الله از شدت آفت فاقه حالتی مانند جوجه مرغی شده که پر بر نیاورده باشد حضرت
بعیادت او توجه فرموده گفت بود در حال صحت بچه دعا مداومت میکردی آن مرد گفت که
همیشه میخواندم که یا رب ایما عقوبة انت تعاقبنی بها فی الآخرة فعجلها لی فی الدنیا
یعنی خدایا هر عقوبتی که در آخرت بمن خواهی کرد در دنیا تعجیل آن کن تا در آخرت آسوده باشم
حضرت فرمود که چرا نگفتی که اللهم آتنا فی الدنیا حسنة وفی الآخرة حسنة یعنی خدایا
در دنیا و آخرت با من احسان و نیکویی کن آنمرد این کلمات بر زبان راند و از آن شفا
یافت مقام صحیحا صحیح معنا و نیز روزی مردی از جهینه نزد آنحضرت آمد که اکثر اعضای
او از مرض جذام ریخته بود حضرت قدحی از آب برداشته آب دهن مبارک در آن افکنده و
فرمود که جسد خود را بآن آب مسح نماید و از آن آب شفا یافت بنوعی که هیچ از اثر
جذام باقی نماند و نیز اعرابی نزد آن حضرت آمد آب دهن مبارک بروی افشاند درد
بر نخاست ارش ادکر صحیح سالم و نیز روزی زنی آمد و گفت یا رسول الله پسرم مشرف شده
بر موت و هر چند طعام را در حلق میکنیم از ترشح نشانه قدرت بر تناول ندارد
حضرت نیز در آمده گفت یا خبیث یا عدو الله ولی الله تبرای دشمن خدا دور شو
دوست خدا مقام صحیحا قتاده ابن ربیع را در روز احد نیزه بچشم آمده از حدقه بیرون
افتاد و حضرت دست مبارک باو گذاشت فی الحال صحیح شد بنوعی که چشم دیگرش هم
برنیاید نور و حسن فراق نداشت و عبد الله ابن عتیک را در ضرب ابن ابی الحقیق
دست از زمین جدا شد حضرت دست جدا شده را بمحل خود نهاده دست مبارک
بر آن مالید فی الحال بنوعی متصل شد که از دست دیگر فرق نداشت و محمد ابن مسلمه را
در غزا

در جنگ کوه ابن اشرف بچشم و دست عبد الله ابن انیس زخم رسید مانند ابن زخم رسیده
آنحضرت دست مبارک بر آن مالید و صحیح شد بر بودی که عیسی احیای موتی مینمود امیر فرمود
که زنده کردن مرده بیشتر طول حیات در غیر ذی حیات و در دست پیغمبر ما سنگ ریزه
تسبیح میکرده و اگر مرده با مسیح سخن گفت با پیغمبر ما نیز مردگان سخن گفته و استغاثه از وی
کرده و نیز روزی در طایف گوسفندی مسموم بریان کرده نزد آنحضرت آورده خواست
تناول نماید گوسفند بریان بزبان در آمد که یا رسول الله لا تاکلنی فانی مسموم پس اگر
بهیمه در حالت حیات سخن گوید از اعظم معجزات است فکیف که بعد از ذبح و سلخ و بریان کردن
سخن گوید و نیز حضرت شجره را آواز میکرد و جواب میشنید و با بهیمه سخن میگفت و
میشنید و سباع با او تکلم نموده گواهی بر نبوتش دادند و تمیز از رفعتش نموده
یهودی گفت عیسی خبر میداد بما تاکلون و ما تدخرون امیر فرمود که عیسی از چیزی خبر میداد
که حواسش علم بآن داشت و از عیسی در حالتی که در پرده مستور بود و پیغمبر ما از چیزی خبر میداد که
هنوز موجود نشده بود و دیگری علم بآن نداشت مانند موت که کسی خواهد شد و حرب که
خواهد بود که گشته خواهد شد و بسیار بود که مردی می آمد که از حضرت سؤال کند پیغمبر میفرمود
تو خواهی گفت یا من بگویم و میگفت هر چه او خواسته بود و حضرت وقتی که در مدینه بود خبر میداد
اهل مکه را از اسرار ایشان در مکه از جمله عمیر ابن وهب نزد آنحضرت آمده گفت آمده ام که پسرم
که گرفتار شده خلاص کنم حضرت فرمود که دروغ گفتی بلکه میان تو و صفوان ابن امیه صحبتی
واقع شده یاد کشتگان بدر کردید و گفتید والله الموت خیر لنا من البقاء مع ما صنع محمد باهل
حیات بعد اهل القلیب و تو گفتی والله که اگر عیال و دین بر من نمی بود میرفتم و نزد او رفته
سر باتدم از قتل محمد صفوان تعهد عیال و نقل دین تو کرده آمده که مرا بقتل رسانی عمیر گفت

عبد الله

یا رسول الله فانا اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و مانند این خبر بسیار است
یهودی گفت عیسی [illegible] از کل مهمات غنی ساخت و نفخ در او کرد مرغی شد ابر فرمود که شب این
از تیرها بر فضا در شده در روز چنین حضرت حجری برداشت و آن حجر به تسبیح و تهلیل در آمد
پس حجر را کف پاره شد و حجر به پاره شد از هر پاره شنیده میشد غیر از آنچه از پاره دیگر شنیده
میشد و نیز در روز بطحی شجره را طلبید هر شاخ شجره به تسبیح و تهلیل در آمد پس شجره کف
منشق شد و شجره به نصف شد پس کف متصل شد متصل شد پس کف گواهی داد به نبوت آن
گواهی داد به نبوت او پس کف به مکان خود باز شد تسبیح و تهلیل گویان چنان که فرموده بود
یهودی گفت عیسی زاهد بود حضرت فرمود که محمد صلی الله علیه و آله از جمله الانبیاء علیهم السلام است آن حضرت
سیزده زن داشت بعضی از کنیزکان و هرگز نزد آن حضرت مائده نهادند که در او طعامی
بوده باشد که اهل نعم تناول کنند و هرگز نان گندم تناول ننمود و از نان جو نیز هرگز چندان
تناول نکرد که سیر شود در سه شب پی در پی و آن حضرت رحلت نمود و درع مبارک او
به چهار درهم نزد یهودی در رهن بود و ما ترک صفراء و لا بیضاء و معا وطی من البلاد
و مکن له من غنایم العباد یعنی دیناری و درهمی از او نماند با آنکه بلاد گرفت و غنایم
عباد در احب شد و بسا بود که روزی سیصد هزار و چهارصد هزار قسمت میکرد
و چون شام میشد و سائلی میرسید میگفت والذی بعث محمدا بالحق ما امسی لآل محمد
صاع من شعیر و لا صاع من تمر و لا درهم و لا دینار پس یهودی گفت اشهد ان لا
اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و گواهی میدهم که خدا هیچ پیغمبری و رسولی را درجه
و فضلی نداد مگر آنکه درباره محمد صلی الله علیه و آله همه آنها را جمع نمود زیاده نیز نمود

اضعاف درجات

ع النصیحه مکتوبی که خواجه رشید صاحب دیوان به فرزند خود میر شهاب الدین
در وقتی که حاکم اهواز بوده نوشته است فرزند ارجمند شهاب الدین بقاه الله [illegible]
بر ارقام نصایح موفق بوده بدانکه چنین استماع افتاد که ارباب فضل و کمال
و اصحاب کمالات را از در خود دور و از صحبت خود مهجور کرده و جمعی را
که به شناعت و طغیان و صفاقت و عدوان معروفند به خواص درگاه و
ارکان دولت برگزیده به خود اختصاص داده است و به وسیله قبول او جماعه ارذل فضول
در دماغ متمکن گشته مقتضای اشاره ان الانسان لیطغی ان رآه استغنی از فکر
آداب و طریقه عبودیت عدول ورزیده حسن حجاب استر زده را النفیح فوطی متبع
مباحثه اند و اختر و فار و کوکب [illegible] از اوج فال به حضیض ادبار آورده
و از غایت نخوت جهالت و فرط جسارت با مردم طریقه حیلت و جدال
و خدیعت نگاه مسلوک میدارند العیاذ بالله من شرهم که نبود چنین [illegible] شان
و از قربت آن بدکیشان از ملک و ملت و دین و دولت برآمده عقد
و نوید را که بلآلی اتفاق و جواهر مهر و وفاق انتظام داده ایم مجالست لئام بی نظام
گردانند و تنبیها بی که در آن مملکت تعرض چنین غرم [illegible] حاصل کرده ام تجربه نقطها
در همه خبها او بیش بوید که چون کلاب سلوقیه اند بیتیم بروی افتد معرض
نقصان و اتلاف آورده کید سهم از انداز خطر مسکین فقیر زده بل اهم ارادت
مستلذات نفس شوم و شهوات طبع مذموم نماید و خویشتن را ما یغوی
آن جماعه از درجه رفیع رسانید به مرتبه وضیع چو لیاه رسانید و از جناب همت
دونانت نحت در سلک جهال منخرط گردیده از زمره ارذال شمرده شود

نظم هرکو هوای زر بسته ٭ در اول جهان رهزن رسته ٭ [illegible]

که آن ملک گرسنه بطعام ٭ اسیری که فتنه سینه زدم ٭ غمش را بدل کند یار و در

اگر طالب آید که بدر زده اقبال و فضایل نهفته در سخن همان کشف و برادر در

رفیق دل در گوش گیرد مواعظ این ضعیف که نزاد در حجر تربیت و کنف تمشیت

پرورده و در نقاب عصمت و حجاب عفت از اکتساب جرم و فیحتام ایام بعون

و محو درس دوشیزه بدل و جان بنیوش نظم سخن حسنان حیز اندیش ٭ گشنوانا

دولت نگر در پیش ٭ در این مواعظ بنگر بدیده ظاهر و دل راهرو و می بخشد

و مهر پدری بقلم نگاشته بر هم بسته ازین صحیفه مطالعه کن و بجانی از ره طلب الحج

ساز سلطنت هر دو جهانی در نهج اول ای پسر مادامکه خداوند نعمت را سپاس

بعبادت کردن اطاعت واجب که شکر انعام کرام نمیکند اولئک کالانعام

بل هم اضل صفت وی باشد نظم هرکه او شکر نعمتی نکند ٭ نعمتش زود زر شود زایل

هر کرا صبر در بلا نبود ٭ محنتش بیشتر شود نازل ٭ هم آنکه بدانی که حق سبحانه

برای اهل نعمت و اصحاب ثروت هم فریضه پیدا کرده که مخصوص ایشان

و آن هم فریضه حج و زکوة است فریضه که هر کرا زر ره و ساز درگاه باشد

که چون مسلم از سر قدم ساخته احرام زیارت بیت الله الحرام بندد چنانکه قرآن

مجید از آن خبر میدهد و لله علی الناس حج البیت من استطاع الیه سبیلا

زینهار در [illegible] هرکه طوف درگاه سلاطین بدارد و خسروان بیشتر خود لازم گیرد

هرآینه مشغول عاطفت خسروانه بیشتر گردد آن فرزند زحمت از خوان نعمت و نواله [illegible]

که جمخانه صفا پیاله روزی شده همان به که بطوف قبله عازم و بسفر کعبه معظمه جازم

از منشآت نعمت خان عالی شیر اکبر شاه هندی   کتابت نعمت خان بمیرزا مبارک الله [illegible]

معمور دولت و نگار زنده هر شب دولت میرزای گلستان و گلشن میرزایان را جلیس [illegible]

محبت ساخته بهره مند صدق ارادت و فیض بخش حسن [illegible] باد واضح خاطر مبارک باد

که این خیر خواه تمام [illegible] از روی محبت قدیم و معونت قدیم مسئله عظیم پیش آمده و بمقتضای اشفاق

مجانه و الطاف مشفقانه زود در خاطر و تذبذب پیدا در حواس باطن و ظاهر رسیده نظم زرای شقوق

سر عنوان تا متن ٭ زر رشته رعنوان تا بتن ٭ تبیین [illegible] و تفصیل احوال آنکه این عجز

دل سوز قبل از این چند روز از زبان صدق بیان آنجناب [illegible] و عزیز یاد شنیده که اگر در آن وقت

انجام مطلب [illegible] خانه منصب حاصل شد ترک نوکری خواهم کرد و این شرطیه را [illegible] بمیان خود

بعهد و پیمان از روی قوت ایمان فرموده اند بلکه بآن هم اکتفا نکرده مجازات اقتضای شرط و معاهدات

انتقاض عهد را [illegible] ناخوش و نفرین های آدم کش هم پسند [illegible] اکنون

هنوز قیام نموده اند و اصرار بر [illegible] در [illegible] خانه [illegible] میرزا [illegible] اضافه

چند حضور [illegible] ترجیح [illegible] ترجیح [illegible] اضافه چند

انتظار [illegible] دیگری گذشته [illegible] واضح شد که [illegible] خانه کرده [illegible] که اضافه

[illegible] خانه [illegible] اسم گرامی [illegible] نمایم اگر آن ترک نوکری کنند

نقض [illegible] زنده افزون و [illegible] الذین ینقضون عهد الله من بعد میثاقه

ویقطعون ما امر الله به ان یوصل و یفسدون فی الارض اولئک هم الخاسرون [illegible]

[illegible] کلام [illegible] کرده [illegible]

[illegible] مولوی جامی

[illegible]

سو [illegible] کم شب بل الآن مخالفه بصیره ولو القی معاذیره اگر چند گوسته بزرگ [illegible]
امور معاشش مختل و جوارح اعضایش معطل کرده صاحب را فرح بسیار است که دخل ندارد [illegible]
مهیا شود فرض کردم که نوشته شد اگر [illegible] کس از بازار با شتر [illegible] از بازار کرسنه
و شادان اشتیاع شده باشم [illegible] هزار دست بر [illegible] دیگر بر انجام قهوه دائمی [illegible] اگر هم
انتخاب از دست مشرب همین قدر بود و جه کفایه داشته ام که آب را [illegible] کنند لیکن [illegible]
معتمد شدن که قهوه کوفته با بال را بر کمر بسته با [illegible] نگهدارد و در حمام و
مکان [illegible] رسانند علوفه میخواهد العیاذ بالله اگر [illegible] بدل با تخلل قهوه [illegible]
این آب و رنگ نمی باشد بلکه در دو سر با جهد افراط نیز [illegible] فدوی ازین اندیشه با حزن
و [illegible] در مانده کار [illegible] اطوار [illegible] هر لحظه دارم چون قرعه [illegible]
[illegible] که باطن مطلع [illegible] این مطلب مرا [illegible] از تردد [illegible] فارغ [illegible]
کشتی [illegible] با شور و زمره مذبذبین بین ذلک لا الی هولاء و لا الی هولاء نشسته ام
[illegible] خاطر این همه اندیشه از مشغله [illegible] فدوی داد [illegible] در آن [illegible] اگر مبلغی
[illegible] همین باری مستحق [illegible] بعد [illegible] از زر با خط [illegible] طریق بیع
تقصیر [illegible] کفاره باید داد با مجلد و دیوان انصاف که بخط مصنف است و جمع اختیار دارد
اگر هم روپیه بخرند غنیمت است و [illegible] کنند و [illegible] که خاطر بنده [illegible]
[illegible] بکنند [illegible] زیرا که [illegible] با [illegible] کبر را خود [illegible]
مکر اگر خلاف [illegible] آخر [illegible] نخواهند [illegible]
الفقیر [illegible] والمکتوب [illegible] میرزایان [illegible]
[illegible] که [illegible] خود [illegible] که [illegible]

[illegible] شاعر [illegible] پنج [illegible] و چهار نمیشود و [illegible] سحاب چهار از چهار [illegible] نقصان [illegible]
نقص آن بلاد معجم است و فا خصوص [illegible] نموده [illegible] مرا با دیده [illegible] که ایشان [illegible]
و مهره [illegible] اندازه [illegible] چشم [illegible] و منصوبه [illegible] ستاره
مغامران گنجینه محبت [illegible] اوراق آدمیت را [illegible] و حریفان صحبت [illegible] حیرانند
[illegible] شده عالیا خبر بیماری محبت دارد و در دوات ضعیف قوت وجود نازک [illegible]
گزند مباد [illegible] مزاج نازک [illegible] را عارضه ملال [illegible] که [illegible]
خاطر اگر ایشان را از بستر و بالین جدا باشد [illegible] مرض [illegible] اول [illegible]
و تفرق اتصال [illegible] و [illegible] فاعتبار [illegible]
گرامی نخواهد بود زیرا که حرارت [illegible] برودت مخالف [illegible] ایشان
که از دست مشرب به زور جنگ ساخته اند [illegible] و از تری برای [illegible]
هر گاه تری [illegible] باید با خشک [illegible] العکس و در [illegible]
القصه موقوف بر نفوذ آن است از العیاذ [illegible] که [illegible]
و غرض [illegible] در حق معالجه آمده ام [illegible] امراض [illegible] اگر [illegible]
فائده [illegible] دارد چنانچه [illegible] که [illegible]
[illegible] و اگر [illegible] دارد با وجود چندین [illegible] و تفتیح
چون اخراج ناف [illegible] اصلاح [illegible] علاج باید [illegible] حیات [illegible]
[illegible] و [illegible] صاحب [illegible] اگر
[illegible] و لا طعم آب [illegible] که [illegible]
پس اگر [illegible] که [illegible] و [illegible] آواز [illegible]

واکثر این است که نخستین دمشیه برکشد و این ادوار و نوا پدید آید و در شوق [illegible]
البلاوس است زیرا شعر نگویند و در حقیقت اول حرف سخنان تاکید کننده است
ببندند و یکی که [illegible] دنیا [illegible] بنای غرور که کوس نخوت انگاشته بتقضای
ابر کرمه ثم از اخوان [illegible] مانال انما و تبینه علی علم [illegible] طبیب بر زبان اثر کرد
برص رو به تغییر پذیرفته عاید شود که سبات غفلت و فقدان [illegible] منجر گردد
و [illegible] کردند [illegible] چنانچه [illegible] افاده تصوف [illegible] که بحران [illegible]
سلسله بول [illegible] و [illegible] بعوت طبیعت و در این صورت
[illegible] که رطوبات اصلیه آدمیت بفرط حرارت غریبه جاهلیت ذوبان یافته
از غایت [illegible] موفق شده اند [illegible] اگر [illegible] شیر خر در مزاج
[illegible] شیر [illegible] شاه [illegible] از [illegible] دیگر [illegible] رسنده [illegible]
رسیدن [illegible] پس [illegible] چند پدید [illegible]
اما بشرط آنکه خوب بگویند [illegible] خود این [illegible] که حالا [illegible]
[illegible] این [illegible] که طالع [illegible] مولود آن [illegible] دلالت میکند
بر ثبات [illegible] این هندسه ظاهر که [illegible] مقوله [illegible] والسلام

کتابت دیگر

[illegible] حکیم [illegible] از [illegible] شفای [illegible] کامل الصناعه قدرت

بموجب خلق [illegible] اعراض [illegible] عشق [illegible] بسیار [illegible]
مبتلایان [illegible] فراق [illegible] بوس [illegible]
[illegible] دل [illegible] محبوب [illegible] مالیخولیای [illegible] را
معجون [illegible] حسن [illegible] که [illegible] دستورالعمل [illegible]
گردد

کبد ولان را شراب [illegible] آمیز و [illegible] عنوس را بدوا
[illegible] انگیز و دل [illegible] را بمفرح نشاط و جگر خستگان غم را بمفرح انبساط و مرو[illegible]
کمزرا بعطیه الله ایمان و یقین و مفلوج اعتقاد ان مستضعف را [illegible] الاصول دین
و [illegible] سرگردان [illegible] حیرت و شکستگان [illegible] دل [illegible]
[illegible] بیهوشی [illegible] را [illegible] کرم خوبی و وفاداری و [illegible] غفلت
بیهوشان را [illegible] و ضعف دل [illegible] و [illegible]
عاشقان را [illegible] عدم [illegible] شراب [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible]
بجواهر [illegible] و عطش [illegible] و قناعت و [illegible]
خیر را [illegible] و [illegible] و [illegible]
ورم را [illegible] و [illegible] بیماران [illegible] العالم [illegible] را
[illegible] دل [illegible] خلاص [illegible] ایشان را [illegible]
روز [illegible] و [illegible] گندم [illegible] زبان [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible]
[illegible] توفیق و [illegible] شهوت
[illegible] ماده فاسد [illegible] محمود
معالجه کند و [illegible] ستان [illegible] فاذا مرضت
[illegible] و [illegible] کرد [illegible] اما بعد [illegible]
[illegible] بیماری دل [illegible] متنوع [illegible]

و مبتلا استسقاء این ذخیره کیست حاوی بر بعد امراض و جزای [illegible] کامیاب [illegible]
شکمش چون طاوس چنان مبتلا بدو دارد و از ساق پایش مانند شمع رشته نمود در پنجه ورمش شاخ خیارست
از بالای گردن شدی رعشه ناک و دلش با جهنمی زیست از زخم غم چاک چاک گرم خارش مانند ما
بیکاری رسیده برآرد کف و بخش حاصل نمکش مثال ذره قراب دیده در زمانت اضطراب
تقلق دمی چون صبح که ذات الصدر ضیق النفس گرفتار و دمانی مانند شیشه ساعت از [illegible]
کرده در آزار نفس از فواق چون نقش سبوی پر آب و چشمش از شرایق بقیه مانند
دیده حباب دلش چون قطره سیماب از طپش در خفقان رخسارش رنگ زعفران از
یرقان بدنش از آبله چون فلک پر از کوکب و لبان گره مانند ریشه در تب حمره چشمش
اخگری سوزان لبش چون هلال از دور نمایان از پیچش ناف گرداب وار پیچ و تاب و از
استسقای زقی مانند مشک پر از آب غذا در جوش ناگوار از تعجب بیدردان
آب در دهن فکرش همه تار و عجب دم سردان بستر از نفس پهلویش [illegible] کشیده گریبان
بیمارداران از غم غنچه جنبش چون گل دریده نبض نشانیش در کار تخته تابوت بر بدن
و رشته پاره پاره نفس در کار رها نمودن تار و پود کفن و دیده [illegible] آن بیمار پریشان روزگار
بر بستر نزاع فتاده جمیع اطبا همه با از بهر علاج قدم نگذاشته [illegible] سبحان الله [illegible] از وقوف
آن طبیبان که سوء المزاج مفرد [illegible] مرکب [illegible] و تفرقه [illegible] عبارت از غایت
علم و عمل آن بی خبران [illegible] تفسره بیمار را دیده [illegible] خورده دیگری
ملاحظه نبضش کرده کف زنان [illegible] ملاحظه قاروره کرده
گفت حبس البول [illegible] دیگری [illegible] که ضعف آورد دیگری
گفت [illegible] ضرورست [illegible] کافور [illegible]

از نفس نمایش [illegible] دارد معجون مرکب از جدوار و فلفل و زنجبیل
دیگری گفت سبحان الله این چه درجه هضم سردست [illegible] این مرض را [illegible] طلب
از وقوف [illegible] که در [illegible] و استماع غلط ازان عجب شنیده
خطاب و عتاب کرده گفت ای بی خبران این همه [illegible] که خورده [illegible]
تبرید چرا که من مردی ام که [illegible] عمر [illegible] بسر برده و دلش [illegible] بول و براز [illegible]
و معالجات بسیار [illegible] را دیده ام [illegible] از طب [illegible] فهمیده ام کنون
تعجب [illegible] رسیده قطره [illegible] دلش [illegible] و در [illegible] چرا آگروی
خود [illegible] مانند [illegible] همچون [illegible] خوش [illegible] اولا [illegible] کرده ام
[illegible] تعجب [illegible] فالج [illegible] و طین [illegible]
سوده و [illegible] حجر الاسود [illegible] که خوردنش حبس البول آورد [illegible]
[illegible] که طلا کردنش ضعف آورد علاج [illegible] در [illegible] و [illegible] طبیعه [illegible]
است و انیسون [illegible] قولنج [illegible] خوردن [illegible] افرنموس [illegible]
[illegible] کافور [illegible] برای گزاز و در [illegible] بیمار [illegible]
بدون [illegible] باید خورد و [illegible] در هضم [illegible] باید نمود قاروره اگر [illegible]
خوردن [illegible] چون [illegible] آنکه [illegible] چند ضرور [illegible]
[illegible] نباید کرد و هر چند [illegible] خوردن [illegible] طلب دیگر گفت [illegible]
که [illegible] قالب [illegible] که [illegible] نادان [illegible]
[illegible] نظم چون صدف گوش شوی همه تن گوهر علم را [illegible]

بدانکه پستی جهرویه نه صد است و ارواح شمار شش است و مرض یعنی قوت و مزاج عبارت
از نه و اخلاط اربعه است و عضو رئیسه که از آنها جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه
و غاذیه و نامیه و مولده و مصوره خوانند و حواس عشره که حس نیز از آنهاست
ملشاری و موجی و دودی و لنتوی و سیلی و سطری و مطریه و ذوات الفقره و ذات المفقره
نامند و صداع چنانچه که در فم معده بهم میرسد و فواق سوء المزاج است که در سر پیدا شود
روده ده قسم است یعنی پیری که او را کلیتین گویند و در مرض قدیم کرده اند شش نوعست
اثنا عشری و صایم و دقاق و اعور و قولون و مستقیم و بحران جیده آنست که در ششم
و هشتم و دهم و چهاردهم و پانزدهم واقع شود و بحران ردی آنکه در هفتم و نهم و یازدهم
و چهاردهم و هفدهم ظاهر گردد پیش ازین بگویم که با محبت یا دیگری و چند بن زبان کشیده ام
تا فهمیده ام حکیم دیگر که در همه ادعیه و ادویه و تفسیر خوانده بود کشف اعتزال این مریض امروز
عند الحمد هم اکنون توان داد زیرا که او را بجا خیر باز نهند و رهین اکتفا نمیده در دست
برداشت و این آیه را تلاوت نمود و به یقین دعای خیر دانست   الذین فی قلوبهم مرض
فزادهم الله مرضا و لهم عذاب الیم   طرفه حالتی و زیبا هر که ما یل زرست کار ...
چیزی را خوب سعی خرد امروز کار ... ندیم بزد   و الله اعلم   نتیجه رسم الخط

در بیان ماهیت الخط و ضوابط آن بدانکه وجود منقسم بچهار قسم است قسم اول وجود عینی قسم ثانی
وجود ذهنی قسم ثالث وجود لفظی قسم رابع وجود خطی که دلالت میکند بر لفظ و هر چه وجود لفظی
نزد محققان تحقیق در خارج است یا در ذهن و ورای وجود خارجی و ذهنی وجود بر سه مرتبه ندارد چه
خارجی و ذهنی مختلف نمیشود باختلاف امم اما وجود لفظی و خطی مختلف میشود باختلاف امم مثل لغت عربی
و فارسی و ترکی و لغات مختلفه و خط عربی و هندی و فرنگی و مانند خطوط مختلفه و ذکر مقصود است درین جا که

بیان احکام خط عربی است که آن جاری بر لفظ نیست زیرا که در خط عربی گاه باشد که حرفی را در کتابت
حذف کم کنند که در لفظ ثابت است و گاه باشد که حرفی زیاده نویسند در کتابت که بلفظ نیست
و گاه بدل سازند حرفی از حرفی دیگر چنانچه مکتوب واو و یا باشد و ملفوظ الف بود مثال صلوة
و حتی و تراکیب عربیه در کلام فارسی واقع است و بسیاری الفاظ در زبان فارسی شایع بنا بر این بشر را
دانستن خط عربی ضرورت است تا در نوشتن آن از خطا مصون باشد بسبب اختصار بیان احکام خط واجب دانست
و آن علم بر سه قسم است از اقسام اثنا عشر علم ادب الخط تصویر اللفظ بحروف هجائه یعنی خط کتابتی تصویر لفظ است
بحروف هجی یا آن لفظ و لغت عربی میگویند که هجو بحروف هجوا و هجی و هجیه و تهجی همه
بمعنی تعدید حروف است با سماء حروفها و حروف را اسم است مثلا چنانچه جیم اسم حرف ج است
و صاد اسم حرف ص و تسمیه ابواب الحروف و در تهجی حروف معتبر اسمات و در تصویر الفاظ
معتبر مسمیات نه اسم و در تصویر لفظ بحروف هجا قاعده چند گفته خواهد شد   القاعدة الاولی
فی کون الوقف اصلا فی الخط   بدانکه وقف در کتابت اصل معتبر است زیرا که الفاظ در کتابت
تابع وقف میشوند و از اینجهت رحمت و قدرت را بها نویسند که در حالت وقف رحمه و قدره ملفوظ
میشود و در عبارت فارسی های مصدریه که در مثل رحمه و نعمت بجا نوشتن جایز است و بنا بر این
نیز نوشتن جایز اما استعمال نمیکنند مشهور است ذی لغات که تای تانیث بیاید
زیرا که در وقف ثابت است   القاعدة الثانیة فی کتابة الهمزة فی الخط هر لفظ که مهموز است همزه
در اول یا در وسط یا در آخر خواهد بود اگر در اول واقع شد خواه همزه قطع و خواه همزه وصل بصورت الف
مینویسند مضموما و مفتوحا و مکسورا مثل اُحد و اَحد و اِبل و عِلم و بصر و سبب این همزه
و الف متقارب اند در مخرج و الف اخف حروف لین است و خفت چنانچه در لفظ مطلوبست
در کتابت نیز مطلوبست بنا بر این بصورت الف نویسند و اگر همزه در وسط باشد اگر ماقبل او بصورت ...

که ما قبل آن حرکت باشد مینویسند یاکل و یؤمن و سئل و اگر ما قبل همزه متحرک باشد ما قبل آن
ساکن است یا متحرک اگر ساکن است بتجربه که ما قبل حرکت بدل همزه بی مینویسند مثل
و یلوم و گاه بی را حذف کنند و اگر تخفیف بر سبیل نقل باشد مسئله که مسئله بود نقل همزه
بما قبل کرده همزه ساقط کردند و بعضی همزه مضموم ... صورت حذف میکنند ... مینویسند
و اگر همزه متحرک باشد و ما قبل نیز متحرک همزه بصورت حرفی نویسند که حرکت ما قبل دارد مینویسند مثل
مؤجل و فئة و اگر همزه در آخر لفظ باشد ما قبل آن ساکن است یا متحرک اگر ساکن است حذف میکنند
مثل جزء و ردء و خبء و مرء و دفء صورت همزه
عوض تنوین است که در وقف یا ... میشود مثل رایت زیدا که در حالتی زید و مررت بزید
... وقف ... کنند و اگر ما قبل همزه متحرک باشد همزه ... باشد خواه ساکن ... همزه بصورت
حرفی مینویسند که ما قبل حرکت ما قبل باشد مثل قرء و یقرء و ردی و یردی و لم یقرء و لم یردی
بعضی فاسد و اگر همزه آخر کلمه ... باشد که در ... نشود ... مثل ... متصل
... حکم همزه ... کلمه است ... و ... و ... و ...
و ... مثل مقروء و ... است ... که همزه ... در کتابت ... محذوف
... همزه ... ... است که ... حکم حرف واحد ... واحد مینویسند ... در کلمه
واحد ... همزه که بعد حرف ... باشد بصورت ... آن همزه ... در کتابت حذف میکنند
بسبب ... مثل خطاء ... حذف میکنند بسبب ... لفظ مثل خطاء ... نصب بالف
واحد مینویسند و ... صورت ... الف ... لفظ خطا ...
در حالت نصب مینویسند و در حالت رفع و جر ... نویسند ... بواو و واحد ... مینویسند
و در جمع ... حذف میکنند واوی را که بصورت همزه ... است ...

که آن یا حسن است و حذف میکنند یا ... را که صورت همزه ... القاعدة الثالث ... در ...
این است که حرفی ... شبه حرف ... اسما ... بعض ... است و ... ما ... در ...
مثل انما الهکم الله واحد که آن ما ... حرفیه ... وصل داده اند مثل ... ما ... کن و مثل
کلما اتیتنی اکرمتک لفظ این و کل را بما حرفیه وصل داده اند بخلاف ما اسمیه چنانکه ان ما عندی
حسن و ان ما وعدتنی حسن و کل ما عندی حسن و سبب این است که حکم حرف ... است
که ... شده است بخلاف اسمی ... در دلالت ... و لفظ من و عن ... بما حرفیه
وصل ... مثل مما خطایاهم و عما قلیل و ان ... را با حرف لا وصل میکنند ... بخلاف ان مخففه مثل علم ان لا تقوم فرقا بینهما ... کثرت استعمال
وقت استعمال مخففه و آن شرطیه را ... و لا وصل میکنند مثل الا تفعلوا و اما تخافن و ...
در جمیع ... محذوف ... زیرا که چون الطریق ... در لفظ ... همزه ...
در کتابت محذوف ... نوشته ... همزه ... همزه بصورت
یا نوشته زیرا که حکم آن ... همزه دارد که در ... کلمه ... بنابراین ... نوشته ...
آن ... در مثل الرحمن الف و لام ... مینویسند و سبب نزد سیبویه این است که حرف
تعریف ... است ... آن لام است ... و سبب ... کثرت ...
القاعدة الرابعة فی الزیادة زیادة در خط حرفی را در کتابت بلفظ افزودن چنانکه الف را
بعد از واو جمع ... زیاده ... مثل کلوا و اشربوا ... فرق میان واو جمع و واو
عاطفه زیرا که در مثل ... که ... جمع ... ملتبس بواو عاطفه شود ...
صیغ جمع جاری ... و اگر لفظ ... مثل لفظ ... بود ... و اگر لفظ ... تاکید ...
مثل ضربوا ... الف بعد الواو ... مینویسند و اگر لفظ ... مفعول ... بعد الف ... مینویسند

واو قسم که ضمیر مرفوع متصل است بمجرور جر داده است در طرف واقع شده است مثلا لفظ یا
الف زیادت کرده اند تا فرق شود میان او و میان در صورت کتابت و در مثنی تا این الف کی
مینویسند زیرا که صورت مفرد دور او قیست بخلاف آنست که جمع است از اینجا یای مائیه
محذوفست و حرف واو در آخر علم لفظ عمرو زیادت کردند تا فرق باشد میان
عمرو و عمر در این اسم در حال عرب کثیر الاستعمال و رفع التباس در چنین اسم مطلوبست و در علم زیادته
واو زیادت کنند چنانکه بعمر الله که بمعنی عمر است و عکس نکرده زیرا که عمر او خفیف است از عمرو
در اولئک واو زیادت کردند تا فرق باشد میان او و میان الیک و عکس نکردند زیرا که
اولئک اسم است و اسم اولیست بتصرف از حرف که الیک است القاعده کاس ... النقص
نقص در خط کم کردن یک حرف است از آنچه در لفظ مذکور است مثل ته و سته و او ... حرف
بیک حرف نوشته اند زیرا که تخفیف در خط مطلوبست چنانکه در لفظ مطلوبست مثل فیثبت
فقط نقبت را ... در مجرای سته و قد داشته اند بجهت شدت اتصال فاعل بفعل با وجود آنکه مثلین اند
بخلاف وعدت که دال و تا مثلین نیستند بخلاف وجهه اتصال مفعول بفعل دو نون
اتصال فاعل است بفعل و بخلاف لام تعریف که آنرا با مدغم فیه بحرف واحد مینویسند اعم
از آنکه مدغم فیه لام است یا غیر لام مثل اللحم و الرجل نکرده اند که لام یک کلمه است و مدغم فیه
کلمه دیگر چون لام کلمه نباشد بحرف واحد نباید نوشت و دلیل دیگر است که اگر لام تعریف با
مدغم فیه بحرف واحد مینوشتند مثل الحم و ارجل ملتبس میشد بحالتیکه همزه استفهام بر سر
لفظ داخل شود بخلاف الذی والتی والذین که جمع است بلام واحد مینویسند زیرا که در این
الفاظ حکم جزء کرفته است بسبب آنکه منفصل نمیشود در هیچ حال اما در تثنیه بدو لام می نویسند
تا فرق باشد میان تثنیه و جمع چون اولی اخف است و اللتین سوی با لذین کرده و محذوف
حرف

حرف اول اسم است بر حروف تعریف بسبب آنکه حرف تعریف را جهت معنی مخصوص آورده اند
نه حذف شده مثل مقصود مثل عمّ در تب لون که ام کلمه است و آخر کلمه اولی را در کلمه ثانیه
ادغام کرده اند و مدغم و مدغم فیه را بحرف واحد نوشته و قیاس آنست که عن ما
و من ما و ان لا و ان لا نویسند اما در این کلمات قلیله بخلاف قیاس جهت تخفیف بحرف واحد
نوشته اند و در بسم الله الرحمن الرحیم همزه اسم را حذف کرده اند بسبب کثرت استعمال
بخلاف باسم اله و باسم ربک و حذف کرده اند الف را مطلقا از لفظ الله و الرحمن مطلقا
یعنی از آنکه در بسمله واقع باشد یا در غیر بسمله بخلاف الف باسم که در بسمله محذوف و در غیر
بسمله محذوف نمیشود و نقصان میکنند الف را در مثل للرجل و لله اعم از آنکه لام در غیر او را
در مثل للحم و للبن یعنی هر کلمه که در اول آن لام اصلی باشد و بسبب نقصان الف این است
که ملتبس بنفی نشود و بسبب نقصان لام این است که لامات ثلاث جمع نشوند لام اول
لام جری یا بشد دوم لام تعریف سیم لام اول کلمه و نقصان میکنند الف وصل را
در وقت استفهام مثل ابن بنتک و اصطفی البنات بسبب کراهت الفین در اول
کلمه و نقصان میکنند الف را در وقتی که صفت بشود ابن العلمین مثل هذا زید بن عمرو بخلاف آنکه
که خبر مبتدا باشد مثل زید ابن عمرو و بسبب تخفیف مطلوب است در خط مانند تخفیف در لفظ
میکنند الف را در هذا و هذه و اولئک و هولاء بسبب کثرت استعمال بخلاف هما و نا و ها
در قلیل استعمالست و اگر در آخر کاف در آید الف را نقصان نمیکنند مثل ذاک و ذلک
زیرا که چون کاف بر متصل شده مانند جزء است کرده داشته مخرج شده کلمه
الف آورده تا کلمات ثلاثه بحسب خط منفصل باشد و نقصان کردند الف را
از ثلث و ثلثین و ذلک و اولئک بسبب کثرت استعمال

الف را از للکتبه بسبب اختصار که تابع کثرت استعمال است و اگر قوم یک واو را از داود حذف
کرده بسبب کراهت اجتماع واوین و الف را از اسمعیل و ابراهیم بجهت نقصان کرده‌اند
بعض نقصان کرده‌اند از عثمان و معویه بسبب کثرت استعمال مع کون الکلمة علماً

السادس فی الابدال تبدیل حروف بحرف دیگر در خط مثل معزی و لغزی
بصورت یا می‌نویسند زیرا که در رسم وقفی هر الف در مرتبه رابع یا بیشتر واقع شود آن الف را
بصورت یا می‌نویسند بسبب تثنیه بلکه الف مذکور در تثنیه منقلب بیا شود اما در حتی
که ما قبل الف یا واقع باشد الف بصورت یا نمی‌نویسند از جهت کراهت اجتماع
یائین الا در مثل یحیی که با وجود آنکه ما قبل الف یاست الف را بصورت یا
می‌نویسند تا فرق باشد میان حالت علمیت و حال فعلیت و صفتیت و هر الف که
در مرتبه ثالثه از کلمه واقع شود اگر منقلب از یا بود بیا می‌نویسند مثل فتی تا اشاره
بر اصل و الا بالف می‌نویسند مثل عصا زیرا که اصل الف مقصور است که بصورت واو باشد
و بعض هر کلمه را که مثل کلمات مذکوره خواه الف در مرتبه ثالثه یا رابعه یا بیشتر باشد
بالف می‌نویسند بسبب آنکه بالف نوشتن بسبب جاری کالفظ القاعده

السابعه فی طرق معرفة الحروف للاطلاع من صورت الکلمات بدانکه واوی را از یائی
تثنیه می‌توان دانستن مثل فتیان و قنوان و عصوان و جمع نیز می‌توان مثل فتیات و قنوات
و مفرد نیز می‌توان مثل رمیة و غزوة و به تنوین نیز می‌توان مثل رمیت و غزوت و برد
نون مضارع متکلم مثل رمیت و غزوت و مضارع نیز می‌توان مثل یرمی و یغزو زیرا
که در مضارع ناقص واوی ضمه العین می‌باشد و ناقص یائی مکسور العین می‌توان بنای فعل
دانستن و فتی که واو باشد مثل دعی کما البته لام الفعل یا خواهد بود زیرا که در کلام عرب

کلمه که فاء الفعل او و لام الفعل او واو باشد یافته نمی‌شود الا لفظ واو که اسم حرف است و می‌توان
دانستن بعین الفعل و فتی که واو باشد البته لام الفعل یا خواهد بود زیرا که در کلام عرب
کلمه که عین الفعل و لام الفعل واو باشد یافته نمی‌شود الا بر سبیل ندرت مثل قوی و اگر یکی از علامات
مذکوره حال کلمه معلوم نشود ملاحظه کنند که اماله می‌توان کردن یا نه اگر اماله می‌توان
کرد بیا نویسند مثل فتی و الا بالف مثل عصا بمعنی قدر و لفظ لدی بیا می‌نویسند با وجود
آنکه غیر متمکن است بسبب آنکه در اضافت منقلب بیا شود مثل لدیک و لفظ کلا که با الف و کلا
بیا می‌نویسند بسبب آنکه قلب الف او بیا در کلام کثیر است برای آنکه لام الفعلش واو
چنانکه لفظ کلتا واقع است و احتمال دارد که الفش از یا باشد زیرا که اماله کنند
و هیچ حرفی بغیر از بلی بیا نمی‌نویسند و سبب این است که اماله کنند و علی و الی با
می‌نویسند بسبب آنکه علیک و الیک بگویند و حتی را حمل بالی کردند زیرا که حتی بمعنی
الی است و بدانکه بعض الفاظ در عربی بحرف مخصوص می‌نویسند و در پارسی همان
حرف را بحرف دیگر می‌نویسند مثل صلوات و صلات که در عربی بواو می‌نویسند و به الف
نیز می‌نویسند و با الف اشهر است مثل لفظ ایاز که در عربی بسین می‌نویسند و در پارسی
بسین و زا می‌نویسند و در پارسی بزا اشهر است مثل لفظ نفس که در پارسی بسین می‌نویسند
و لفظ صاد نیز جایز است و در عربی بحرف صاد می‌نویسند

۷ شهر ذی الحجة الحرام ۱۲۴۷

هو المعز — من منشآت جناب میرزا [illegible] میرزا محمد صادق مروزی

وقایع نگار سرکار پادشاه جم‌جاه فتحعلی شاه قاجار در وقتیکه از دارالخلافه طهران بسعادت
هرات آمده حسب الاشاره [illegible] بیادگاری تحریر نموده حضرت [illegible] میرزا عبدالصمد کرا
صد نقد است معتمدالهی [illegible] امید که [illegible] و روز [illegible] بخط خیر [illegible]
و در حضور [illegible] بعنوان یادگار [illegible] لاجرم [illegible] و امثال [illegible]
[illegible] چون [illegible] کتاب اکنون اول [illegible] ۲۹ [illegible]
[illegible] صفحه را [illegible] با تحریر که [illegible] این صفحه [illegible]
با [illegible] که هوا [illegible] در دل [illegible]
دریا زنم با دی ابر را دیده گریان است و مرا از رنج می‌بینم لب خندان یاد دادی
باید که دیده گریان گردد دردا که صد نقد ندارم تا درد خود بروی شمارم بیدار [illegible]
وصد شب [illegible] و دل ندارم افسوس که دردها نگفته ماند و رازها نهفته [illegible]
زغبار نفاق نرفته شعر در شهر هری نگار تنگ نبود ز چا پسری هست تنگ نبود
زلفی که دلها در آن کند جا کجاست نوخطی که برد دل از [illegible] نبود هر جا کشور عراق
گران جستن با خبر در زیبا رویان همه مه چهره دلبری منظور همه شیرین لب و شکر گفتار
هر طرف سروی روان است و از دلهای پریشان در دنبالش سپاهی پویان یکی از آن [illegible]
دل در خم زلف [illegible] قرار گرفته و دیگری رجانیده جان در حلقه کاکل پریشان جا جسته
از آن است پریشان دلم زلف عنبر بو پریشان ساز زند گویا جانم کاکل مشکین بدوش انداز زند
[illegible] در خم طره پرچین است در این حلقه کاکل مشکین [illegible] عجب [illegible]
آدم [illegible] حکایت سر آورد در چشم سیاه [illegible]

ابرو گفت ای دل با چشمکان شوخ سیه دلبری دی ز برم در گذشت یا که زلفا

شعله انگیزی گفت دل هرزه گرد زناری کنان در نقابش دو دیدن آغاز به داد شوخ

طرار سیه دلبری می نازید و بخون شستن می نازید چه بدل در نقابهای این هر دو دوان

فتن چو غنچه برگرفته گفتا بهرزه چرا پوئی و ازین پو پیدن چه جوئی گفتم که دلم برده و بزند و بری

وی اکنون تا دل خود باز نستانم کجا خواهم شد خنده زد چنانکه ان گفت کمبر باد ات

پس دهیم اگر بود با دل گفتم که در فریب خونینه گفتا که پرس قطره از خونینه گفتم سر آمدن بیداری

گفتا اگر نو دادی دلی دنیش برفتم که دلداده کش برآدم و به بندش در آدم ابری چو بر کشید و

آتشم برجان زد رازی کنان که جا شاکه ز نگیار گویم بچشمان سیاهش قسم است که

اگر بر خوردم بر جا برازی آیم و هر گاه بزند ام سیاری به بیقراری گرایم اصرار اگر کمی خون

گردم دار دیده خونابه ز تو بارم راه خود بردار و مرا در دام غم بگذار که رستگاری

عشاق در گرفتاری است صبح بحیه است امروزم از دی به زنگی اللام سبب دقنش فرو بر

از بد وکان ابرویش در غور هزار زره هر که بندش گوید از زلف تو بر چهره چون ما

زنه شادی دل خرنیم رالب بستر خیش در حکایت بود دو زبان شرمه آمیخش بر سر روایت

ما کسان ابرو و سیاهی گفت یاران السلام گفتم حد ملامت ندارد چه وقت آمدن بود

کجا بهنگام دیدن حد ابا این دیوکی بود که دیوانه در آمد در جاذکی شب که بیگانه در آمد

باز شیرین سخن رش رو شد چون پری دیو دید به خوشه ازکی نانه رش حلوا داده اش گفتم

مشغول شکر باری بش در آن غنچه لعل مروارید شاهوار است اش این همه داد زر عشق و عاشقی

با شانه ابرو و غمزه آهوان بدا آبرو چه حکایت بر زبان ما را گذشت تا دلش گرفتار

آید زلفان سیاه برخم آمد تا دیده اش خون باریاند ابرو بر کرشمه در هم آمد

نرم نرم صحبت گردی اگر کسی کند گرم گرم نخجیر گه عشق نازش به پیچ با دل آمده بود عشق

وکار سازانش بشکل دست بر سر پای دیگر باز رفت گفتم سر زلفش تا بپا میده بگوی

طراران پا نهاده و بیهوده راه بر اهل عیاران نشسته اند این اند که درد آن شب سر آهوی

شیر افکن است حکایت رسم مطالعه کنند کان چنین نبوده اند که هر آدر زنیست این بنواد

دمی سر در گریبان فکر بیش با کلک مشکین خامه ام ز انفاس کو نه جواهر ابای حیرت

صبح بخیر جانا جان دلم نه هر بیهوده از دیگران نخج آیم و نه باستعاره ازین و آن منت کرم

فرض جویم خویشتن به راه آیم دیگران منت خدای را که بوی جان می آید ازین داستان

زیرا که از جان بر آمده نه از زبان از دل بر جوشد نه از فکر زرین سبب شده منقلش در دل

و جان نشیند کان عیش را بخاطر زنند که حریفه چون این توان گفت تا که هری با این نمط توان گفت

کلاه با تو من مشغله و کوکان بعضهم لبعض ظهیرا هر خیالی در شمری و شعر خود باری و هر کیاهی را

اثری و هر صدای را کوهی است و لن تجد لسنة الله تبدیلا چه بود که از سودای هر یا

دنا غم سوخته و چراغم منغز و فروش است و نه سردان الیسان سحرا انکار را دو دی و سحر

سامری چه بیدار کردی ما عیان دیده کاین نفس خدا داد است حکایت آوخ آوخ

که مسجد آدینه کو بوش است اذانم هر گشته و شوریده و فسرده اذانم که کاش زینقم کو بوش

بجستندی با هرش بخلق بخشندی تا دیر با بگه بر بناردی که ای قوم الصلوة خیر من النوم

الله اکبر این عیان است لا اله الا الله این خود چه جای پنهان است هر دانند زمان است

از خواب است و عمل شیرین تر از آب است سبحان الله عجب تحریفی است ما شاء الله

در حیرت انیم که رسول اکرم از چه این شیوه نیافته بود با بلال چرا باد ادی این نغمات

با این رشته بلال نمانده و این نتا به همرهی حب عشق بر زبان نراند ظلمه فرشی ادیه

کرده‌اند اینها نوبر نادانیا محمد که خلاف اجماع است و بنای امامت کم بر اجماع لا تجمع
امتی علی خطاء اثبات مطلب را دلیلی است کافی و روایت اصحاب که لا نورث
دعوی راجحی است و اینها روافض را با رای روشن شیخ و انکو جز این دانند کو به
گیت سه ارهم چهارم یار دانم و گر قول کسان یکبار دانم هو الاول و الآخر و الظاهر
والباطن در اول گر نباشد نقص او بیش در آخر بودنش بهتر ز اول ای روافض راه
گرده گم با اجماع مردم تا چند حدیث غدیر خم عقل حاکم است که با صغر سن فتح است
علی را بر ابابکر تقدم حاشا که علی به او پا افزاید سبحان الله عجب در سینه نفسا ذا منبری
افتاده‌ام و لغزیب حکایت جدل اکبری لب گشاده‌ام ز سخن الانصاف است و شیعه را
قدوت بزرگ خلاف مراد شاه که ما عاشقیم و مذهب بالا نداریم منظور ما زمذهب
دلبست همان خود است یا رب این جانم در تاب و تب ولیکم کرم یا رب یا رب
از دیده زغم ستاره بارم تا صبح ستاره برشمارم دلم تنگ است و سینه‌ام صد پاره ز سنگ
بر غمنم نصایح بهوشنگ بر بیادم بجای فرهنگ در پرده آهنگ عراق دلم در مضراب
نوای نفاق ز هوا لف و مخالف نیازم نه فکر نوای نشابور و در سینه نغمه حجاز به شب
محنت را گرانی فقه نه مرا با پای عروس [illegible] لال ز فغان است و مرا از اندوه
دل کار بجان آن رنگ گران از بر آنم شیرتوح است و مرا دل نگران چه صبوح و طنم
مرو و مکنم شده‌ی منصبم بنده که بخضرت است خود فارغ تقار با دشمنم یا نهاده بدوش
مهر و مهم هم بدفر دبیر دیوانم هم برتبت براز و بر زنم و الآن اکنون بسالت
بری از آن درگاه هم و ز دار حضرت مهجور چندی است بای کیست حوادث
زمانم درگاه پگاه رهاید از دام بلا رکرم افسون و فسانه تا در میانه روزگار غدار را چه بهانه

یکتا لبهای نازلان انجمن پیدا شود
بسته تر بسته چون لب واکند رسوا شود

نقاشی [illegible] را وجود را نقطه [illegible] در نظر مردم دلیل شمار ما نخوانی اگر چه قصری که میری
چون خوانی اگر امیری که قصری اگرنه از هنر پایه است در هر جا پایه است که بهای
ز هنر چه پایه اگر شاه را امیری همان نگوید که هنر خیال تقول فهمیدن است و نقاشی قید فرهاد
بر کشیدن که اگر این پایه عرب بابان مردی است هنرور و دگر پر خیال صورت باز است
ز بعضی با خبر این هنر معنی ندارد و ای آنکس که با هنر زاده حکایت دفتر دیگر
از گفتار بتمتع زیبا را هوا [illegible] آمدم بکار بی راه پرستار پس از مطالبه [illegible] نمی کنم آنم
و از روی یاری پرستارم طاق ابروان مانند قوس قزح جفت خضاب آورده عنبر کمان
باریج افراسیاب است جفت چشمان چون دیده جوانان [illegible] آورده عنبر ترک
مستم ربر عتاب است دستان بخضاب رنج کرده که خون عاشقان ریخته‌ام گیسوان
پرپیچ و خم ساخته که از هر حجره [illegible] او بخته‌ام لب [illegible] نمودی که بسته‌ام خندان شب و دهان
بخنده باز نمودی که در قت دهان گوهر غلطان نه با خود گفتم [illegible] بدام [illegible] افتادم
بکنارش آرم و در میانش نشینم از کنارم کنار گرفت و ز میانم راه فرار [illegible] پس
وار نوس [illegible] در گذشت گفتم چه چاره گریز است اکنون که مرا [illegible] از [illegible] گف
بزورم [illegible] که کلام [illegible] است و [illegible] ابوانم پاین و پا گفتم زه زه عجب کلامی [illegible] خستم
پرسیدم چیست از چه رو این جواب داد که از پیری خم [illegible] گفتم با همه پیری باز
و گر شیر است چرا [illegible] رسم شهر با این است چون تیر بتندی از کمان جستم
و چون کمان با ابروی گره در گوشه نشستم زبان به نصیحتم در گشاد که فرزند این بدآمد
که پیران کار [illegible] جوانان [illegible] که طلان [illegible] جوانان [illegible] هر میوه رسیده خوشتر
فتنه [illegible] موی سفید آیت رحمت است و صحبت [illegible] با [illegible] سلامت گفتم ای [illegible]

ترا ابر مایه برست خواستم به معاشرت طالب مصاحبتم نه راغب سایلکه

واعظ مسجد آدینه یعنی ازو فصیح تر است و مرا جدّه دیرینه هر آینه ازو فصیح تر

به راه نصیحتم آمد بوی یار و از جان پذیرفتم چه جویید لا حول کویان ازو خود جدایش کردم و

از صحبت خویش مهجورش تا هیچگاه گردی تکرار و قنا ربنا عذاب النار

حکایت وقتی با زرک پسری که پیوسته خنجر خون ریز بر کمر داشتی و مژگان خونریز تر از خنجر

الفتی داشتم و گاه بیگاه بهوای دل مجنون گاه از شوخی کاکلش پریشان آوردی تا زرنج ریش

ارژان آرم وقتی جانبازی زلفانش پریشان می شمرد تا دلها را از زلفش جمع بدریا

میکشادم تا کمی جامه در آن اید و غنچه با چاک گریبان گیسوان عنبرینش باد می دادم

با نسیم عنبر بوی کردی مشک افشان در چمن جلوه دادی تا سرو آزاد را پای در گل می نشاندی

بر سنبلش بر لاله نهادمی تا بنفشه سوگوار شد و لاله داغ بر جگر می درآید

کاکلش بر افشاندم تا فاخته کوکو زنان آمد وقتی کاکلش را بر افشاندم تا بلبل جامه دران گردد

عرقش بر بگردی تا از لاله اش چون گل عرق فرو ریزد دامنش برکمر آوردی تا کمر در دامنش

چون خار در آویزد تا کوهان بر تنگ تر بر کمر بر همچو جان سیاه راه یا فشنده در خرمن

غارتگران رنگ شتافتند کمش از بار فرو ریخت و خارش کمش در او بحث می کی

دل بروداشتی بیدل آمد و باید که هر که آشتی در کف سنبل بر بالش بیتاب شده

نرگس نیم خوابش با خواب آتشش در خاکستر نهان کرد مرد و دلش از آتش عیان دیده ها

هوا از جوش افتاد و چراغهای او سر خاموش گشت چون بیمارش را تو سم هجران در رسید

دلکلش را انتقام بر سد ز آن گلچین و باغبان را با هم حدیث روی در میان آمد حبیب و

رقیب را قصه تلخی بر زبان آوردی تا تلخی بر سوخته چو گل زرشاخ نخوشه بر پروانه نسوزد

دل

دل شمع از نفر ورد جون هاش در محافل و به نه همراه اش از به مهری ز مرغ بید افرین

بر گشته نه شنیدم لیشا عنم زبان کشاده و گاه بیگاه بر پوستینم در افشاده که جرا

ترک وفا نمودی و راه جفا پیمودی نصیحت مکافاتش دادم که جانا کسان ز عیش غرور شسته

و موران لشکر برو شستند جون کاسات زهر از عیش تلخ و تنگ خانه اش که از وقت

مشتری گرم خوش و در کساد بازار بر جوش نوش لب را کاسه از شکر است مشتری را

کلبه خاله از دم خاتم صمد اعتمد استند ارزان ریختن است زینهار کهن و قت

رحیل است هرگاه که وقتی در زنبه سفرم نه در استعداد حضر این کار را دماغ جور دین

و فراغ این مهم را یاری در کار رسته جراغی انچه بر زبان خامه روان آمد از دل بر زبان

همین بود تا زین پیش مکو هم و زین بعد چون کنم و با قدرش به آن و افسانه اش بخوان

که بار در چشم فصاحت است نه ثمر شجر بلاغت و اگر راه انکار پوید چرخ حیله بر کوید

نادانه که هدانه و با هر که شنوانه نقی فاتوا اتیانم ان کنتم صادقین

در حق خاطر گرم که هوا بارم و ارد و بیگه در شب فغان کنم و بادی

بشرم شوق آن گرامی فرزند سعادتمند نقی بر شیدم و نگاه از رنگ دیده بر جمال یاشیدم

ولی حزین دارم و خاطری اندوهگین و ملالتی از آن و این چه گفتم سپهرم بر سر کین شتافته ام

به پیاپی چری قرین و گفتم را افضا چنین بود از آن فرزندان مهر انیم دیده ام ستاره ها

دارد و سینه لیم با بانه تار از دلم رفته ارد است و گفتم نامده از گفتار آن عزیز فرزند و

ازین شکوه که خطر ابد کار اگنده رنگ نیاید و انقلابی در احوال حاصل شود و چنان پیدا است

که تازه کار از سپهر بر تر نجیم رنجی روی داده یا از جور زمانه سینهٔ خاطر شکسته ام

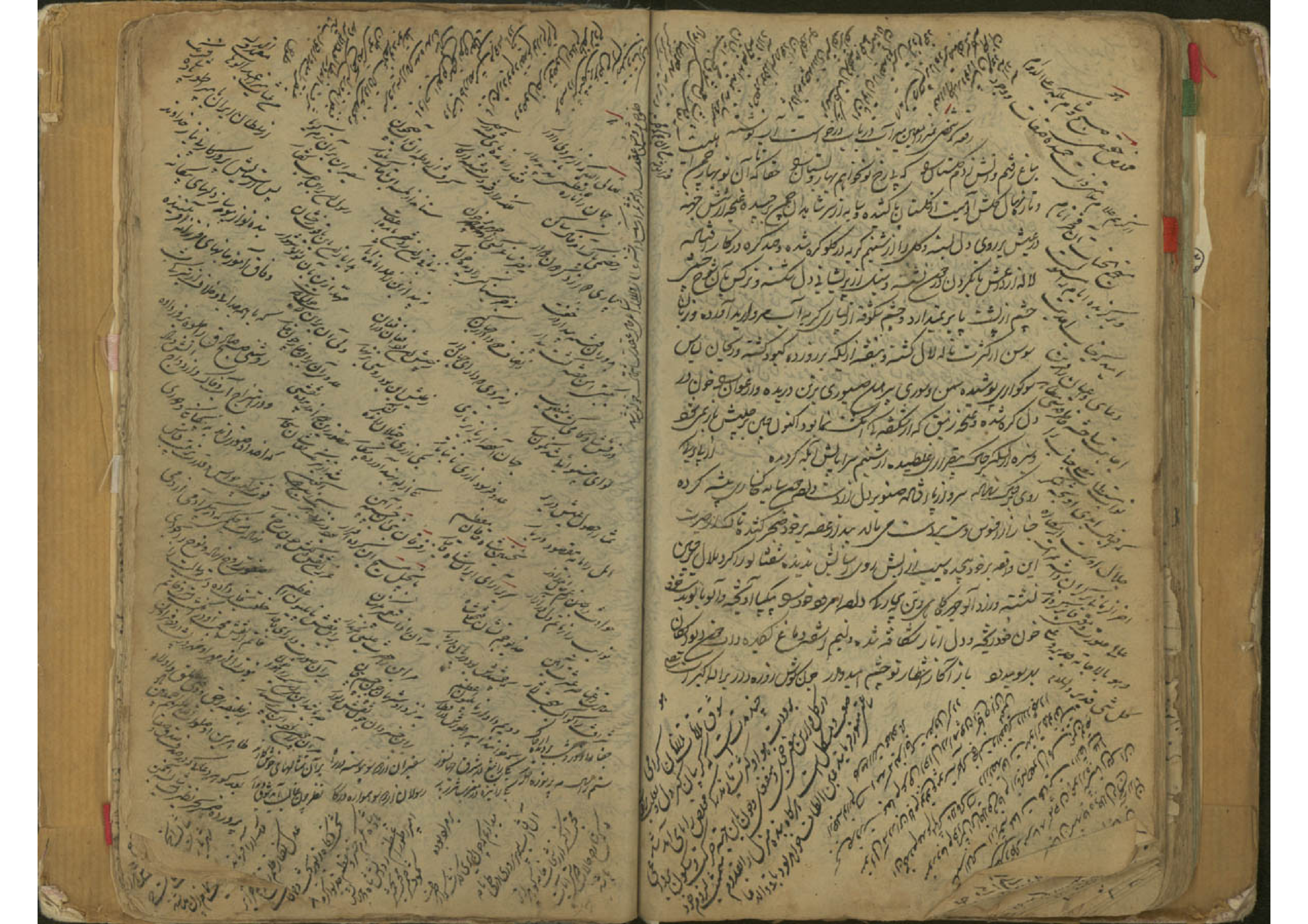
در شکوه فرقه است بیان غیرت و به بیدار گرامیت که اوضاع و احوال بهمالی

دیوان الحضر که قصه بر از المضمون کیست و مرد بر دی قدر از قدوه و بار از الطاف سرمایه
زندگانیا که تمام تفصیل آن دیگر در ضمن ملکان اینست و در فنون نوع کنان در ضمن که خارا از
ثمر نشانی بن قدیم از نفع ولدین آتشم جان زده و اندیشه این غنچه برانشم و امان
عمر نغمه پرواز در وادی گران بودم و قربا آنجا زد محلّه کوران با دو چشم و اشتم
و آب در غربال می انباشتم اکنون که دیده ما بصیرت از خواب بیدار بیدار گردیده و مغز
دانش از سکر غفلت هوشیار شده نه بر خلاف که با فات بیت و گشتن در کناره جوی بار زرین
تمویهات جا گیر که هر سوی بالا یا الماس تن زده اندر زمین حقایق ایما هیچ جاده
انگور لطافت قضیه آبی از شبکه ملا ابیم را باداده ناب های امتی بیهوده احوال برگشا بر کار کردان
این خیالات باطله از جبین شسته احوال برو شسته باید و بصیقل عنایات الهی از زنگ
این موهومات لاطائل زدوده آینه خاطر زدایم مکین جمع و ترسم های هیچی جی باری آن
فرو شنید دلبسته و آن بی محمد فرزند را که دست و پای خرد و اندیشه در دام علایق بند محکم
از کار رفته و چون ما گرفتار را آن چاره در دایره بلا نفتاده که جز بازار فردا را امروز
متاعی مرغوب نیست آرزو و کالای مطلوب در بازار که از دشنام که ما بچاره کان تیز ترین
معارضه بدست آمده و ما به نکبانه روزی گردد سعدی که از دم نقم تیکان بخود نشنیده
گر ما نگه نشستیم این طبع احوال [illegible] که ما بجمله بر روی اطوار نگاشته آمده و گونه نقاب از رخ [illegible] برداشته شد
آه اگر پرده از روی کار برداریم و از شستاد دان بیچاره رسوا گرداند اکنون هیچ [illegible]
و حالی [illegible] و در زبان جز در جام [illegible] ارکان [illegible]
نعره [illegible] از [illegible] حصار [illegible] مجنون
بیچاره [illegible] حصار [illegible] کرده

نمانشت [illegible]

حکیم حقیقی میرزای [illegible] سستان
و دو [illegible] میرزا ایان مرا همیشه [illegible] چراوه دیر [illegible] از مجالس
[illegible] از وجود [illegible] بیند که [illegible] و هر [illegible] در محل [illegible] کس بر
از زبان [illegible] های سخن [illegible] و چار [illegible] و رباعیهای [illegible] و چار اندر چار
مکرر ده [illegible] از نسایم [illegible] آن [illegible] و [illegible] فصوص [illegible] سبع [illegible] کفتن [illegible]
دیده [illegible] بیانند و مهره [illegible] بساط شطرنج [illegible] چشم [illegible]
و منصور [illegible] سازند [illegible] مقامران [illegible] آن [illegible] اوراق [illegible] بیچونند
و جز [illegible] که [illegible] شوند [illegible] حاضر [illegible] صحیح دارد
در روایت ضعف قوت وجود [illegible] آرزوده [illegible] آیا مزاج [illegible] مزاج را
چه عارضه [illegible] اکبر [illegible] گردانیده و کدام [illegible] خباثت [illegible] ایشان را بستر
و بالین خواب [illegible] چه مرض [illegible] انقسام اول سوداء مزاج و تفرق [illegible]
و مانوی [illegible] و مادی در صورت [illegible] طبع گرامی
نخواهد بود زیرا که حرارت مؤثر [illegible] و بر دوست [illegible] منفعله [illegible]
که از روعت [illegible] بر تر و خشک ساخته اند چرا تر شوند و از تری برای چه دماغ خشک

دانستی که ز هر صدا [illegible] چشیدی
ای کاش [illegible] بشناختی
با الله که باعقوبت [illegible]
روش [illegible] بای مردی [illegible]



رقعه که [illegible] در باب [illegible] است به [illegible] نوشته بیت

باغ [illegible] ورقش [illegible] که پی رخ تو نخواهم بهار [illegible] خطا که آن نو بهار چهره ات

[illegible] از جمال گلشن آیینت گلستان باز گشته و به [illegible] غنچه از رشک [illegible]

[illegible] بر روی دل لبسته دیگر را از شبنم گریه در گلو گره شده و چند گره در کار [illegible]

لاله از داغش [illegible] از چمن رفته و سنبل از رشک [illegible] دل شکسته و نرگس [illegible]

چشم از رشک [illegible] و چشم شکوفه از انتظار گریه آب سرو از پا افتاده و زبان

سوسن از [illegible] لال گشته و بنفشه از آنکه [illegible] کبود گشته و ریحان [illegible]

سوگوار پوشیده سمن و سوری بر [illegible] صبوری برتن دریده و ارغوان [illegible] خون در

دل گره شده و غنچه زنبق که از شکفته [illegible] نما بود اکنون [illegible]

[illegible] جای که [illegible] غلطیده از شبنم سراپایش آلوده کرده

روی [illegible] سرو از پا [illegible] صنوبر دل از دست داده [illegible]

خار از افسوس دست به دست می مالد بید از غصه بر خود [illegible]

این دفعه بر خود [illegible] ملال چمن

[illegible] دلها [illegible]

خون خورده و دل [illegible]

[illegible] باز آنکار [illegible] چشم امید دارد چون گوش [illegible]

صلاح العالم صلاح العالم
فساد العالم فساد العالم

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس بی‌قیاس سزاوار مالک الملکی جل شانه که بطلوع خورشید نبوت محمدی ع
ظلمت کفر را انداخته و بعکس اذیال سالفه منکشف ساخته و خلعت ختم رسالت بر قامت
قابلیتش دوخته و انوار هدایتش بر قلوب مومنان تافته و آل اطهارش را که بعد
او ... سلف و خلفای خلف اند بخلافت سرفراز داشته و لوای ولایت
ولایت ایشان را برافراشته و بهشت عنبرسرشت را از جهت موالیان ایشان آراسته و درکات
نیران برای دشمنان ایشان پرداخته صلوات الله علیه و علیهم اجمعین الی یوم الموعود والدین
اما بعد فقیر ... ... از اخوان ایمانی و خلان روحانی میدارد که امیر بزرگوار
عالیمقدار سید سند امیر صدرالدین محمد شیرازی در واردات قدسی افاضات
خود بیان فرموده اند که من ملهم شده ام بسر عجیب غریبی که واضح ترین دلالات
و کامل ترین علامات مر اولوالالباب را از حقیت امامت و وصایت ائمه
اثنا عشر و استحقاق ایشان مر ولایت و خلافت کشف کرده ام کسی از اعلام علما
علما ... استنباط و متفرد ... باستخراج آن و چون در این اوان بخلافت توامان اخضر
بندگان ... ملک منان بر واردات آن سید عالیقدر ... رسیدم
و ذیل اثنا عشریات که از افادات فاضل محقق کامل مدقق شیخ بهاء الملة والدین است
مطلع گردیده در کتاب مجالس المؤمنین و انیس الصالحین و غیره نیز فقره چند از چند
که دوازده دوازده حرفست و محمول بر معجزات حضرات می تواند بود بنظر
احقر رسیده و استفاده و استفاضه آن دل را سرور و دیده را نور بخشیده در تنویر
لمعات مقتبسان انوار ولایت برشستن دل به غل و که نور سینه

یکی به یاد سوی الصدور به تأمل در عدد زمان مقالات مسطوره گو با دیده نزکام جمال
فکر و اندیشه به انشای عبارات مختصرات مذکوره پویا گردید و خود در این جه
تعجب که هر که لوای ولای اهل بیت بر افرازد و چراغ محبت ایشان را در دل
بر افروزد و هادی خویش سازد چون قدم در وادی مقصود نهد بی شایبه شک و شبهه
بمنزل مقصود رسد و از این جهت که جمعی از احباب و گروهی از اصحاب که در بزم
صحبت در بیان شمع جمع بودند پروانه وار در این خاکسار روی آوردند که این عبارات
پراکنده را هم فراهم باید آورد و در صفحه بیاض سواد باید نمود تا در صفحه روزگار یادگار
ماند و سرگشتگان وادی ضلالت را بمنزل هدایت رساند بنا بر آن مجمع آن
که باعث انشاء این مختصر نگارش است پرداخت و به توفیق ملک علام اسامی شریفه حضرات
دوازده امام بلکه چهارده معصوم کرام علیهم الصلوة و السلام را با جمع یا بعبارات لایقه
و فقرات فایقه مرادف دوازده حرف مرکب در نسبت ساخته شده
اسامی پیغمبران اولوالعزم آنها بمقتضای آیه وافیه هدایه سنة الله التی قد خلت من قبل و لن تجد
لسنة الله تبدیلا نزد صاحبان علم و فهم از زمان آدم تا خاتم بر آن جاری
بوده که اوصیای هر یک از انبیای سلف و نقبای خلف بر طبق آیه کریمه
و لقد اخذ الله میثاق بنی اسرائیل و بعثنا منهم اثنی عشر نقیبا و
بفحوای بلاغت انتمای و من قوم موسی امة یهدون بالحق و به یعدلون
و قطعناهم اثنتی عشرة اسباطا دوازده باشند چنانچه فاضل کامل قاضی
نور الله رحمه الله در کتاب مجالس المؤمنین آورده که اصحاب شریعت
از زمان آدم صفی الله که ناسخ شرایع و ادیان بوده تا زمان پیغمبر ما که خاتم

رسل است صلوات الله علیهم شش پیغمبر بوده اند و سنت الهی بر آن جاری بوده
که هر یک از ایشان را دوازده وصی بوده که حفظ شریعت او می‌نموده اند مادامی
که شریعت تکلیف او باقی بوده و هرگاه سنت الهی در عدد اوصیای آن انبیای
صاحب شریعت که آدم و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و داود اند
بر وجه مذکور جاری شده باشد باید که طرداً للباب عدد اوصیای پیغمبر ما که
خاتم رسل و شریعت او ناسخ شریعت کل است بر آن وجه باشد و ما هیچ تغییر
و تبدیل چهره از آن نخراشند و تفصیل اسامی اوصیای دوازده گانه هر یک از انبیای
سته مذکوره علی نبینا و علیهم السلام در کتاب جامع الانوار رسید مقاله آملی
و تاریخ جهان آرای قاضی احمد غفاری و غیر آن مذکور است و همچنین جهر شیعه
کائنات علیه افضل الصلوات در لیلة العقبه از انصار دوازده کس به نقابت
نقباء منصوب بوده دیگر نظام بعضی از مصالح عالم محتاج به زمان است و زمان عبارت
از ساعات روز و شب و هر یک از لیل و نهار در وقت اعتدال دوازده
ساعت است و بحکم کریمه آیه کریمه ان عدة الشهور عند الله اثنا عشر شهرا
سالی دوازده ماه است و بتطبیق عالم علوی و سفلی نرسته‌ای است که چنانچه
فلک بر دوازده برج است و آفتاب جهانتاب بر آن دوران می‌نماید
خورشید سپهر جلال نبوت احمدی را نیز باید که دوازده برج باشد تا مشرق
هدایت و مطلع ولایت تواند بود و در تطبیق عالم علوی و سفلی فاضل کامل
در نسخه کتاب مجالس المؤمنین ذکر کرده که چنانکه هر یک از نجوم سبعه سیاره را
دوازده برج است که بر آن دور می‌کند هر یک از انبیای سبعه را که بمنزله نجوم

صلوات [illegible] از [illegible] دارکه استغفار و از مومنان دعا

سبعه اند دوازده برج ولایت باشد که امور ایشان بر آن دوران و رجوع
این وجهی است شریف و نکته لطیف و بر این است اتفاق اکثر مشایخ
صوفیه مثل شیخ اعظم محی الدین اعرابی قدس سره چه در فتوحات فرموده که من الملک
الدین و المتابع تقصیر له اثنی عشر بروجا علی مثال النبی و الائمه اثنا عشر و شیخ
نور الدین آذری رحمه الله این معنی را نظم آورده بیت چنانکه هست فلک را
دوازده تمثال ؛ که آفتاب در آن دوره میکند مه و سال ؛ بر آسمان ولایت
دوازده برج اند ؛ چو آفتاب نبوت همه در اوج کمال ؛ قضا چو آینه روی
احمدی می‌نگریست ؛ بریخت ز آینه او دوازده تمثال ؛ مثل دوازده ماه
و دوازده کوکب ؛ با فتاب نبوت نموده استقبال ؛ ستارگان سپهر
ولایت و شرف اند ؛ که ایمن است ز نقصان و احتراق و وبال ؛ ز آفتاب
نبوت صدور این انجم ؛ مثال صورت تفضیل آمده از اجمال ؛ و در همان کتاب
از جمله وجوه انحصار اوصیا در عدد دوازده مذکور است که نور ولایت راه
می نماید دلها را بسوی حق همچنانکه نور آفتاب و ماه راه مینماید خلایق را بمسالک
و مضایق و کمال نوری که هادی البصار است دوازده برج پس مناسب آنست
که کمال نوری که هادی بصایر است چنین باشد و از اینجا نکته شریف مفهوم میشود که
و آن این است که قرار یافته و در احادیث وارد شده که حامل ارض حوت
و حوت آخر برج است پس معنی حدیث آن باشد که حامل ارض آخر بروج امامست
است که حامل اثقال مصالح ادیان اهل الارض است تا قیام ساعت و او مهدی
علیه السلام و در بیان ثالث از جمله وجوه انحصار اوصیا در عدد دوازده منقول است که

السلام نبی است بر جمیع جهات و من جهات وحدانیت و جهات رسالت
و هر یک از این دو اصل مرکب از دوازده حرف و امام حافظ آن دو اصل است
پس مناسب آنست که عدد کسانیکه حافظ آن دو اصل شریف دوازده باشد همچون
عدد اصلین و لهذا آل آنحضرت که ائمه اثنا عشر اند در صلوات با او شریک اند
بخلاف آل و اولاد دیگر پیغمبران چون دین ایشان در معرض نسخ و زوال بود حفظ
آن بر آل ایشان واجب نبود تا در آن معنی با پیغمبر خود شریک باشند و صلوات
بر ایشان واجب باشد و نیز میگویند که هر یک از کلمات لا اله الا الله محمد رسول الله
که دوازده است در این اشاره ایست خفی بآنکه ائمه علیهم السلام را در خط نام است
در تکمیل ایمان و اسلام و نیز در کتاب مزبور از جمله وجوه انحصار اوصیا در عدد دوازده
مسطور است که این مبنی بر تمهید مقدمه است یکی آنکه حضرت پیغمبر صلوات الله
و سلامه علیه فرمود که الائمه من قریش حاصل آن این است که ائمه اثنا عشر از قریش اند
و از غیر قریش نباشند دیگر آنکه محققان علمای نسب برانند که هر که از اولاد نضر ابن
کنانه باشد او قرشی است پس اول کسی که صفت قرشیت او را ثابت شده
بالاتر از او نگذشته و در نهایه مالک ابن نضر مذکور است که شرف نسبت قرشیه باو رسیده
و از او بحضرت صلوات الله علیه منتهی گردیده اگرچه در حقیقه شرف قریش از آنحضرت
پس حضرت پیغمبر نقطه مرکز دایره باشد نسبت بدو سلسله متقابله قرشیه و اما
و هر یک از این سلسله مانند دو خط اند که از مرکز به محیط منتهی شده باشند و منتهای
یک خط مالک ابن نضر است و منتهای خط آخر آخر ائمه اثنا عشر و هر کاه خط متقابل
از مرکز محمدی تا مالک دوازده باشد بر این وجه که محمد ابن عبد الله ابن عبد المطلب ابن

هاشم ابن عبد مناف ابن قصی ابن کلاب ابن مره ابن کعب ابن لوی ابن
غالب ابن فهر ابن مالک پس باید که اجزای خط مستدیر از آن مرکز شریف نیز
دوازده باشد و با امام دوازدهم که مهدی آخر الزمان است منتهی شود زیرا که اجزای
که دو خط خارج از مرکز بمحیط متفاوت باشند و بالجمله چنانکه حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله
وسلم منبع شرف است که شرافت قریش از آن منبع صاعد میگردد همچنین معدن شرفی
است که شرف امامت از آن مستدیر میگردد پس باید که ائمه نیز دوازده باشند زیرا
که ایشان خط نازل اند و خط نازل باید که مطابق خط صاعد باشد چنانکه گذشت و نیز
از وجوه منحصر بودن اوصیا و خلفا در عدد دوازده در خاتمه کتاب مذکور منقول است
روایت مسلم و حمیدی و غیر هما از اکابر محدثان اهل سنت که ان هذا الامر لا ینقضی حتی
یمضی فیهم اثنا عشر خلیفة کلهم من قریش و در حدیث دیگر لا یزال هذا الامر قائما
حتی یقوم الساعة و یکون فیهم اثنا عشر کلهم من قریش و در روایات لا یزال الاسلام
عزیزا الی اثنا عشر خلیفة کلهم من قریش و غیر ذلک من احادیثهم در این احادیث
تصریح است بر آنچه امامیه بر آن رفته اند که خلفا و ائمه بعد از حضرت پیغمبر صلی الله
علیه و سلم دوازده اند و آنکه امام دوازدهم را عمری دراز باشد که باید از ره بقای
زمان تکلیف امتداد یابد زیرا که ممکن نیست قیام دین تا قیام ساعت بوجود
خلفای اثنا عشر الا بر تقدیر مذکور و دلالت میکند بر امامت دوازده کس از
قریش و قائل بانحصار دوازده نیست الا طائفه امامیه اثنا عشریه که حصر آن در
دوازده امام معصوم قریش از ذریه حضرت پیغمبر علیه الصلوات و السلام می نمایند و چون
حجیه و روایات صریحه در آن باب دارند بر عاقل منصف پوشیده نیست که

که جمیع احادیث مذکوره بر دوازده کس از مجموع علماء و حضرت امیر و امام حسن علیهم السلام
و هفت کس از بنی امیه نیز چنانکه در کتاب فصل الخطاب و تاریخ الخلفای شیخ جلال
سیوطی و غیر آن در کتب اهل سنت مسطور است عدول از مجموع تعداد بکه عنان
عناد است چه ایشان خود اطلاق اسم خلیفه بر غیر چهار را منکر میشوند و میگویند که بعد از
ایشان بموجب حدیث ملک عضوض است دیگر از جمله اخبار صحیحه و روایات صریحه
در انحصار اوصیای عظام و خلفای کرام در عدد دوازده امام و مذکور بودن اسامی
ایشان علیهم السلام این است که روایت نموده سید اجل رضی الله و الدین علی ابن
عبد الحمید الحسنی النجفی نور الله روحه العزیز در شرح مصباح المتهجد از شیخ اقدم اعلم شیخ
ابو عبد الله محمد مفید که او رفع مینماید بامام همام بحر الحقایق جعفر ابن محمد صادق علیهم السلام
خلاصه ترجمه روایت و لب هدایت آنکه آنحضرت علیه السلام میفرمایند که حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و سلم فرمود که بر من کشف جبرئیل علیه السلام از حضرت رب جلیل مدرسی که فرمود
حضرت رب العزت که آنکس که دانست که هیچ معبودی بجز من نیست
و محمد بنده خالص من و رسول من است و علی ابن ابیطالب خلیفه من است و امامان
که فرزندان او بند حجتهای من اند داخل گردانم او را به بهشت و رستگاری دهم
او را از آتش جهنم بعفو و آمرزش خود و مباح گردانم بر او همسایگی خود و لازم و
واجب سازم کرامت و فضل خود و تمام گردانم بر او نعمت و بخشش خود و بگردانم
او را از بندگان خاص خالص خود و اگر آواز دهد مرا گویم لبیک و اگر بخواند و دعا کند
مرا جواب گویم و اجابت کنم دعای او را و اگر چیزی خواهد از من بدهم و اگر
خاموش شود و سخن نگوید من ابتدا کنم او را بلطف و عطای بی انتهای خود و اگر بگریزد

در مقابل رحمت کنم با وجود مرا زر دادن بخواهم او را داد اگر باز گردد دیگر قبول کنم او را
و اگر او در رحمت مرا ابد طلب کرد بود بر او باز کنم و آنکس که گواهی نداد که
خدای غیر من نیست شما را گواهی داد و گواهی نداد به نبوت محمد صلی الله علیه وسلم
یا گواهی داد و گواهی نداد بخلافت علی ابن ابی طالب علیه السلام یا گواهی داد
و گواهی نداد امامان از فرزندان او که حجتهای من اند پس بدرستی که انکار کرده است
نعمت مرا و خورد شمرده است عظمت و جلال مرا و کافر شده است بآیات
من و کتابهای من اگر قصد کند مرا او را محجوب و ممنوع از لطف خود خواهم
ساخت و اگر چه اشتها نماید او را انجه دم خواهم کرد و اگر آواز دهد مرا نخواهم شنید
آواز او را و اگر دعا نماید مستجاب نخواهم نمود دعای او را و اگر بمن امیدی
داشته باشد نا امید خواهم ساخت و آنچه و این است جزای او است از من
و من ستم کننده نیستم بر بندگان یعنی آنچه با ایشان می‌رسد جزای اعتقاد و اعمال و
پاداش اعمال و اقوال ایشان است پس بروایت جابر ابن عبد الله انصاری
و گفت رسول الله چنان فرما که کیستند ائمه که فرزندان علی ابن ابی طالب آن
آنحضرت فرمود که حسن و حسین سید و سرور بزرگ و بر سر جوانان اهل بهشت بعد
از ایشان سید عابدین کسانی زمان خود علی ابن الحسین بعد از او باقر ابن محمد
ابن علی و بعد از آن و فی که خواهی دریافت تو ای جابر پس برسان او را از من
سلام و آنحضرت صلوات الله علیه بعد از ایشان اسم امام محمد باقر علیه السلام و بشارت او را
خدمت نفیس بما بخبر ما بعد از او جعفر ابن محمد صادق بعد از او کاظم موسی ابن
جعفر بعد از او رضا علی ابن موسی بعد از او تقی محمد ابن علی بعد از او نقی علی ابن محمد

بعد از او

بعد از او زکی حسن ابن علی بعد از او پسر او که نام او نام پیغمبر است یعنی مهدی که محمد ابن
حسن است و بر زمین خواهد بود و بر زمین پر خواهد ساخت خدای تعالی بسبب او زمین را
از نوبت و راستی همچنانکه پر شده از ستم و جور و از جای برگرداند و از دشمنان خالص
پاک سازد و لیکن امر من و مخصوص زمین ... ایشان زمین و آنکس که او را با
ایشان کرده نافرمانی من کرده است و آنکس که انکار یکی از ایشان نمود انکار من نموده
بواسطه رحمت وجود ایشان خدای تعالی آسمان را نگاه داشته که بر زمین فرو نیاید مگر باذن
و اجازت رب العزت و بسبب جلال کمال نفس نفیس ایشان که محض لطف ... الهی
حضرت الهی آمده نگاه داشته شده است زمین که بجنبش نمی‌آید و اهل آن را از هول
کمال زلزال گرفتار نمی‌سازد و مرویست از حضرت صادق علیه السلام که آخر کسی که از
اصحاب رسول صلی الله علیه و آله مانده بود از همه بریده و با اهل البیت پیوسته او بود
و آورده اند که عمر او نود و چهار سال بود و در مدینه شریفه وفات نمود بموجب حدیث
نبوی صلی الله علیه وسلم آن جابر از غیر ... که بخدمت حضرت باقر علیه السلام رسید
و امانت سلام سالار انام آنحضرت را رسانید و از عجایب اسرار اسماء ائمه اطهار
این است که بنای اسماء مبارکه ایشان بر دوازده حرف است بعد از اسقاط حروف
مکرره دوازده حرف می‌ماند و یکی از فضلای معاصر آن حروف را چنین ترکیب نموده
که فحند علی محمد و حسن حروف مقطعات قرآنی و سر سورهای فرقانی حروف
نورانیه اند بعد از اسقاط مکررات چنین ترکیب نموده اند که صراط علی حق نمسکه
از اتفاق عدد حروفش موافق است با عدد چهارده معصوم علیهم السلام راقم این کلمات
محتوی بر معجزات کشوف و اشارات گوید که از قواعد علم حساب این ...

فرق میان وحی و الهام آنست که وحی بواسطه فرشته است و الهام بی واسطه

کو نسبتهای که میان عددهای غیر واحد ممکنست که بهم رسد بر چهار قسم است قسم اول
تماثل یعنی دو عدد مساوی که مثل یکدیگر باشند چون ده با ده قسم دوم تداخل و آن
چنان است که دو عدد بر وجهی باشند که عدد اقل را چون از عدد اکثر بیندازند دو مرتبه
یا زیاده عدد اکثر را فانی سازد و چیزی از آن باقی نماند و مثالش آنکه عدد اقل نصف
عدد اکثر بیشتر نباشد مثل سه و شش و این قسم را متداخلان گویند قسم سوم توافق
و آن چنان است که دو عدد بر وجهی باشند که عدد اقل را چون از عدد اکثر بیندازند از هم
عدد اکثر را فانی نسازد اما عدد ثالث غیر از آن دو عدد هر دو را فانی سازد
اما عدد ثالث مخرج کسری باشد که آن هر دو عدد در آن موافق اند چون چهار
و شش که هر دو شریک اند در عددی که مخرج نصف است که هر دو را فانی سازد
قسم چهارم تباین و آن چنانست که دو عدد بر وجهی باشند که اقل اکثر را فانی نسازد
و عدد ثالث غیر از واحد نیز ایشان را فانی نکند چون سه و پنج بعد از این
فاعتبروا یا اولی الابصار مخفی نماند که حروف اسامی گرامی ائمه اثنا عشر علیهم السلام
بعد اسقاط حروف مکرره چنانچه مذکور گشته دوازده حرفست و حروف نام مبارک
حضرت رسالت پناه که محمد است صلی الله علیه و سلم بعد اسقاط حروف مکرره سه است
و میان عدد سه و عدد دوازده نسبت تداخل است و همچنین نسبت تداخل است
میان اسم دیگر آنحضرت یعنی احمد که حروف مکرره ندارد و چهار حرفیست و بر صاحبان
بصیرت هویداست که نسبت تداخل میان عدد حروف اسم مبارک حضرت
سید انام و عدد حروف اسامی ائمه کرام صلوات الله علیه و علیهم من الملک العلام رمزیست
در غایت صفا در پرده خفا باین معنی که انوار ذوات ائمه کرام شعاع جرم نور ذات او

نور پاک محمدی است صلی الله علیه و آله و باهم متحد و متصل اند و نیز از بدایع اسرار
اطهار علیهم صلوات الله الملک الجبار اینکه عدد حروف هر اسمی از اسامی گرامی
هر امام علیهم السلام فرداً فرد بعد اسقاط حروف مکرره سه است و حروف
اسم مبارک حضرت نبوی صلی الله علیه و آله نیز بعد اسقاط حروف مکرره سه است
و فیما بین این هر دو عدد نسبت تماثل و همچنین اسم دیگر حضرت رسالت پناه که حروف
مکرره ندارد و چهار حرفیست با عدد حروف هر اسمی از اسامی سه امام همام تماثل
است و در این نسبت تماثل هم نکته ایست لطیف چنانچه از آیه وافی هدایت
ندع ابناءنا و ابناءکم و نساءنا و نساءکم و انفسنا و انفسکم که باتفاق مفسران
مراد از ابناء حسنین و از نساء حضرت فاطمه زهرا و از انفس حضرت امیر المؤمنین
علی است صلوات الله علیهم من الملک العلی و از فحوای رسالت پناهی انا و علی من نور
واحد و روایت سامی هدایت من کنت مولاه فعلی مولاه و احادیث دیگر
ظاهر گردد که مخفی معنی آنکه هر یک از ائمه اثنا عشر علیهم السلام را در جمیع فضایل و
مراتب سوای مرتبه نبوت با حضرت رسالت پناه نسبت تماثل است و همچنین
از جمله اسرار اسم حضرت رسالت پناه و ولایت علیهما الصلوات و السلام که مدقق حقایق
ملا جلال دوانی بینات اسم مبارک محمد صلوات الله علیه و آله را با زبر اسلام و بینات
نام گرامی علی علیه السلام را با زبر ایمان موافق یافته و در این قطعه نظم آورده است
خورشید کمال است نبی ماه ولی / اسلام محمد است ایمانست علی / گر بینه بر آن همی خواهی
بنگر که زبینات اسمات جلی / و نیز بزرگی بینات اسم ذات را با اسما
آن عالم جبروت مطابق یافته و چنین رشته نظم منسلک ساخته نظم الله بود یکی الف ولی

وحولام عاجز شده از که حق لیس او امام از پنه الف علی را طلب وزی
دو لام چو محمد را نام از پنه اسم علی ایمان جوی وز پنه اسم محمد اسلام دعا
از بینات اسم ذات علی امامی را استخراج و استنباط نموده چنین در سلک نظم کشیده
گر مرد رهی ز کشتی راه مگر آیات علی جا از آن آگاه مگر گر پنه بر اما نشش مصطفی
از پنه حروف الله مگر و از حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام روایت نموده که
عجب دارم از کسی که آیه کریمه انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت
و یطهرکم تطهیرا داند و اسرار مخفیه از او اند کشف باحضرت آن اسرار بیت
فرمود که از زبر کلمه اول محمد بیرون می آید و از بیناتش وصی نجی علی و همچنین از
از زبر بینات کلمات دیگر اسمای شریفه بقیه ائمه اثنا عشر سلام الله علیهم الی یوم المحشر

انما
۱۴۱۸

زبر بینات
ان ما — نف دن یم نف
محمد وصی نجی علی
۹۲ ۳۲۶

یرید الله
۵۱۷

زبر بینات
ی ری د ال له — الف ام ا
الامام الهمام الحسن بن علی
۲۹۰ ۲۲۷
۵۱۷

لیذهب
۱۲۲

زبر بینات
لامی ذه ب
امام العالمین ابن العلی ابی عبدالله الحسین
۸۲۲

عنکم
۴۲۷

زبر بینات
ع ن کم — ین ون اف یم
امام علی زین العابدین
۱۶۰ ۲۴۳
۴۲۷

الرجس
۵۵۶

زبر بینات
ال رج س — لف ام یم ین
ماحی کفر و حامی الاسلام
۲۹۴ ۲۶۲

اهل البیت
۱۳۴

زبر بینات
اه ال ب ی ت — لف ام لف ام
محمد الباقر و جعفر
۴۷۹ ۸۱۸
۱۳۰۴

و یطهرکم
۴۳۲

زبر بینات
و ی ط ه ر کم — او ا اف یم
و امام موسی و علی و محمد جواد
۲۹۰ ۱۴۲
۴۳۲

تطهیرا
۷۲۴

زبر بینات
ت ط ه ی را — الف
والنقی والعسکری و المهدی الهادی
۴۲۵ ۱۱۵

والله ولی التوفیق و خیر رفیق و شفیق

آنچه سینه عالیجناب سابق الالقاب امیر صدر الدین محمد شیرازی
باستنباط و استخراج آن ملهم شده اند اینکه اسمای شریفه دوازده گانه
ائمه معصومین علیهم السلام را که علی الحسن الحسین علی
۱۱۰ ۱۴۹ ۱۴۹ ۱۱۰
محمد جعفر موسی علی محمد علی الحسن محمد
۹۲ ۳۵۳ ۱۱۵ ۱۱۰ ۹۲ ۱۱۰ ۱۴۹ ۹۲

اگر عدد کبری و ... صد سی و شش نوبت دوازده دوازده از جمله عدد او که ... هزار و شش صد

و سی و دو است طرح کنی دوازده باقی ماند و عجب تر اینکه القاب شریفه ایشان را

که المرتضی المجتبی الشهید بکربلا زین العابدین الباقر الصادق الکاظم الرضا التقی

النقی الهادی المهدی است اگر اسقاط کنی از مجموع عدد او که شش هزار و دو صد

و نه صد و چهار است با نهصد و بیست و دو نوبت دوازده دوازده طرح کنی باز

دوازده باقی ماند و عجب از آن اینکه کنیتهای مقدسه ایشان را که ابو الحسن ابو محمد ابو

عبد الله ابو الحسن ابو جعفر ابو عبد الله ابو علی ابو الحسن ابو جعفر ابو الحسن ابو محمد

ابو القاسم است اگر از مجموع اعداد او که دو هزار و صد و ... است که عدد ... نوبت

دوازده دوازده طرح کنی باز دوازده باقی ماند و از آن عجب تر اینکه اسماء مبارکه ایشان را

که از توریة و صحف ... متقدم است بشارتی داد از مجموع اعداد که شش هزار و صد

و هشتاد و چهار است با نهصد و هشتاد و دو نوبت دوازده دوازده طرح کنی باز

دوازده باقی ماند و اسماء این است ایلیا قیدار ادوبل مفسام شماع ادوما

مشا هداد تیما یطور نافش واقیدما زیارت نامه که از شیخ بهاء الدین

رحمة الله علیه سلام الله علیکم اهل بیت العصمة مفاتیح الرحمة الاوصیاء بالحق

الهادی للخلق معالم دین الله معادن حکم الله مظاهر لطف الله مخازن علم الله

مهابط وحی الله حملة کتاب الله خلفاء رسول الله اعلام الهدایة اقطاب الولایة

انوار الملکوت اسرار اللاهوت ینابیع العلوم عن الحی القیوم مصابیح الظلام

سادات الانام ... السلام ائمة کل الانام و علیکم السلام و رحمة و برکته

... از ابداع مؤلفات معجزه و مصنفات معتبره که از ... شیخ عالیه ... رسایل اثنا عشریه

تمام شد

مدت حیات ائمه اثنا عشر و مدت امامت و عدد اولاد و مدفن حضرات عالیدرجات علیهم السلام و الصلوة

امامت	مدت عمر	ایام امامت	عدد اولاد	ذکور	اناث	مدفن مبارک
علی ابن ابیطالب علیه السلام امام اول	شصت و سه سال	سی سال	[illegible]	[illegible]	[illegible]	نجف
امام حسن علیه السلام امام دوم	[illegible]	ده سال	[illegible]	[illegible]	[illegible]	بقیع
امام حسین علیه السلام امام سیم	[illegible]	یازده سال	[illegible]	[illegible]	[illegible]	کربلا
امام زین العابدین علیه السلام امام چهارم	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	بقیع

طهارتیه و صلوتیه و صومیه و زکوتیه و حجیه است که از جمله جامعه الشیخ قدس سره

صفات و از اتفاقات هریک از آنها که از فروع دین و اصول عبادات فرض شده دوازده

قسم منقسم نموده و آن گوی تجرد و تفرد از سایر فقها و مجتهدین ربوده و تطبیق عدد

این قسمت با عدد اهل بیت عصمت یعنی ائمه اثنا عشر سلام الله علیهم من الملک الاکبر

که در حقیقت تطابق فروع با اصول است خالی از غرائبی و لطائفی نیست و بر ناشایسته تکلیف

ظهور اینمعنی که بیشک بالهام و تایید است ... و نجیبه ... در باب قاطع

و دلیلیست ساطع بر حقیقت مذهب اثنا عشری و اثبات دین جعفری و چنانکه در کتاب

مجالس المؤمنین غیره مسطور است لا اله الا الله وحده لا شریک له آدم خلیفة الله نوح

خالصة الله موسی کلیم الله عیسی روح الله محمد حبیب الله النبی المصطفی الصادق

الامین البشیر النذیر السراج المنیر لا نبی بعده احمد امام السابقین همام الصدیقین علی ابن

ابیطالب امام المسلمین امام المؤمنین اعلم العالمین وارث المرسلین خلیفة النبیین الطاهر

الطاهر ابن الطیب الامین ازهد الزاهدین اقدس المقدسین علی وصی الرسول

فاطمة بنت محمد التقیة النقیة الزکیة المرضیة الوفیة العلیة والدة الحسن و الحسین

البتول الزهرا الامام الثانی الحسن المجتبی الامام الثالث الحسین الشهید الامام الرابع

صفوة العابدین زین العابدین الامام الخامس الامام الباقر الامام السادس الناطق الصادق

الامام الصادق الامام السابع الکاظم الحلیم الامام الکاظم الامام الثامن ابن

موسی الرضا الامام التاسع الاجود الجواد الامام العاشر الامام الهادی الحسن العسکری

القائم المهدی صاحب العصر خاتم الاوصیاء اللهم صل علیهم بنو عبد المطلب

سادات اهل الجنة محبهم مؤمن تقی فی الجنان مخلد عدوهم کافر شقی فی الجحیم مؤبد

الا من قریش الائمه اثنا عشر عدوهم کالشهور شرف الله قدرهم محبهم فی الجنه
عدوهم فی النار اما واردات خاطر فاطر سودای فقرات لیالی مشحون بسعادات و
راقم این کلمات برکات سراپا فیوضات بدایت بسم الله الرحمن الرحیم هو رب
العالمین مالک یوم الدین وصلیت علی النبی الشفیع الکریم خاتم النبیین رحمة للعالمین
وسلمت علی الوصی امیر المؤمنین سلام الله علیه و آله الطیبین یا ایها الرسول مولی
مولی المؤمنین یعصمک من الناس فاوحی الی عبده ما اوحی لک ما اوحی ما ینطق عن
الهوی صالح المؤمنین ویطعمون الطعام الذین ینفقون اجرهم عند ربهم ومن یأمر
بالعدل علی صراط مستقیم وعنده ام الکتاب عنده علم الکتاب ان الذین آمنوا
وعملوا الصالحات هم خیر البریه من جاء بالحسنه اصحاب الاعراف سلام علی
آل یاسین واولوا الارحام بحبل الله جمیعا انهم مسئولون مطمئن بالایمان اصحاب
اصحاب المیمنه الا الذین آمنوا وتواصوا بالحق واورثنا الکتاب ومن
خلقنا امة العروة الوثقی فاتحه مستبشره صراط المستقیم اطیعوا الرسول
یقیمون الصلوة ویؤتون الزکوة موده فی القربی رسول برحق محمد شفیع محشر محمد
افضل المرسلین شفیع المذنبین مبعوث انس و جان خاتم پیغمبران کاشف رموز
قرآن مهبط وحی سبحان المخاطب بخطاب لولاک لما خلقت مرقد
شریف انک لعلی خلق عظیم الوصی المصطفی العلی المرتضی علی افضل اولیا
وصی خاتم انبیا علی سید مؤمنان علی قسیم النار علی قسیم الجنه علی ولی
الله حجه وصی محمد علیست امام اول علیست وصی برحق علیست وصی مطلق
علیست خلافت حق علیست شه ولایت علیست شه مردان علیست

حاجت روا علیست مشکل گشا علیست قدر الله علیست قضاء الله علیست
اسد الله علیست سیف الله علیست لطف الله علیست نور الله علیست
محب الله علیست علم الله علیست صنع الله علیست روح الله علیست عز الله
علیست حرز الله علیست عفو الله علیست ولی الله علیست ضیاء الله علیست
خلیفه برحق علیست خواجه قنبر علیست خواجه قنبر علی است بحق وصی نبی
حضرت مرتضی علی مظهر عجایب علی مظهر غرایب علی امام ابرار شاه
کاشف اسرار علی ساقی کوثر حیدر فاتح خیبر حیدر صاحب منبر حیدر قاتل
عنتر حیدر کاشف علوم حیدر حلال مشکل حیدر محبان علی جلیل اعدای
علی ذلیل دشمن علی خارجی محبان علی شیعی منکر علی ناصبی دوست علی در جنت
عدو علی در زحمت محب علی سرخ روی عدو علی زرد روی محبان علی مؤمن
اعدای علی کافر محب علی در نعیم عدو علی در جحیم محب علی رستگار دشمن علی
در نار شیعه علی مرحوم پس عدو مرجوم دوست علی بهشتی دشمن علی دوزخی
دوست علی محمود دشمن علی مردود دوست علی رحمنی دشمن علی لعنتی بنت محمد
فاطمه خدیجه ام فاطمه زوجه علی فاطمه سیده جنت فاطمه سیده زنان عالم
دختر سرور عالم خاتون هر دو سرا مادر حسن مجتبی طریقه فاطمه حق محب فاطمه برحق
دوست زهرا خانم موذی زهرا ظالم امام دوم حسنست امام حسن ابن علی
جانشین علی حسن وصی بحق علی حسن احبای حسن احسن اعدای حسن اخس
محب حسن نجیب عدو حسن پلید محبان حسن بکرم عدو حسن در جهنم
دوست حسن محمود دشمن حسن مردود امام سوم حسین حضرت امام حسین وصی حسن حسین

شه شهید الحسین امام برحق حسین فرزند علی حسین خلف فاطمه حسین
مذهب حسین برحق طریقه حسین بحق عارف حسین ناجی قاتل حسین کافر
امام چهارم علی وصی الحسین علی زین العابدین علی ابن الحسین فرزند حسین علی
خلیفه حسین علی پیرو سجاد سعید مخالف سجاد شقی محب سجاد جنتی عدو سجاد جهنمی
دوست سجاد جنتی عدو سجاد لعنتی امام پنجم باقر امام برحق باقر امام خاص باقر
امام محمد باقر فرزند علی باقر خلیفه علی باقر پیرو سجاد باقر سجاد و صیه باقر ناجی
پیرو باقر ناکس منکر باقر مومن دوست باقر کافر دشمن باقر امام ششم جعفر
امام سادس جعفر امام برحق صادق امام جعفر صادق پیرو باقر جعفر نایب باقر جعفر
طریقه جعفر بحق مذهب جعفر برحق دوست جعفر بنا دشمن جعفر اعمی دوست جعفر
ناجی عدو جعفر خارجی امام هفتم کاظم امام سابع کاظم امام برحق کاظم
امام موسی کاظم نایب جعفر کاظم پیرو جعفر کاظم محب کاظم بهشتی عدو کاظم
دوزخی نایب جعفر موسی پیرو جعفر موسی مودی کاظم خاسر قاتل کاظم کافر
امام هشتم علی فرزند موسی علی امام ثامن ضامن پیرو موسی کاظم وصی الکاظم علی
خلیفه کاظم علی محب رضا در نعیم عدو رضا در جحیم محب رضا رستگار دشمن رضا در نار
دوست رضا جنتی دشمن رضا لعنتی امام نهم محمد امام تاسع محمد محمد خلیفه رضا
محمد ابن علی رضا فرزند علی جواد امام محمد جواد وصی علی رضا تقی جانشین رضا تقی
پیرو تقی بهشتی منکر تقی دوزخی دوست تقی مامون دشمن تقی ملعون امام دهم
نقیب امام علی النقی خلف تقی علی نقی علی ابن محمد تقی جانشین تقی نقی
وصی بحق تقی نقی فرزند محمد علی خلیفه محمد علی محب نقی در جنان عدو نقی بنیران

دشمن نقی محمود دشمن نقی مردود امام یازدهم حسن وصی علی نقی حسن جانشین
نقی حسن خلف علی نقی حسن نایب نقی عسکری امام حسن عسکری محب عسکری ناجی
عدو عسکری ذلیل مذهب عسکری برحق طریقه عسکری بحق پیرو عسکری بحق دوازدهم مهدی
امام محمد مهدی فرزند حسن مهدی خلف عسکری مهدی وصی حسن مهدی وصی عسکری مهدی
امام برحق مهدی پیرو هادی مهدی رحمة الله مهدی عزة الله مهدی حجة یزدان مهدی
لطف یزدان مهدی مع حضرات واجب دوازده امامند امامان اثنا عشر
شفیعان روز محشر حجج حضرت یزدان الطاف کردگار اولو الامر ائمه معصومین
هم سادات نجبه هم اهل العفره وهم اهل التقوی هم عرفه الوثقی معالم التنزیل
مظاهر ملک جلیل منجی المؤمنین من عذاب الجحیم و بموجب نص قرآن و براهین بیان
و بر طبق احادیث حضرت رسول کریم مخبر صادق رحیم ان مثل اهل بیتی کسفینه
نوح من رکب فیها نجی کتب الله اثنی عشری الا فرقه واحده کتب الله اثنی عشری
الا فرقه واحده طریقه امامیه حق مذهب امامیه حق اثنا عشری برحق دین اثنا
عشری اثنا عشری ناجی اثنا عشری راجی بر آل محمد صلوه انجام شب سادات
سلام بر پیروان لعن بر مخالفان مؤلف این کلمات تمامی منتخبات
سود این عبارات متفرع بعبارت محرر این اوراق سرا پا الهامات و عبارات
مخفی بر اولو الاشارات احقر عباد الله راجی بعفو الله نیاز مند شفاعت
محمد رسول الله اکه حروف اسم مبارک حضرت نبوی صلی الله علیه و آله را
که بر حروف بالفش بخوانند دوازده شود و همچنین حروف اسماء شریفه
شش امام از دوازده امام علیهم السلام که حروف اسم هر یکی از ایشان را

که با حروف نام با لقبش جمع نمایند همان دوازده است و عجب آنکه
حروف نام مبارک هر یک دوازده امام که آن نیز نقش است حروف نام هر یک
از ایشان را که با حروف لقب یکدیگر داخل نمایند باز هم دوازده است عجیب آنکه
حروف القاب مبارکه دوازده امام کرام دوازده امام علیهم السلام که حروف القاب هر یک
از ایشان را که با حروف نام با لقب یکی کنند همان دوازده خواهد بود و عجب تر آنکه
حروف نامهای حضرت نبوی صلی الله علیه و آله با حروف هر یک از اسمای معظمه مزبوره
و القاب کریمه مذکوره را که با حروف اسم پدر بزرگوارش مذکور کنند دوازده است
غریب تر آنکه حروف اسم مبارک حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله با حروف
هر یک از اسمای مذکوره و القاب مزبوره را که با حروف نام والده ماجده اش
ذکر نمایند باز دوازده است غریب تر آنکه حروف هر یک از اسماء و القاب سلطان سابق الذکر
که با حروف و القاب هر یک از برادرانش شماره دوازده شود نادر آنکه حروف اسمش را
با حروف اسم هر یک از برادرانش که ملاحظه فرمایند دوازده است طرفه آنکه حروف نقشش نیز
با حروف اسامی هر یک از برادران دوازده شود اعجب العجایب حروف اسم و لقب هر یک
از برادرانش که با هم جمع کنند دوازده است اغرب الغرایب آنکه حروف اسم با حروف
اسم والدین با جد پدریش که جمع نمایند بعد طرح دوازده دوازده می ماند نادر آنکه چون اسم
نام و لقب پدر بزرگوارش را که با هم حساب کنند بعد طرح دوازده دوازده می ماند نادر تر آنکه عدد حروف
از اول اسمش که با لقب کنند عدد حروف باقیه بعد طرح دوازده باز دوازده می ماند اعجب العجایب
آنکه دوازده دوازده که از عدد نقشش طرح کنند باز دوازده می ماند اعجب العجایب آنکه
عدد اسم مبارک سید المرسلین صلی الله علیه و آله با عدد نام نقشش که جمع کنند دوازده دوازده از آن طرح [illegible]

دوازده می ماند و همین عدد در آیه [illegible] نص صریح امام همام از دوازده امام که عدد اسم
هر یک از ایشان را که با [illegible] جمع نمایند بعد اسقاط دوازده دوازده دوازده می ماند
اغرب الغرایب آنکه حروف نام و لقب را که در یکدیگر ضرب نمایند و در [illegible] جمیل
ضرب حروف نام با لقب را ضرب نمایند دوازده دوازده طرح کنند [illegible] دوازده
می ماند و این نام [illegible] ترکیب [illegible] اسم [illegible] حروف اول اسم اول حرف آخر
اول [illegible] و حرف [illegible] و ثالث آن کلمه ای که در قرآن مجید [illegible]
سوره مذکور در تفسیر [illegible] منقطعه است و در نقش دال است [illegible] اول [illegible]
[illegible] به عنوان مصحف و کتب آن [illegible] و [illegible] آن است که
مصحف و کتب آن [illegible] اسم [illegible] حرف اولش اول [illegible] که [illegible]
و [illegible] آن [illegible] و حرف [illegible] نقشش [illegible] اول [illegible] ثالث آن
اول [illegible] و رابع [illegible] اول روز [illegible]
و مجموع آن [illegible] که دلیل [illegible] که آن نیز [illegible]
ثمن اولش از اول [illegible] پیدا میشود [illegible]
حرف اول [illegible] و آن [illegible] جمع نمود
اسمش [illegible] آید [illegible] و رابع [illegible] ضرب
و [illegible] ضرب محیط عالم است [illegible] رابع ضرب که در [illegible] شود
و رابع [illegible] از آن [illegible] ضرب [illegible] حضرت نبوی [illegible] آن [illegible]
[illegible] آخر دنیا و اول آخرت پیدا است [illegible]
[illegible] صادق است [illegible]

تمت الکتاب بعون الملک الوهاب

۱۲۴۵

بسم الله الرحمن الرحیم

از پس حمد خدا ز هر زمین و آسمان

دو نون را فتح و ضم دیگر برای بی زنان

جمر بیش کرم است و منع ترازکار را

غمر کینه غمر به تدبیر مردی دان

صفر زردی و کمعه کمر کج زرش دان

هم سلام ... ان ...

هم کلام ... از زمین ...

علم ابطال ادیم و علم باشد بردبار

دعوت ... خواندن ...

نقطه ... کودک ...

قطره ... و قطعه ...

جره نشتر جره ... زدن

قره ... بار ...

رق بود قرطاس ... رق عبودیت بود ... ود باشد بیزدان ودّ بندم [illegible]

ود جمع ودان ... عرض کردن عرض ... عنف ضد لطف [illegible]

غرغرور ... غریر ... بود ... لشور [illegible]

جمل ... جمع ... شتر ... نیز [illegible]

قعده ... بود ... قعده دان ... [illegible]

[illegible]

فرق ... عکس ... [illegible]

جرم ... جمع ... [illegible]

حرم ... بود ... حرم ... [illegible]

فرق فصل ... شعر ... [illegible]

تا بود در ... [illegible]

تمت الکتاب المسمی بسلطان [illegible] ۱۲۳[illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم در بیان فضیلت علم خط بدانکه اول کسی که کتابت
عربی کرد حضرت آدم علیه السلام بود بعد از طوفان نوح پیغمبر علیه السلام در زمان
حضرت اسمعیل علیه السلام خط یافتند و بعضی میگویند ادریس بود علیه السلام
که بسم الله الرحمن الرحیم دخل الجنة بلا حساب و دیگر فرموده که الخط نصف العلم و از اینجا گفته
امیر المؤمنین علی علیه السلام فرموده که علیکم بحسن الخط فانه من مفاتیح الرزق و نیز گفته اند
الخط الحسن للفقیر مال وللغنی جمال وللحکیم کمال و نیز امیر المؤمنین فرموده الخط لسان الید
والضمیر و چون خاطر از کدورت خالی باشد خط نکو آید چه اگر کسی خط نکو نویسد اگرچه
تمامت مایل شود و عربان گفته اند الخط اصل فی الروح و اظهر بحواس جسد و دل
افلاطون حکیم الخط هندسة روحانیة ظهرت بآلة جسمانیة و در جهت خط را ابد مقید
نکرده اند که بعضی اشارت ... بوده که هر دو دست بنوشتن یا قلم گرفته
و کتابت میکرده شاید بدهان توان نوشت در معرفت وضع خط بدانکه در قدیم الایام
خط معقلی بود و آن مجموعه سطح است که در وی هیچ دوری نبود و بهترین خط معقلی
آن بود که سواد و بیاض آن را توانستی خواند بعد از آن خط کوفی را وضع کردند و بهترین
خطها کوفی آنست که حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام نوشته اند و در آن خط دانگی دور
و باقی سطح است تا زمان علی ابن مقله که او وضع خط را بر دایره نهاد و از طریق کوفی
بگردانید که این خط را که ابن مقله وضع کرد خوب نوشت علی ابن هلال بود که معروف
با بن بواب و هیچ آفریده در زمان او و بعد از او باو نرسید تا در زمان معتصم خلیفه عباسی
قبلة الکتاب جمال الدین یاقوت ظاهر گشت متابعت خط ابن بواب کرد و خط
بدو رسانید بعد از آن در قلم تغییر کرد و استدلال و اشارات از کلام حضرت علی

که فرموده اطل جلفة القلم و اسمنها و احرف القط و ایمنها فان یسمعه صلیلا
کصلیل المشرفیة والالقط یعنی قلم را دراز تراش و فربه و قط را محرف زن تا چون
قلم بر روی کتابت کنی آوازی کند مثل آواز مشرفی و این مشرفی تیغی بود
که شمشیر در غایت خوب ساختی چنانکه اگر شمشیر را از موی زدندی بر پر مرغ نهادی هم
کردی و اگر حرکت دادندی در حرکت آمدی و از غایت نازکی آوازی
از وی شنیدندی پس میباید قلم را محرف قط زنند تا نوک قلم نازک باشد و چون
بر کاغذ نهی در حرکت آید در زمان ابن بواب قلم را قط نمیزدند بدان سبب کتابت
ایشان نازک نبود و چون قبلة الکتاب جمال الدین یاقوت در قلم تغییر و در خط نیز
تغییر پدید آمد از بهر آنکه قط تابع قلم است پس بدین سبب خط او در خط ابن بواب
ترجیح مینهند جهة لطافت و نازکی نه از جهة اصول و قاعده پس اصول آنست که
ابن مقله وضع کرده بر دایره و نقطه و شش جهة نسبت نمودند و هر نوعی را
اسمی نهاده مناسب لفظ و معنی و اصل خط را از نقطه گرفته اند و آن
دو بیم ذکر کرده شود اما انواع بدین نوع بود قسم اول را محقق نهاده اند از بهر آنکه
در این خط یک دانگ و نیم دور است و چهار دانگ و نیم سطح است پس شباهت
کوفی و معقلی بیشتر دارد از بهر سطحیت پس این قسم را مقدم داشت قسم دوم را
ثلث نام نهاده بدان سبب که هر که این خط را دانست ثلثی از خط دانسته باشد
از بهر آنکه اول محقق را میبایست دانست بعد از آن ثلث را ازانجهت ثلث نام
نهاده که نسخ تابع اوست همچنانکه ریحان تابع محقق است از آنکه اصول محقق
و ریحان یکی است و اصول نسخ و ثلث یکی است اما ریحان ازانجهت میگویند که

رنگ و بوی ریحان دارد و نسخ از آنجهة گویند که بیشتر کتب را بدان می نویسند
پس گویا چنانست که خطها ترک کرده اند و بدین اکتفا نموده اند پس ناسخ
دیگر خطها شد قسم سیم را توقیع خوانند از جهة آنکه بعضی از آن دور است
و بعضی سطح پس بدین سبب توقیع مشابهتی با معقلی و کوفی دارد و دیگر آنکه قضات
سجلات و توقیعات را بدین خط می نویسند قسم چهارم را رقاع نام نهاده
از بهر آنکه در آنوقت رقعها را بدان خط می نوشتند قسم پنجم را ریحان گویند
و تعریف او شد قسم ششم را نسخ گویند و ذکر این پیشتر گفتیم و بعضی اقسام
خط را هفت گفته اند و طومار را یک قسم نهاده چنانکه شاعر گوید نظم
طومار و محقق و رقاع و ریحان ٭ نسخ است که ثلث او بتوقیع نوشت
اما در اصل وضع شش است و از جهات بسته گرفته اند پس هر چه هست
ازین شش قسم بیرون نیست از بهر آنکه هر خطی را ازین خطوط که بقلم قوی کتابت
کنی طومار شود و اگر بقلم باریک نویسی غبار گردد پس بدین دلیل اقسام خط شش
باشد و اگر اقسام خط را باختلاف قلم وضع کنیم پس آن را حد و عد نباشد پس
معلوم شد که اقسام خط همین شش است و هر یکی را اصول و قاعده نام نهاده که
بدان از اصول دیگر خطوط ممتاز میشود چنانکه ذکر کرده شد خط و بیان حد هر حرف
از حروف مفرده بطریقه علی بن مقله و مجموع اصول و فروع خط را قبلة الکتاب
جمال الدین یاقوت در یک بیت بر سبیل اجمال آورده نظم اصول و ترکیب
و کرسی و نسبة ٭ صعود و تشمیر و نزول و ارسال قال امیر المؤمنین علی ع
اعلم ان الخط مخفی فی تعلیم الاستاد و قوامه فی کثرة المشق و

ترکیب المرکبات و بقاءه علی المسلم فی ترک المنهیات و محافظة الصلوة
واصله فی معرفة المفردات والمرکبات بدانکه اصل خط نقطه است از بهر آنکه
هرگاه دو نقطه را بهم پیوستی خط شد پس بدین سبب حروف بنقطه بیان خواهیم
کرد چون تفصیل تعلیم خط محقق را نوشته و خط محقق درین زمان متداول
و معمول نمی باشد شروع بتفصیل آن شد در بیان قلم گرفتن و درج نهادن
و راندن و گردش قلم بدانکه کاتب را واجبست دانستن این فن از بهر آنکه بیشتر
قواعد این علم که واقع شود تا از هر حرف که قلم رانند ضعفی در خط نباید هر خطی را
که از بالا بزیر میکشی باید اعتماد بر قلم کنی و قلم در زیر آری و این قلم راندن را
صعود میگویند و باز بر سر قلم نهی چنانچه محرف بالا رانده هم زیر بری و این قلم
راندن را نزول گویند پس حرفی که از جانب یمین بطرف یسار کشی اعتماد
بر طرف وحشی و هر خطی که از جانب یسار بجانب یمین کشی اعتماد بر طرف انسی کنی
و هر خطی که از بالا بزیر کشی اعتماد بر طرف راست کنی مثل لام و الف و اگر از زیر
ببالا کشی مثل کاف منحنی که در وسط کلمه واقع شود اعتماد بر طرف چپ و هر خطی که
منتصف کنی مثل جیم یا عین یا سین یا فا یا قاف یا نون اعتماد بتسطیح قلم کنی
و هرگاه که حرفی را تشمیره کنی باید اعتماد بر طرف وحشی کنی و هر حرفی که در وسط
کلمه واقع شود بتسطیح قلم نویسی و آنچه بقدر دو نقطه مرتفع میشود باید که تمام
قلم صعود و نزول کنی اما باید که هرگاه دو کلمه مرکب چنان نویسند که اگر حروف از
یکدیگر کنند مفردات آن کلمه در اصول ضعیف و بیقاعده نباشد و هرگاه که دو
لفظ مرکب با هم ترکیب کنی باید که قاعده را رعایت کنی یکی کرسی خط اما باید که

رنگ و بوی ریحان دارد و نسخ ازانجهة گویند که بیشتر کتب ابدان می نویسند
پس گویا جیانست که خطها ترک کرده اند و بدین اکتفا نموده اند پس ناسخ
دیگر خطها شد قسم سیم را توقیع خوانند ازجهة آنکه نصفی از آن دورست
و نصفی سطح پس بدین سبب توقیع مشابهتی با محقق و کوفی دارد و دیگر آنکه قضات
سجلات و توقیعات را بدین خط می نویسند قسم چهارم را رقاع نام نهاده
[illegible] گویند

قول ابن عباس [illegible] الغلام حتی
یحتلم وقول ابن مسعود لا یوم الغلام الذی لم تجب
علیه الحدود رواهما الاثرم فی سننه
واما فی التراویح وسائر السنن وغیرها فیجوز
امامته فیها مشائخ بلخ وبه اخذ نصیر ابن یحیی
کما فی البزازیه - عمدة الرعایه ط ۱۷۶

معلوم شد که اقسام خط همین شش است و هر یکی را اصول و قاعده نام نهاده که
بدان از اصول دیگر خطوط ممتاز میشود چنانکه ذکر کرده شد خط و بیان حد هر حرف
از حروف مفرده بطریقه علی بن مقله و مجموع اصول و فروع خط را قبلة الکتاب
جمال الدین یاقوت در یک بیت بر سبیل اجمال آورده بیت اصول و ترکیب
و کرسی و نسبه صعود و تشمیر و نزول و ارسال قال امیر المومنین علیه السلام
اعلم ان الخط مخفی فی تعلیم الاستاد و قوامه فی کثرة المشق و
ترکیب المرکبات و بقاءه علی المسلم فی ترک المنهیات و محافظة الصلوة
و اصله فی معرفة المفردات و المرکبات بدانکه اصل خط نقطه است از آنکه
هر گاه دو نقطه را با هم پیوستی خط شد پس بدین سبب حروف بنقطه بیان خواهیم
کرد چون تفصیل تعلیم خط محقق را نوشتم و خط محقق در این زمان متداول
و معمول نمی باشد شروع بتفصیل آن نشد در بیان قلم گرفتن و درج نهادن
و راندن و گردش قلم بدانکه کاتب را واجب است دانستن این فن از بهر آنکه بیشتر
قواعد این علم که واقع شود نه از هر حرف که قلم راند ضعفی در خط نیاید هر خطی را
که از بالا بزیر میکشی باید اعتماد بر قلم کنی و قلم در زیر آری و این قلم راندن را
صعود میگویند و باز بر سر قلم نهی چنانچه محرف بالا رانده هم زیر بری و این قلم
راندن را نزول گویند پس حرفی که از جانب یمین بطرف یسار کشی اعتماد
بر طرف وحشی و هر خطی که از جانب یسار بجانب یمین کشی اعتماد بر طرف انسی کنی
و هر خطی که از بالا بزیر کشی اعتماد بر طرف راست کنی مثل لام و الف و اگر از زیر
ببالا کشی مثل کاف منحنی که در وسط کلمه واقع شود اعتماد بر طرف چپ و هر خطی که
متصف کنی مثل جیم یا عین یا سین یا فا یا قاف یا نون اعتماد بتسطیح قلم کنی
و هرگاه که حرفی را تشمیره کنی باید اعتماد بر طرف وحشی کنی و هر حرفی که در وسط
کلمه واقع شود بتسطیح قلم نویسی و آنچه بقدر دو نقطه مرتفع میشود باید که تمام
قلم صعود و نزول کنی اما باید آنکه هر گاه دو کلمه مرکب چنان نویسند که اگر حروف از
یکدیگر کنند مفردات آن کلمه در اصول ضعیف و بیقاعده نباشد و هر گاه که دو
لفظ مرکب با هم ترکیب کنی باید که قاعده را رعایت کنی یکی کرسی خط اما باید آنکه

قلت المال وكثرت العيال فضحني الرجال
قلت المال وكثرت العيال فضحني الرجال
هر کس با این در استیلا باشد خدا اورا اجابت [illegible]

کرسی خط سه است اعلی و اوسط و اسفل و اصل چه هرگاه که کرسی وسط رعایت کنی
اعلی و اسفل راست می آید و کرسی با چهار مرتبه جایز داشته اما متناسب است که
هر مقدار که کتابت کنی باید که حروف آن آنچه از جنس یکدیگر باشند در کوچکی و
بزرگی یکسان باشند و این مشکل است اما صفحه تناسب از رعایت کردن
متجس است و در هر سطر هم این مقدار که در این مختصر گفته شد ضبط کردن و بعمل
آوردن کافیست بسم الله الرحمن الرحیم آغاز و انجام من قبله الکتاب
علی ابن مقله از ایام الی یومنا هذا دوازده نوع است عربی و یونانی و فارسی و سریانی
و عبری و حمیری و رومی و هندی و حبشی و قبطی و بربری و چلبی و ابن مقله این خطوط را
خوب نوشتی و خوب دانستی و وفات او فی سنه ثمان و عشرین و ثلث مائه واقع شد
حضرت [illegible] خط کوفی پیدا کرده اند و علامت این خط آنکه سر الف و سرهای لام
از قلم قدرت ایشان ظهور یافته شکل بیاضی نازک هیچ کس را قدرت آن نبود
که چنین حروف نوشت و خط معقلی نیز از قلم قدرت ایشانست ابن مقله که وزیر
الراضی بالله عباسی بود خط ثلث و خط نسخ از کوفی استنباط نمود و چون دستش بریده
دخترش را تعلیم کرد و دختر او بابن بواب تعلیم کرد و ابن بواب خط ریحان و محقق وضع نمود
چون نوبت بیاقوت رسید خط توقیع و رقاع از این خطوط کشید شش خط رسید
و بنزاکت رسید و یاقوت در زمان مستعصم عباسی بود و غلام یکی از خلفا بود و همه روزه
دو جزو قرآنی کتابت مصحف میکرد و [illegible] و بیت جهه خلیفه و بیت جهه وزیر
مقرری داشته و دو کس را سر مشق میداد و بغایت سریع الکتابت و هر مصحف که نوشته
قید کرده که مصحف چندم است و سیصد و شصت و چهار مصحف این نسخه بخط او دیده

بوده [illegible] مجالس خلوات استعلام فرمودیم همان [illegible] را بموجب [illegible]
معروض [illegible] داشته [illegible] بابهام از پیشگاه حضیر اقدس [illegible]
[illegible] گردیده [illegible] رفض و بدع و خلاف [illegible]
[illegible] الا از صدر اول [illegible] اهل اسلام [illegible] اصول [illegible]
[illegible] بنا علی هذا المقدمات [illegible]
[illegible]
[illegible] خلفای راشدین [illegible] خلیفه علی التحقیق [illegible]
[illegible] رفض [illegible] خطبای کرام و [illegible] عظام در رووس منابر [illegible]
و مناقب خلفای راشدین را مذکور و جاری ساخته در تقریر و تحریر [illegible]
الفضلاء الکرام علامی فهامی میرزا احمد علی نایب الصداره [illegible] محروسه [illegible]
فرمودیم که مضمون حکم همایون [illegible] روز [illegible] القاب [illegible] قبول [illegible]
تخلف [illegible] موجب غضب [illegible] و مورد بازخواست [illegible]
تسعه فصایح بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین الحمد لله الذی جعل الاسماء لکل شیء [illegible] و هو
علی کل شیء قدیر اما بعد بدانکه این رساله ایست که جلال الدین محمد اصفهانی بیان کرده
مشتمل بر فصایحی که حکما از کتب قدما اختیار کرده اند و فواید بسیار و معانی بیشمار در حروف
هر حرفی مرقوم و معلوم میشود از نوادر غریب که از آن هر یک خطا [illegible] و هر رمزی
کنزی و هر اشارتی را استفادات یقین که چون سعادتمند ارجمند از این نکته
دل بسته بهره ور شود مزید عادات گزیده و اخلاق پسندیده که شعار اصحاب دین
و [illegible] و شعار ارباب ملک و دولت گردد امیدوار است که بمطالعه این رساله که مسمی

بر نسخهٔ الوزراء و السلاطین است بسعادت چهار چند و هر یک چهار و دو از ده مستعد شود مشتمل بر
چهل باب و خاتمه و در هر باب چهار نصیحت باب اول در آنکه چهار چیز پادشاهی نگاه باید داشت
اول رعایت و محافظت دین دوم وزیر با تمکین سیم نگاه داشتن حزم چهارم نگاه داشتن عزم
باب ۲ در آنکه چهار چیز نتوان کرد مگر بچهار چیز اول پادشاهی نتوان کرد الا بعدل دوم [illegible] ملک
نتوان کرد الا بدوستی سیم محبت نتوان افزود الا بخوی خوش چهارم مراد نتوان یافت الا بصبر
باب ۳ چهار چیز را چاره نیست از چهار چیز اول پادشاه را از وزیر دوم وزیر را از [illegible]
سیم لشکر را از تربیت چهارم رعیت را از رعایت باب ۴ در آنکه چهار چیز را از چهار چیز [illegible]
اول سلاطین را بوزیران صلاح دوم دلیران را سلاح سیم [illegible] چهارم [illegible]
بغمزه باب ۵ در آنکه چهار چیز را باید داشت اول [illegible] آوردن دوم با همه کس نیکوئی
کردن سیم در آبادانی کوشیدن چهارم با خلق خدای نیکو شنودی بودن باب ۶ در آنکه
چهار چیز منع باید کرد اول رجوع کارها با ناسزایان دوم [illegible] سیم در کارها تعجیل کردن
چهارم فسق و عصیان کردن باب ۷ در آنکه چهار چیز از همه کس نیکوست اول عدل و راستی و داد دوم
عقل و حلم و خرد سیم صبر و سکون و تحمل چهارم جهاد و شرم و دانش باب ۸ در آنکه چهار چیز از همه خلق
زشت است اول حقد و حسد بردن دوم منی و تکبر و عجب سیم خشم و غضب چهارم کسالت
و کاهلی نعوذ بالله باب ۹ در آنکه چهار چیز آفت سلطنت است اول غفلت امیران دوم
خیانت وزیران سیم گستاخی حقیران چهارم حسد نظیران باب ۱۰ در آنکه با چهار کس مدارا
باید کرد اول با سلطان ستمکار دوم با مردمان بدکار سیم با طایفه ناهوشیار چهارم با یار
[illegible] نیکوکار باب ۱۱ در آنکه چهار چیز موجب ثبات سلطنت است اول عدل و شجاعت دوم
مروت و فتوت سیم سخاوت و [illegible] چهارم رحمت و شفقت باب ۱۲ در آنکه چهار چیز دلیل

نیک بختی است اول اصل پاک دوم دل پاک سیم دست پاک چهارم رای مستقیم
و طبع سلیم باب ۱۳ در آنکه چهار چیز تمامی غنیمت است اول امن و امان دوم
نعمت سیم صحت چهارم فراغت باب ۱۴ در آنکه چهار چیز [illegible] اول فر
یزدانی دوم تائید آسمانی سیم ایام گردنده چهارم [illegible] باب ۱۵ در آنکه
چهار چیز نشان بدبختی است اول کاهلی نمودن دوم جاهلی نمودن سیم ناکسی چهارم بیکسی
باب ۱۶ در آنکه رعایت چهار چیز شرط است بر همه کس اول طاعت دوم نصیحت سیم
شفقت چهارم امانت باب ۱۷ در آنکه چهار چیز سبب [illegible] است اول
نواخت سلطان دوم دعای زاهدان سیم ثنای بزرگان چهارم دیدن دوستان
باب ۱۸ در آنکه چهار چیز است که بدان مغرور نباید شد اول تقرب سلطان دوم
[illegible] زنان سیم زهد شیادان چهارم نصیحت حاسدان باب ۱۹ در آنکه چهار چیز
کارها تمام کند اول پیوستن با بزرگان دوم تفکر در [illegible] سیم تدبیر [illegible] چهارم
شنیدن سخن دوستان باب ۲۰ در آنکه چهار چیز مردم را ذلیل کند اول [illegible]
و عجب و کبر کردن دوم عیب مردم جستن سیم بخل کردن چهارم امید از سفله داشتن باب ۲۱
در آنکه چهار چیز دلیل سعادت است اول قول و عهد درست دوم تواضع در همه حال سیم
سعی کردن در کسب حلال چهارم نگه داشتن راز باب ۲۲ در آنکه چهار چیز دلیل شقاوت
است اول صحبت داشتن با جاهلان دوم [illegible] کردن با بدان سیم نصیحت شنیدن از
فضولان چهارم عمل کردن بقول زنان باب ۲۳ در آنکه از چهار چیز احتراز باید کرد
اول از شتاب و تعجیل دوم از خشم و غضب سیم از بخل و امساک چهارم از عجب و کبر باب ۲۴
در آنکه چهار چیز موجب فلاکت است اول غیبت کردن دوم حسد و [illegible] نمودن

سیم صبر در خلوت کردن چهارم طمع و شهوت راندن باب ۲۵ در آنکه چهار چیز موجب زینت
و ثروت است اول جستن شورت کردن دویم با دشمنان مدارا نمودن سیم ترک هوا
و آرزو کردن چهارم تحمل و صبر در قضا و بلا کردن باب ۲۶ در آنکه در چهار چیز تغییر ممکن نیست اول
گردانیدن قضا و قدر دویم باطل کردن حق سیم نیکو کردن خوی بد چهارم خوشنود کردن
خلایق باب ۲۷ در آنکه چهار چیز را بقا نبود اول حکم ظالم دویم دبیر بی‌خرد سیم دوستی
چهارم گردش ایام باب ۲۸ در آنکه چهار چیز عاقبت چهار چیز است اول عاقبت لجاج رسوایی
دویم عاقبت خشم پشیمانی است سیم عاقبت کاهلی خواری است چهارم عاقبت بدگویی
دشمنی است باب ۲۹ در آنکه چهار چیز بچهار چیز تمام شود اول دانش بعقل و خرد دویم
طاعت بزهد و ورع سیم عمل بصدق نیت چهارم نعمت بشکر باب ۳۰ در آنکه چهار
چیز چهار چیز آورد اول خاموشی رحمت آورد دویم فضولی ملامت آورد سیم سخاوت مهتری
آورد چهارم شکر افزونی آورد لئن شکرتم لازیدنکم باب ۳۱ در آنکه چهار چیز شخص را ضعیف کند
اول غم بسیار دویم قرض بسیار سیم وبال بسیار چهارم عیال بسیار که قلة العیال احد الیسارین و
کثرة العیال [illegible] باب ۳۲ در آنکه چهار چیز چهار چیز را ببرد اول
نعمت را ببرد دویم شهوت عقل را ببرد سیم کسالت ... را ببرد چهارم تکبر مروت را
ببرد باب ۳۳ در آنکه چهار چیز را باز نتوان آورد اول سخن گفته دویم قضای رفته
سیم تیر انداخته چهارم عمر گذشته باب ۳۴ چهار کار کردن چهار چیز دیدن است اول کاری
خاری یافتن است دویم عاقبت نگریستن پشیمانی آوردن است سیم مزاح کردن سبکساری
یافتن است چهارم با سلاطین دلیری کردن هلاک شدن است باب ۳۵ در آنکه در چهار چیز
دلیل دزدی است اول با ناآزموده گستاخی کردن دویم از زنان چشم وفا داشتن سیم از ...

ایمن بودن و غمناک و پشیمان کردن چهارم با کودکان صحبت داشتن باب ۳۶ در آنکه
چهار چیز بر چهار چیز میبخشد اول تقدیر بر تدبیر که العبد یدبر و الله یقدر دویم اجل بر امل
سیم قدر بر حذر چهارم روزی بر حرص باب ۳۷ در آنکه چهار چیز نقصان عمر است
و هم مرگ نعوذ بالله اول بسیاری مجامعت کردن دویم بسیاری طعام خوردن سیم
بسیاری حمام رفتن و میوه غبارآلود خوردن و قدید خوردن چهارم با زنان پیر صحبت
داشتن باب ۳۸ در آنکه چهار کس را چهار چیز نباشد دروغ زن را مروت نباشد
حسود را راحت نباشد بخیل را دوستی نباشد بدخوی را مهتری نباشد باب ۳۹ در آنکه
چهار چیز جهل ... چهار چیز است ... اول فرمان برداری خدا
و رسول و ائمه علیه السلام دویم خوشنودی پدر و مادر سیم صحبت علما و حکما چهارم شفقت
و مرحمت بر خلق خدا باب ۴۰ در آنکه چهار چیز موجب ضیا و روشنی بصر است نظر کردن
بقرآن و خواندن آن نظر کردن به آب روان شب سرمه بچشم کشیدن از دیدن
از نامحرم احتراز کردن والله اعلم بالصواب مذکور است که سرور مردان خدا
حضرت علی مرتضی علیه السلام روزی خطبه میخواندند و حدیث سلونی قبل ان
تفقدونی بر زبان وحی ترجمان میراندند صعصعة بن صوحان برخاست و بیان
وقت خروج دجال از آن قدوهٔ ارباب کمال درخواست آنحضرت بذکر
علامات او قبل پرداخته این مضمون ادا فرمودند که خروج دجال وقتی خواهد بود که
مردمان نماز نگذارند و امانت را ضایع کنند و دروغ را حلال دانند و ربا خورند
و رشوه گیرند و بناها را مشید سازند یعنی بنای دیوار عمارت را بلند و گچ کاری کنند
و دین به دنیا فروشند و با زنان در کارها مشورت نمایند

و قطع رحم کنند و متابع هوای نفس گردند و خونها را سهل شمرند و علم ضعیف شود
و ظلم فخر گردد و امرا فاجر و وزرا ظالم و عرفا خاین و قاریان فاسق باشند و فجور
علانیه کنند و بهتان و شرب خمر و طغیان یعنی از حد بیرون نافرمانی خدا
و انجمله را آشکار نمایند و مصحفها را زیور و مسجدها را طلاکاری نمایند
و منارها بلند سازند و بدان اکرام کنند مجملا آنحضرت ذکر علامات خروج دجال
میکردند تا اینکه فرمودند که تشبه النساء بالرجال و تشبه الرجال بالنساء یعنی
زنان خود را شبیه مردان و مردان خود را شبیه زنان سازند مع

آورده اند که مامون الرشید عباسی از حضرت امام ثامن ضامن امام رضا علیه السلام
التماس دعا نمود که کلمه چند از تو یادگار میخواهم که در دنیا و آخرت مرا رهبر باشد
حضرت فرمودند که ای مامون فرمان نفس چندان ببر که ترا در طاعت حق تعالی
همراهی کند و طاعت ایزد تعالی چندان کن که ترا بدان احتیاج است و عصیان آنقدر
ورز که تاب عقوبت داشته باشی و برای دنیا کار آنقدر کن که در وی خواهی ماند
و برای آخرت آنقدر کار کن که در وی خواهی بود و بر زیردست جور آنقدر کن که
اگر روزی روزگار او را زبردست گرداند تو تاب انتقام داشته باشی دل [illegible]
در بارگاه [illegible] ان را شاد کن و هر دم [illegible] را یاد کن و [illegible]
ملک مروت مردم را به وقت فرصت و رعیت معلوم کن نه در زمان [illegible]
خاری که زهد و جلال محک آدمیت و اندک خود را بهتر از بسیار دیگران دان
و با زنان و جاهلان منشین و با مادر و پدر [illegible] در مقام طاعت و انقیاد [illegible]
باش و ایشان را به نام مخوان که از ادب خارج [illegible] و در [illegible] نادان شاد مشو

و چون

بستوان کشت زنده را لیکن
کشته را باز زنده نتوان کرد

و چون غضب بر تو غالب گردد هیچ مگو که در وقت خشم اگر سخن با معقول گوید به راستی
که کسی را فایده نرساند و دل مردم را برنجاند مگو و از مرگ غافل مشو که پیکان رسیده
و با اندازه دخل خرج کن که احتیاج به مال مردم نداشته باشی و از سودی که در ضمن آن
زیان دیگری باشد بگذر باید که چیزی رشته [illegible] دوستان قطع مکن و تا توانی با
کارها به رفق و مدارا نه به قهر و غضب و هر که از تو ظلم طلبد عدل کن چون عفو و رحم
توقع کند دریغ مدار و بر وعده وفا کن که العهد فی الدین و هر کاری که کنی با دوستان
دانا مشورت کن و دنیا را بیوفا دان که هیچ وعده به وفا نرساند و هرچه دهد باز
ستاند و برای فسق و ظلم [illegible] کرده غم مخور و تا توانی نام مردم به بدی مبر و در خلوت
کاری که اگر ظاهر شود موجب شرمندگی باشد مکن و با کسی که در مقام بدی باشد طمع نیکی
مدار و کاری که ترک آن اولی باشد مکن و اگر خواهی که بر تو رحم کنند بطریق رحم بر مردم
نظر کن چون دانی که دستی را به تیغ استیلا [illegible] بر لب نه و بوسه ده [illegible]
دنیای ظاهری مردم فریفته مشو و مال حرام [illegible] جمع مکن که [illegible]
بیاد و تفرقه دهد دامن الفت دوستان صادق [illegible] موافق را از دست مده [illegible]
دوستان بدل مدار و دنیا را [illegible] جهد کن [illegible] زبان [illegible]
باش و بر زمین دل تخم [illegible] مباش [illegible] از مجلس مردم [illegible]
که عیب تو بتو باز نماید و در وقت بلیت و نکبت و بیچارگی با تو همراهی کنند
و چون بار بر دوستان غضب کنی از بزرگی دنیا یاد کن والله اعلم بالصواب تمت

[illegible] از استاد پرسیدم که از خدای تعالی چه چیز خواهم تا همه خواسته باشم گفت [illegible]
تندرستی و توانگری و ایمنی گفتم این [illegible] باشم گفت [illegible]

و پیری چه بهتر گفت در جوانی دانش آموختن و در پیری بکار بردن گفتم کار را بکوشش است
یا بعطا گفت کوشش مر عطا را سبب است گفتم از جوانان چه بهتر و از پیران چه نیکوتر
گفت از جوانان شرم و دلیری و از پیران دانش و آهستگی گفتم حذر از که باید کرد گفت
از کس چاپلوس خسیس که توانگر شده باشد گفتم از جهان چیزی عزیزتر است گفت چهار چیز است
که جان بر آن پرورند دین و دانش و کین جستن از دشمن و رستن از رنجی گفتم کدام چیز است
که همه او را جویند و کس بجایگاه در نیابند گفت تندرستی و راستی و شادی و حق مخلص گفتم
از فرمان ها کدام را اختیار باید داشت گفت فرمان خدای تعالی و فرمان عقلا و فرمان پادشاه
و فرمان پدر و مادر گفتم کدام خشم است که نیکی بکار نیاید هم پدر و مادر گفت نیکی کردن در جای لئام
هم در این جهان پاینده و هم در آن جهان گفتم چه چیز مروت را تباه کند گفت چهار چیز بزرگان را
بخیلی و دانشمندان را عجب و زنان را بی شرمی و مردان را دروغ گفتن گفتم بدتر
از مرگ چیست گفت درویشی و بیم گفتم چه کار کنم تا حاجتم بی طلب بیابد گفت کم گوی
و کم خور و خواب باندازه کن و خود را از هر کس بالای [illegible] گفتم پادشاهان را بلندی از چه چیز
گفت از عدل و راستی گفتم چه چیز همت را [illegible] گفت طمع گفتم در این جهان که بهتر گفت
آنکه نادان ترم گفتم از خوی خوش کدام گزینم تا در غریب غریب نباشم گفت از تهمت دور بودن
و کم آزار بودن و ادب بجای آوردن گفتم نیکو بگو چند چیز بنام گفت تواضع و نیکویی
و سخاوت و خدمت بی طلب مکافات گفتم چه کنم تا مردم مرا حرمت دارند گفت
در معامله ستم مکن دروغ مگوی و زیان کسی را مپسند گفتم چه چیز است که اگر بخورم تن را
فربه کند گفت شش چیز جامه نرم و بوی خوش و دیدار نیکو و صحبت نیکو و نیکی دیدن و گرمابه معتدل و بوی
خوش ارسطاطالیس گفته است که سه کس را [illegible] باید داشت [illegible] زن [illegible]
دهند

و بنده با بزرگ و کوچک مزاح نباید کرد که بزرگ کینه ور و کوچک دلیر شود چون مصیبتی رسد
معنی از آن صبر در دل آرید تا اندوه آن مصیبت بر دل کم گردد نیکی اگرچه از بزرگ
بود کوچک مدانید که در قدر بزرگ است هر کس با این ده خصلت پیش کس بر او [illegible] باید
با حق صدق با خلق با انصاف با نفس بقهر با بزرگان بحرمت با خردان بشفقت با محتاجان
با دوستان بنصیحت با دشمنان بحلم با درویشان بر بذل با جاهلان بخاموشی با عاقلان
بتواضع نصایح انوشیروان است که عدل گنجیست که چند اگر خرج کنی بیشتر شود
و سعادت افزاید جائی که کم خرج کنی کمتر گردد و [illegible] بر باید انوشیروان را تاجی بود
بر آنجا نوشته که خویشتن شناسان را از ما در وجود [illegible] طعام و شراب تنها مخورید
خیر خود را از مردم دریغ مدارید بجوانی غره مشوید با دبیر و شاعر کینه مگیرید از بخیلان
دور باشید کار ناکرده بکرده مشمارید طاعت کرده ناکرده انگارید کار امروز بفردا
میفکنید برادر و پدر مخندید زنده کاید اگرچه دراز بود کم در شمارید خداوند ادب را
ادب را عذر کنید با دانایان دوستی کنید یا با نادانان دوستی مکنید بهترین قوم دانا را
دانید بدترین مردم طعنه زنان را دانید نیکوترین پیرایه خاموشی را دانید با کسی
مگوئید با خستگی مجوئید در کارها مشورت کنید سخن چنان مگویید که آن را انکار باید کرد در
زمین کسی درخت منشانید از مردم کینه ور بترسید دیوانه و مست [illegible] مدهید بیگانه
بدنام مروید زن پیر بیگانه بخانه راه مدهید بر مکر زنان ایمن مباشید بر مرگ دشمن
شادی مکنید دختران غم مخورید دشمن اگرچه خرد است خار مدارید از حسد ناداشتن [illegible]
کینه از دشمن دانا بترسید با ادب خدمت سلطان کنید بجای ناکسان رنج مبرید
با خبران منشینید با مردم تنگ چشم صحبت مکنید با مردم دو روی منشینید

راز خود کس بر مردم سخن چین مگویید زن و فرزند را به تنگی مدارید نان خود در سفره دیگران
مخورید بغیبت چنین مردم مشغول مباشید با مردم خرده کان مزاح مکنید کاهلی پیشه
مگیرید عمر را بباد … صرف مکنید هیچکس افسون مدارید هر که از مادر و پدر ابله زاید
پندش مدهید از آموختن ننگ مدارید با همه کس … علم طلب کنید بیمار پرسی
برغبت کنید … را به بد دهید … دروغ و راست نیکو کنید … کار پیش و
پس بنگرید بیم از … است از شکر خوش … آنجهان بدین جهان بد
… نزد پادشاه و دلیری مکنید هر جا که نشیند زبر دست
نشینید ناخوانده مهمان کس مشوید … کمنید … طلب مدارید
راز خود با زنان و کودکان مگویید از سفله گان و ناکسان حاجت مخواهید
مجازات بید شتاب زده مکنید پای باندازه گلیم خود دراز کنید کار خود به
خود کنید حاجت از … در … ماکارید با ناکس رنج مبرید دشمنی
دوم … از بهر خدا … کنید … مردم رغبت مکنید … کان را … بیهوده … توقف
فراخی سپاس دارید … تنگی صبوری کنید سخن از همه بشنوید سخن باندازه خود
گویید پیش پادشاه سخن … گویید … مردم را یاری کنید … روز نکبت
وفا پیشه … هر چه زبان گویید در دل نیز همان دارید … خود بدوست و دشمن
منمایید … داستان راز … مکنید … برای که رفته … هیچکس بحث
مکنید با کسان خود جنگ مکنید فرزندان را نیک نام زنید … دشمنان … خرم
مباشید … بیمار … با هیچکس سخن تلخ مگویید … طبع و جان … مباشید
… زبان را خار … از پادشاه … باشید اگر چه … ضعیف بود …

خار مدارید راز پادشاه آشکارا مکنید از بخیلان … خود ببرداره …
نعمتها شد … چیزی که … کم خوردن کم گفتن و …
انوشیروان را مهر خاتم این بود … والسلام … تمت

بسم الله الرحمن الرحیم مرکب … زبدة الحقایق حجة الاسلام امام محمد غزالی … بدان ایدک الله و …
فی الدارین که عالم اسم جواهر و اعراض است و مجموع جواهر و اعراض را عالم گویند و هر نوعی را
از اعراض نیز عالم گویند و عالم در قسمت اول بر دو قسم است عالم غیب و عالم شهادت و این عالم را
که غیب و شهادت … بحسب اضافات و اعتبارات … مختلفه ذکر کرده اند عالم خلق
و عالم امر و عالم ملک و عالم ملکوت و عالم اجسام و عالم ارواح و عالم محسوس و عالم معقول و عالم
ظلمانی و عالم نورانی … مراد از جمله که ذکر شد معنی عالم است چون
معنی عالم را دانستی اکنون بدانکه … انسان را عالم صغیر … مجموع عالم را عالم
کبیر می گویند ای درویش تو عالم صغیری و مجموع کاینات عالم کبیر پس تو نسخه و نمودار عالم کبیری
و هر چه در این عالم هست در تو نیز هست مجموعه حقیقت … عالم تویی ای درویش خود را
بدان تا ظاهر و باطن خود را بشناسی تا اول و آخر عالم کبیر را بدانی و ظاهر و باطن … بشناسی
و جز این طریق … ای درویش … خواهد … باید که اول
خود را چنانکه هست بشناسد … بدانکه اول عالم کبیر جوهر است همچنانکه اول عالم صغیر گوهر است
و آن جوهر که اول عالم کبیر است همچنانکه آن جوهر که اول عالم صغیر است … عالم صغیر … و هر چه که
در هر دو عالم پدید آمد … معلوم
کردی اکنون … جوهر اول عالم صغیر نطفه است و هر چه در عالم صغیر موجود شود در نطفه …
… هر چه در نطفه عالم صغیر بوده باشد موجود شود چون جوهر اول عالم صغیر دانستی اکنون …

دو جوهر اول عالم کبیر خلاف کرده اند اما اکثر [illegible] شده اند و از روی انصاف در این بحر
غواصی نموده بیقین خلاف از میانه برخیزد و بعضی میگویند جوهر اول که تخم عالم کبیر است روح اول است
و هر چیز که در عالم بود و هست و خواهد بود در آن روح اول موجود بالقوه است و ظاهر شدن آن بتدریج است
و بعضی میگویند که جوهر اول که تخم عالم کبیر است عقل اول است هر چیز که در عالم موجود شده و خواهد شد
در عقل اول موجود بالقوه است و [illegible] و بعضی میگویند که جوهر اول که تخم عالم کبیر است
هیولاء اول است و هر چیز که در عالم هست و خواهد بود در وی موجود بالقوه است و [illegible]
بدانکه اهل تصوف میگویند که افلاک و عناصر جماد اند و ایشان را علم و اراده و قدرت و سمع
و بصر ندارند و حرکات ایشان ارادی نیست و اثری که در این عالم میکنند بی اختیار میکنند و اهل
حکمت میگویند که [illegible] که در این عالم میکنند هم بارادت میکنند و هم بحیات چنانچه معلوم کردی
ای عزیز بدانکه عقول و نفوس و افلاک و انجم اثرها قوی دارند و جمله کارهای عالم سفلی بایشان بسته
بعالم علوی است این چرخ گردان را [illegible] همچنان آسیا ساخته است که خود را پیدا میکند
و خود را میآرد و خود میرود [illegible] جان می بخشد و خود جان می ستاند شقاوت
و سعادت از سبب اوست و احیا و اماتت از اثر اوست و جمله گردش این آسیا بتقدیر حق است
[illegible] چند [illegible] که هر چیز بقضا و قدر حق تعالی است [illegible] و معنی
قضا و قدر [illegible] ای درویش حکم خدای تعالی دیگر و قضای خدای تعالی دیگر و قدر خدای تعالی دیگر است این
اسما اسامی [illegible] اند [illegible] علم او که ازلیست حکم اوست و آنچه مبداء [illegible] اوست
قضای اوست و در گردش آنچه مفصل پیدا آورد قدر اوست و قدرت که کار کن حق است
سبحانه و تعالی و هر چیز [illegible] در این عالم [illegible] پس جمله کارها بتقدیر [illegible] اگر اجمال را فهم کردی بعبارت
دیگر گویم که فهم آن [illegible] ای درویش علم او حکم اوست و پیدا آوردن اسباب قضای اوست

و پیدا آوردن اسباب قدر اوست یعنی اسبابی که در این عالم است جمله بقضای اوست و افعال
این اسباب [illegible] تفصیلی قدر اوست و [illegible] باید که معلوم شود که هر چیز که در عالم حادث
شود امکان ندارد که بی قدر او باشد پس جمله چیزها بتقدیر خدای تعالی است چون معنی قدر دانستی اکنون بدانکه
که اگر کسی گوید که رد قدر ممکن است راست باشد و اگر کسی گوید که رد قدر ممکن نیست هم راست باشد از جهت
آنکه رد قدر در جزئیات ممکن است بتقدیر او اما در کلیات ممکن نیست [illegible] مثلا شخصی عسل
بسیار خورد و در دل وی حرارت پیدا آمد و آغاز [illegible] کرد و خوف آن شد که بمیرد
و هلاک شود طبیب وی را شربت کافور داد تا آن حرارت دفع شد و آن [illegible] از وی [illegible]
هیچ [illegible] آن گرمی بتقدیر حق بود و آن معالجه هم بتقدیر شد پس رد قدر هم بتقدیر
توانند شد [illegible] طبیب خام [illegible] معالجه [illegible] کند [illegible]
[illegible] هلاک کند [illegible] حکم [illegible]
افلاک و کواکب [illegible] مثلا تابستان آمد و هوا گرم شد این گرمی هوا
بتقدیر حق [illegible] اگر کسی سرداب زیر زمین بسازد و در آنجا آب روان پیدا کند
و [illegible] گرما [illegible] زمستان آمد و هوا سرد شد این سردی
بتقدیر حق [illegible] اگر کسی خانه پیدا کند و [illegible] آتش
سردی را [illegible] دفع سرما از خود بکند و در جمله کارها همچنین قیاس میکن که رد
جزئیات ممکن است [illegible] اما رد کلیات ممکن نیست [illegible] اما دفع کل
ممکن نیست ای درویش آنچه گفتیم [illegible] بر تمام عالم [illegible]
تقدیر تمام [illegible] حقیقت [illegible] تقدیر حق تعالی [illegible]
تقدیر می توان کرد [illegible]

رو بعقل بعقل و از رحل بجای میتوان نمود ای درویش اگر در بعضی ممکن شود در اندیشه عاقلان
و نه بزرگان عیب بودی و امر معروف و نهی منکر بسفه و بیهوده بودی این سخن بغایت
روشن است و از غایت وضوح بعضی از علما در این مسئله سرگردانند ای درویش اندیشه و تدبیر
را اثر باشد و دارد اما همت و خواست آدمی هیچ اثر ندارد از اسباب عالم و تدبیر فرزندی
ایشان در وجود آید و همه بیکار نه که فرزند ایشان هیچ [illegible] شود هیچ [illegible] نشود
و در جنس و فوق بماند و ای اسباب [illegible] ایشان فرزندی شد و همه بیکار نه [illegible]
نشود و در کمال تقوی و صلاح باشد پس معلوم شد که همت و خواست آدمی را هیچ اثر نیست زیرا که
اگر همت و خواست آدمی را اثر بودی هیچ کس در عالم درویش و عاجز نماندی و جمله توانگر و پادشاه شدندی [illegible]
اگر عمل با همت و خواست آدمی جمع شود اثر باشد در همت آدمی پدید آید لیکن همت بی عمل هیچ اثر ندارد
پس اگر بعضی از مشایخ زراق بگویند که ما بهمت فلان پادشاه را بکشتیم [illegible] صحبت دادیم
دروغ می‌گویند و تقوی بیفروشند ای درویش بسیار از انبیا و اولیا و حکما [illegible] بوده‌اند که [illegible]
بسیار میخواستند که نباشد و می‌بود و چیزها بسیار میخواستند که باشد و نمی‌بود ای درویش دنیا
جای نامرادی است و در زیر هر مرادی چند نامرادی تعبیه کرده‌اند تا [illegible] بینند و
بدانسته ترک مراد کردند و تسلیم شدند ای درویش هر که ترک دنیا کرد از ملامتی رست و هر که رضا و
تسلیم اختیار کرد بهشتی شد [illegible] بسعی و کوشش و فکر و [illegible] تدبیر [illegible] دنیا بدست میتوان
آورد [illegible] مرض
[illegible]
[illegible]
اول [illegible] تمام شده [illegible] ای درویش [illegible]

بیت‌ها [illegible] بگوش جان بشنود [illegible] که ترک دنیا و جاه و تسلیم و [illegible] طریق [illegible]
ای درویش بدانکه چون مردی دنیا برآید و در دنیا متشتت شود اجزای قالب [illegible] را
جمع کنند و قالب [illegible] تمام شود و روح [illegible] را در میان او آورند و [illegible] بیرون آید
و [illegible] تبدیل [illegible] جمله آدمیان را [illegible] حاضر سازند
و حساب هر یک را اگر ده [illegible] جمله را [illegible] ایمان و تقوی را
از دوزخ بیرون آورند و به بهشت رسانند تا جاوید آن در بهشت باشند و اهل ظلم و کفر را
در دوزخ بگذارند تا جاوید باشند و اهل معصیت را بقدر گناه عذاب کنند و بعد از آن از
دوزخ بیرون آورند و به بهشت رسانند این سخن معتقد اهل شریعت و اهل جماعت را اهل
تحقیق ظاهر ایشان بخوانند و بیرون از این سخن کرده‌ام بدانکه عقل اول یک جوهر است
اما آن جوهر را باضافات و اعتبارات بنامهای مختلف ذکر کرده‌اند چون آن جوهر را دیدند
که دریابنده و دریابانده است عقل نام کردند از جهت ادراک و [illegible] و چون همین
~~جوهر را دیدند که [illegible] نام او را روح کردند [illegible]~~
~~هم [illegible] است و چون همین جوهر را دیدند که [illegible] نور کردند~~
جوهر را دیدند که زنده و زنده‌کننده [illegible] نام او را روح کردند از جهت [illegible]
هم [illegible] و چون همین جوهر را دیدند که [illegible] نام وی را نور کردند [illegible]
هم ظاهر [illegible] و چون همین جوهر را دیدند که نقاش علوم [illegible] بر دلها [illegible] نام قلم کردند
و چون همین جوهر را دیدند که سبب علم [illegible] نام او را [illegible] کردند و چون همین جوهر را دیدند
که سبب رزق ایشان بود نامش [illegible] کردند و چون همین جوهر را دیدند که سبب حیات ایشان
نامش اسرافیل کردند و چون همین جوهر را دیدند [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم در تواریخ مسطور است که در زمانی که فریدون بر ضحاک ظفر یافت جمعی از اولاد
ضحاک گریخته پناه بجبال غور بردند و آن ولایت را مسخر خود کرده بطناً بعد بطن پادشاه بودند
کردند و در زمان سلطان محمود غزنوی منصب سلطنت غور بسوری نامی رسید و سوری با
سلطان محمود متوجه [illegible] آخر شد او را البری بود بسام نام فراری شده در هندوستان
می بود و در آخر حیات با اهل و عیال در کشتی نشسته متوجه غور شده ناگاه باد مخالف وزیده
غیر از چین بن سام تمامی اهل سفینه غرق بحر فنا گشته چین از زحمت بعیه شبانه روز بر روی
پاره فرار گرفته بساحل نجات رسید بعد از مشقت بسیار در حضرت سلطان ابراهیم غزنوی
سرگذشت خود را معروض داشت سلطان وی را نوازش فرمود در زمان سلطان مسعود
ابن ابراهیم بر سریر حکومت غور قرار گرفت و چند نفر از اولاد او حکومت نمودند سلطان
ابوالفتح غیاث الدین محمد بن سام در سنه ۵۷۱ احدی و سبعین و خمسمائه دارالسلطنه هرات را
فتح کرد و چهل و سه سال سلطنت نموده بذروه کمال ترقی نمود و در سنه ۵۹۹ تسع و تسعین و خمسمائه
آفتاب حیاتش بسرحد زوال رسید مدفنش در گنبدیست که در مسجد جامع هرات از بناهای
این [illegible] است نمود که بنایی باین متانت و صفا و نزاکت [illegible] در روزگار کمتر است
سلطان محمود بن غیاث الدین محمد بن سام مسجد جامع هرات را که بنا کرده پدرش بود باتمام رسانید
سلطان محمود در سنه ۶۰۷ سبع و ستمائه بعالم بقا رفت و در عمارت و بنای مسجد جامع هرات
هر یک از سلاطین غور بعد [illegible] سعی نمودند و در تعمیر آن با خیر افزودند تا زمان سلطان ابوالغازی
سلطان حسین میرزا بایقرا که ارکان آن بقعه شریف شکسته و قصور در ابواب و مقصوره اش
و اطراف و معموره اش بهم رسیده و صدا بر بلند مقصوره اش [illegible] گشته خم کرده و میل
پایهای [illegible] شمال ساحه آن روی بنا بر زمین نهاده بعضی کم از [illegible]

نام کرده و در حین [illegible] جهت را دیده که [illegible] و جمله در روی مسجد [illegible]
محفوظ کرده و ذکر کرده که بنای مسجد [illegible] که بنا له بیت العتیق [illegible] اول مسجد [illegible]

مرتفع شده و خاک سیاه نماند بر زیر فرش همه نقش جمع گشته چون این بنای [illegible]

وزیر آصف نظیر امیر علیشیر پرتو اندیشه همت عالی بر تجدید بنای این مسجد شریف مقصور

ساخت و از پادشاه [illegible] اجازت طلبیده و در رمضان سنه ثلاث و تسعمائه تجدید بنا کرد

903

گنبد طاق مقصوره که مذکور گشته بود امر نمود و در دو جانب صفه مقصوره دو ایوان

[illegible] آن با دیگر بنا [illegible] منقش [illegible]

[illegible] می آورده و [illegible] ساخته [illegible] تمام صفه [illegible]

تاریخ [illegible] ذکر شد نقاش حسن بن [illegible] قضا

بنا موافق تاریخ شد [illegible] کرد بعد از اتمام کار آن بنا در [illegible] سقف و دیوار

904

از ازاره سنگ [illegible] منقش ساخته و منبری از سنگ مرمر [illegible]

[illegible] سنگ مرمر [illegible] و منبر [illegible] که این [illegible]

[illegible] از همه رنگ شده منبری [illegible] عرش [illegible]

تاریخ شد [illegible] در این مسجد جامع شریف [illegible] گنبد و

صد و [illegible] رواق و چهار صد و [illegible] چهار پایه طول [illegible] بسوی عرض دیوار [illegible]

و عرض صد و پنجاه ذرع و طول صفه مقصوره [illegible] ذرع است و عرض [illegible] ذرع

و در میان [illegible] طول صفه شمالی [illegible] ذرع و عرض [illegible] ذرع

و طول صفه جنوبی [illegible] و عرض سیزده ذرع و نیم و طول گنبد مقبره [illegible] چهار

[illegible] و عرض [illegible] ذرع و طول [illegible] مسجد صد و چهارده ذرع است و عرض [illegible] چهار ذرع

و این نقش [illegible] در روز پنجشنبه [illegible] ماه شعبان سنه خمس و تسعمائه باتمام رسیده تاریخ شد [illegible]

905

1324

[illegible]

جهان را [illegible] اول [illegible]

شهر [illegible] باشد این [illegible] کتیبه [illegible]

هو در تاریخ [illegible] که از [illegible] در [illegible] کفار آن [illegible]

نوشته [illegible] که مملکت [illegible] عرضاً و طولاً بر [illegible] امپراطور اعظم [illegible]

دوازده قرال که عبارت از [illegible] با استقلال [illegible] و ایشان [illegible]

اول امپراطور [illegible] امپراطور روس سیم امپراطور [illegible] قرال اول قرال ایطالیا

قرال پروسیا سیم قرال اسپانیا چهارم قرال [illegible] پنجم قرال [illegible] ششم قرال [illegible] هفتم

قرال [illegible] هشتم قرال [illegible] نهم قرال [illegible] دهم قرال [illegible] یازدهم قرال [illegible] و قرال

انگریز [illegible] سلاطین مملکت هند و [illegible] استیلای کامل [illegible]

[illegible] هند [illegible] صوبه [illegible] صوبه هند [illegible] قرال انگریز [illegible] قرال [illegible]

[illegible] شده که [illegible] ایران [illegible]

... طایفه ارس ولایت مسکو و حاجی ترخان که مشهور است ... هشتند ... و ... [illegible]

ولایات روس ... و چرکس و آلان و اوکک و ازاق و الوس جوجی و قپچاق و دشت خزر متعلق بآن سلطنت ...

... ترک بن یافث ... ترک آمده اول ... [illegible]

... [illegible] ...

بود که سلاطین ترک منسوب بوی اند و او ابو الملوک

سلاطین ترک است چنانکه در سلاطین عجم کیومرث ابو الملوک

بعضی گویند حضرت اسحق ... را ... توأم متولد گردید اول عیص بود ... یعقوب

عیص بن اسحق ... کثرت اولاد وی بدیار مشرق ... [illegible]

یعقوب ... در بلاد عرب توطن نمود ... [illegible]

در آل ابراهیم علیه السلام قرار دهد سوای خاتم انبیا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله ... [illegible]

بود کلا از آل یعقوب علیه السلام اند و سلاطین ... از نسل عیص بن اسحق ... [illegible]

دوام ... بود و طلوع ... سلطنت از بلاد مشرق و ترکستان ... [illegible]

چون ... سلاطین عجم سپری شد در عهد خلفای عرب ... عجم ... از بلاد ترکستان ... [illegible]

... طوایف دیگر ... [illegible] ... سلطان محمود ... [illegible]

... [illegible] ... ولایات ... [illegible]

... [illegible] ...

چنگیز خان ... زمام سلطنت ... امیر تیمور گورکان ... [illegible]

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ... صفویه ... [illegible]

... [illegible]

[illegible]


کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
شماره ثبت کتاب
۲۰۸۸۱۸
کتاب
مؤلف
مترجم
شمارهٔ قفسه
کتابخانه مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران